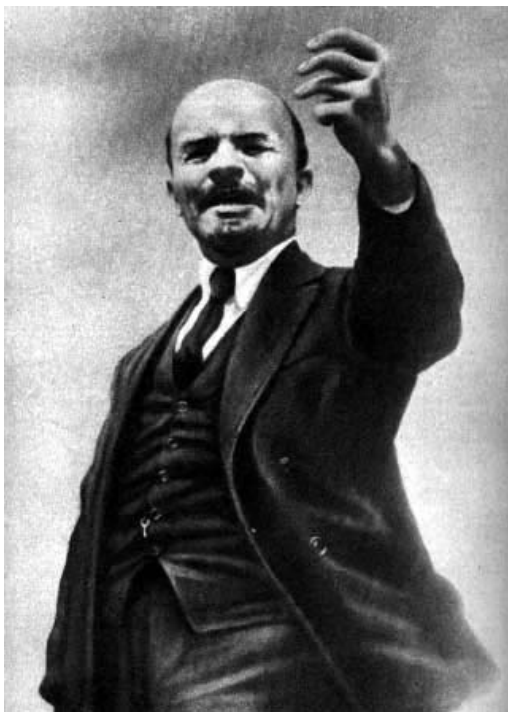


چه باید کرد

مسائل حاد جنبش ما



لنین
پیشگفتار مازیار رازی

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

پیشگفتار مازیار رازی

پیشگفتار لنین

فصل اول: دگماتیسم و «آزادی انتقاد»

(الف) «آزادی انتقاد» یعنی چه؟

(ب) مدافعین جدید «آزادی انتقاد»

(ج) انتقاد در روسیه

(د) انگلس درباره ی اهمیت مبارزه ی تئوریک

فصل دوم: حرکت خود به خودی توده ها و آگاهی سوسیال دموکراسی

(الف) آغاز غلبان جنبش خود به خودی

(ب) سر فرود آوردن در مقابل حرکت خود به خودی «رابوچایا میسل»

(ج) گروه «ساموآسواپاژدنیه» («خود آزادی») و «رابوچیه دلو»

فصل سوم: سیاست تردیونیونیستی و سیاست سوسیال دموکراتیک

(الف) تبلیغات سیاسی و محدود نمودن آن از طرف اکونومیست ها

(ب) داستان این که چگونه مارتینف افکار پلخائف را بسط و تکامل می دهد

(ج) افشاگری های سیاسی و «پرورش روح فعالیت انقلابی»

(د) چه وجه ی مشترکی بین اکونومیزم و تروریزم وجود دارد؟

(ه) طبقه کارگر- مبارز پیش قدم در راه دموکراسی

(و) باز هم «مفتریان» باز هم «اغواگران»

فصل چهارم: خرده کاری اکونومیست ها و سازمان انقلابیون

الف) خرده کاری چیست؟

ب) خرده کاری و اکونومیزم

ج) سازمان کارگران و سازمان انقلابیون

د) دامنه فعالیت سازمانی

ه) سازمان «توطئه چینی» و «دموکراتیزم»

و) کار محلی و کار مربوط به سراسر روسیه

فصل پنجم: «نقشه ی» ایجاد یک روزنامه ی سیاسی برای سراسر روسیه

الف) چه کسی از مقاله ی «از چه باید شروع کرد؟» رنجیده است؟

ب) آیا روزنامه می تواند سازمان دهنده ی دسته جمعی باشد؟

ج) چگونه سازمانی برای ما لازم است؟

پایان گفتار

پیوست) کوشش برای متحد ساختن «ایسکرا» با رابوچیه دلو»

اصلاحی در «چه باید کرد؟»

منبع: منتخب آثار لنین صفحه ۷۳ یا آثار منتخب لنین جلد ۱ - صفحه ۱۳۰

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴

پیشگفتار مازیار رازی

به «چه باید کرد» اثر لنین

یکی از بحث انگیزترین مباحث تنوریک در مورد سازمانیابی جنبش کارگری، جزوه «چه باید کرد» لنین بوده است. اساس نظری چه باید کرد، چگونگی غلبه بر وضعیت نامساعد در درون یک جامعه اختناق آمیز (روسیه تزاری) در راستای سازماندهی انقلاب کارگری بود. اما برداشت های اشتباه و انحرافی از این نوشته توسط گرایشات موجود جنبش کارگری ارانه داده شده است که نظریه لنین را مورد تحریف قرار داده است.

در درون جنبش کارگری ایران گرایشاتی هستند که راه ساختن تشکیل حزب لنینیستی را مسدود می کنند. این ها عموماً به شکل دو طیف (که در مقابل یکدیگر قرار گرفته؛ اما عملاً دو روی یک سکه هستند)؛ پدید می آید. سکه ی دو سویه ای به نام «رادیکالیزم خرده بورژوایی».

طیف اول، کسانی هستند که روند حزب سازی را موکول به یک آینده بسیار دور و نامعلوم دانسته که الزاماً بایستی از بستر تحولات جبری در درون جنبش کارگری پدید آید. برخی از این طیف، زیر فشارها ناشی از اختناق و سرکوب، مطالبات خود را تغییر داده و به اصطلاح "منطبق با وضعیت موجود" می کنند (تا مورد سرکوب قرار نگیرند). گرچه آنان به ظاهر از مدافعان کارگران نمایان می گردند و از حقوق صنفی آنان حمایت می کنند؛ اما دچار لغزش فرصت طلبانه شده و افق فعالیت خود را در درون نظام سرمایه داری می بینند (سندیکالیست های راست). بخشی دیگر از همین

دسته برای متمایز نشان دادن خود از گرایش های سندیکالیستی راست؛ دست به طرح شعارهای به اصطلاح «رادیکال» و «ضد سرمایه داری» زده و ضدیت خود با تشکیل حزب لنینیستی، را با نقد به نظریات تحریف شده از مواضع لنین؛ به نمایش می گذارند. این عده خود را از یکسو فرای گرایشات سندیکالیستی، و سوی دیگر فرای احزاب سنتی پنداشته و در واقع خود به فرقه ای ضد حزب لنینیستی مبدل گشته اند (سندیکالیست های چپ، آنارشیست ها و برخی از آنارکوسندیکالیست ها).

طیف دوم؛ احزابی هستند که دچار انحراف قیم مآبانه شده و حزب و سازمان «کارگری» و «کمونیستی» خود را جدا از طبقه ی کارگر نقداً ساخته و از کارگران می خواهند که برای حل معضلات خود به آن ها بپیوندند (احزاب چپ سنتی). این دسته با سوء استفاده از تئوری لنینیستی و برداشت غیرواقعی و غیراصولی از حزب لنینیستی؛ به ایجاد احزاب بورکراتیک، فرقه گرایانه و بی ارتباط با جنبش کارگری دست زده، و به شکل دیگری راه ساختن حزب پیشتاز کارگری را مسدود کرده اند. این طیف نیز به همان شکلی که گرایش ضد «تحزب گرایی» به تدارک حزب پیشتاز کارگری لطمه می زند، و با ایجاد سکت های بورکراتیک با نام «کارگری» و «کمونیستی»، در مقابل ساختن حزب پیشتاز کارگری قرار گرفته است.

گرچه این دو طیف به ظاهر در مقابل یکدیگر قرار گرفته اند، اما وجه مشترکی با هم دارند: ضدیت شان علیه حزب لنینیستی. اولی با الگو قرار دادن طیف دوم به عنوان حزب لنینیستی و چند نقل قول از «چه باید کرد» لنین (آگاهی از بیرون به درون طبقه)؛ حزب پیشتاز کارگری را در کل مردود اعلام می دارد؛ و دومی با متهم کردن طیف اول به نپیوستن به احزاب خود ساخته شان، آن ها را تحت فشار سیاسی قرار می دهند.

انتقاداتی که مخالفان و مدافعان دروغین حزب لنینیستی نسبت به «چه باید کرد» و نظریات لنین طرح می کنند از قرار زیر است:

۱- حزب پیشتاز عموماً متشکل از «روشن فکران» است. زیرا این حزب معتقد است که کارگران خودشان قادر به تکامل آگاهی سوسیالیستی نمی باشند. آگاهی سوسیالیستی الزاماً باید همیشه توسط روشن فکران بورژوا به درون جنبش کارگری وارد گردد.

۲- حزب پیشتاز متشکل از عده ای "انقلابیون حرفه ای" در تمایز با احزاب توده ای کارگری است.

۳- حزب پیشتاز هرگونه حرکت خود به خودی کارگران را مردود می داند و همواره از «انقلاب» سازمان یافته شده سخن به میان می آورد.

۴- حزب پیشتاز دموکراتیک نیست و دارای سلسله مراتب بورکراتیک (کمیته مرکزی، رهبری، کنگره و اقلیت و اکثریت) است، و به ساختار «شورایی» اعتقاد ندارد.

در این پیشگفتار کوشش می شود که به نکات بالا که در اغلب نوشتجات مخالفان حزب لنینیستی (سندیکالیست های چپ و راست) و مدافعان دروغین حزب لنینیستی (احزاب سنتی) استناد می شود؛ پاسخ داده شود. مطالعه چه باید کرد لنین برای نسل جوان در راستای سازماندهی انقلاب کارگری آتی، با توجه با مسایل زیر ضروری است.

نقش روشن فکران و آگاهی از بیرون به درون طبقه

پیش از برخورد به این موضوع؛ باید یک نکته مهم را تاکید کرد که به غیر از جزوه ی «چه باید کرد» (۱۹۰۲) در هیچ نوشتار و گفتار دیگری (چه پیش و چه پس از نگاشتن این جزوه) اشاره ای به این موضوع در نوشتار لنین نشده است. پرسیدنی است که چرا مخالفان (و مدافعان دروغین) لنین تنها به این نوشته اشاره می کنند؟ برای نمونه چنان چه پس از نوشتن جزوه در ۱۹۰۲؛ لنین صحبت دیگری کرده باشد؛ آیا جا ندارد که اشاره شود که: "موضع لنین در سال ۱۹۰۲ چنین بوده

اما پیش و پس از این جزوه موضع دیگری داشته است!"؟ چنان چه انگیزه دیگری در کار نباشد، چرا این گونه مغرضانه صرفاً بر روی این جزوه تأکید می گردد و نه سلسله تحولات نظری لنین در مورد حزب پیشتاز کارگری؟ از مخالفان (و مدافعان دروغین) نظریه حزب لنینیستی، درخواست می شود که یک مورد دیگر از این طرز تفکر لنین، را استناد کنند.

واقعیت اینست که نظریه منعکس شده در چه باید کرد، ابتدا، توسط «ویکتور آدلر» در برنامه «هاینفلد» سوسیال دمکراسی اتریش و سپس توسط «کارل کانوتسکی» مطرح شد. این نظریه، مفهوم اساسی نظریه سازماندهی در بین الملل دوم بوده است. برای آشنایی با این نظریه دو نقل قول از مقالات کانوتسکی در زیر آورده می شود:

"چنان چه سوسیالیزم نخواهد ساده نگر و از لحاظ سیاسی بی تأثیر باشد، بایستی مناسبات اجتماعی با کلیه مسائل پیچیده آن درک شود... بنابر این پرولتاریا نمی تواند نزد خود سوسیالیزم زنده ای بسازد. این سوسیالیزم باید توسط اندیشمندانی که مجهز به کلیه ابزار علمی بورژوازی، نقطه نظری پرولتاریا اتخاذ می کنند و از این نقطه نظر بینش اجتماعی پرولتاری نوین را گسترش می دهند، برای این طبقه آورده شود. چنان که اکثر این افراد برخاسته از بورژوازی بوده، که جنبش ناآگاه پرولتاریا را به یک جنبش آگاه و مستقل تبدیل کرده اند، و بالاخره به این ترتیب سوسیال دمکراسی را مهیا و پی ریزی کردند." (۱۷ آوریل ۱۹۰۱)

مضافاً بر این، وی در مقاله ای دیگر چنین نوشت:

"بنابر این آگاهی سوسیالیستی آن است که از خارج وارد مبارزه طبقاتی پرولتاریا گردد، و نه چیزی که به صورت نطفه ای از خود این مبارزه طبقاتی رشد کرده باشد."^۱

^۱ - "تجدید نظر در برنامه سوسیال دمکراسی در اتریش"، نشر عصر جدید، سال ۲۰، جلد اول، شماره ۱۸ اکتبر ۱۹۰۱، صفحات ۷۹-۸۰.

در این جا باید تذکر داد که مارکسیست های آن دوره؛ کارل کائوتسکی را به عنوان «پاپ» تنوری های سوسیالیستی می شناختند. به حق، او سهم بزرگی در تکامل تنوری های مارکسیستی ایفا کرده بود. او سردبیر نشریه تنوریک حزب سوسیال دمکرات آلمان، "زمان نو" و هم چنین نویسنده کتاب معتبری تحت عنوان "دکترین کارل مارکس" (خلاصه ای از جلد اول سرمایه) بود. این کتاب نهایتاً به ۱۸ زبان مختلف ترجمه شد. بدیهی است که لنین جوان نیز تحت تأثیر عقاید او قرار داشت. او پس از مطالعه موضع کائوتسکی در این مورد، در «چه باید کرد» عملاً همان نظریات کائوتسکی را بیان کرد:

"ما گفتیم که آگاهی سوسیال دمکراتیک در کارگران اصولاً نمی توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می دهد که طبقه کارگر با قوای خود منحصرأ می تواند آگاهی تردیونیونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، برضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانین بنماید که برای کارگران لازم است و غیره. اما آموزش سوسیالیزم از آن تنوری های فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشن فکران تتبع نموده اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیزم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی در زمره روشن فکران بورژوازی بودند."^۲

این جمله کل «گناهی» است که لنین به آن مرتکب شده است!

اما باید در ضمن، توضیح داده شود که استدلال کائوتسکی در طرح این موضوع چه بوده که مورد تأیید لنین جوان نیز قرار گرفته بود. در آن دوره در حزب سوسیال دمکرات آلمان، گرایش راستگرایی وجود داشت که برنامه ارفورت و مارکسیزم را مردود اعلام می کرد. بنیان گذار این مشی راستگرا، «ادوارد برنشتاین» بود. وی

^۲ - چه باید کرد- لنین (مارس ۱۹۰۲)، منتخب آثار به فارسی، جلد اول، صفحات ۲۷۸- ۲۷۷.

تحت تأثیر عقاید فابین های بریتانیا و گرایش های چپ طبقه ی متوسط به خصوص "لیبرال های نوین" انگلستان، به تجدید نظر طلبی مارکسیزم دست زد. برنشتاین بر این اعتقاد بود که حزب سوسیال دمکرات آلمان می بایستی حزبی رفرمیستی، با جهت گیری به سوی جلب آراء عمومی، باشد. به نظر وی حزب و اتحادیه های کارگری وابسته به آن، بایستی صرفاً در حرف انقلابی باشند. زیرا که رشد اقتصادی آلمان و تکامل اجتماعی و سیاسی، و در نتیجه ظهور لیبرالیزم طبقه ی متوسط، از یک آشتی طبقاتی بین آن طبقه و طبقه ی کارگر و فرارونیدن به سوسیالیزم از طریق مسالمت آمیز، حکایت می کند. او اعتقاد داشت که زمان عقاید انقلابی سر آمده و باید در تنوری های مارکسیستی و مارکسیزم تجدید نظر کرد. او جنبش کارگری را مترادف با رفرم (اصلاح طلبی) و انقلاب را مترادف با تنوری، معرفی کرد. او بیان می کرد: "جنبش همه چیز و هدف هیچ" (یعنی امروز رفرم همه چیز است و فردا انقلاب).

در پاسخ به «تنوری» برنشتاین؛ کانوتسکی، نماینده جناح رادیکال حزب؛ نقل قول بالا را بیان کرد؛ مبنی بر این که جنبش کارگری باید تنوری انقلابی داشته باشد و آن تنوری از درون جنبش ظاهر نمی گردد و باید از بیرون توسط "روشن فکران بورژوا" وارد جنبش کارگری گردد.^۳

قابل ذکر است که لنین جوان؛ حتی در اقتباس موضع کانوتسکی (جمله بالا)؛ دو زیرنویس به آن اضافه کرد که ملاحظه انتقادی خود را نسبت به آن جمله کانوتسکی بیان کرد. در زیرنویس اول، لنین می نویسد: "البته این (موضع) به این مفهوم نیست که کارگران هیچ نقشی در ایجاد چنین ایثنولوژی ای ندارند". لنین اضافه می کند که کارگران: "به مثابه تنوریسین های سوسیالیست مانند پرودون و وتکلینگز (در این روند)

^۳ - البته به اعتقاد نگارنده این مقاله؛ حتی در آن زمان نیز استدلال های کانوتسکی درست نبوده و تنها واکنشی بود به گرایش راست حزب سوسیال دمکرات آلمان. لنین نیز با نوشتن زیرنویس هایی به «چه باید کرد» احساس خود را به نوشته کانوتسکی نشان داد.

دخالت می کنند، به سخن دیگر زمانی که قادر به این کار باشند...". در این زیرنویس
 لنین به وضوح نشان می دهد که با پیشنهاد کانوتسکی توافق صددرصد ندارد.
 زیرنویس دوم لنین در مورد «خود انگیزه» بودن عقاید سوسیالیستی است. لنین
 می نویسد "معمولاً گفته می شود که طبقه کارگر به شکل خود انگیزه به سوی
 سوسیالیسم سوق پیدا می کند. این کاملاً صحیح است به این مفهوم که تئوری
 سوسیالیستی بازتاب دهنده نتایج فلاکت طبقه کارگر است... و به این علت کارگران آن
 را به سادگی جذب می کنند... طبقه کارگر به شکل خود انگیزه به سوی سوسیالیسم
 سوق پیدا می کند؛ اما در عین حال ایندولوژی بورژوازی هم به شکل خود انگیزه خود
 را به مراتب بیشتر بر طبقه کارگر تحمیل می کند".

این دو زیرنویس نمایانگر ملاحظات نقادانه لنین جوان بر نظریات کارل کانوتسکی
 در مورد نقش کارگران در کسب آگاهی سوسیالیستی. همان طور که در زیرنویس ها
 نشان داده می شود؛ لنین با وجود درک این موضوع که انگیزه کانوتسکی، در تقابل
 با نظریات راستگرایانه برنشتاین بوده؛ و با توجه به اعتبار سیاسی کانوتسکی در
 جنبش کمونیستی؛ کماکان نظریات وی را به شکلی ترمیم کرده و منطبق تر به
 وضعیت جنبش کارگری ارائه داد.

لازم به ذکر است که هم در دوره مارکس و هم در بین الملل در سال ۱۹۰۲ گرچه
 شرکت روشن فکران در درون احزاب کارگری و کمونیستی امری اجتناب ناپذیر
 قلمداد می شد؛ اما تداوم حضور آنان به مثابه یک امر "خطرناک" ارزیابی می شد
 (مارکس و انگلس حضور روشن فکران در درون احزاب کمونیستی را، به ویژه در
 آلمان، بسیار خطرناک توصیف می کردند).

لنین نیز در تمام طول حیات سیاسی خود در تمام عرصه های تشکیلاتی از خطر
 نفوذ روشن فکران در حزب، به اعضا و کادرها حزب هشدار می داد. از کسانی
 که ادعا می کنند لنین خواهان حذف کارگران در درون حزب، و دادن قدرت به
 روشن فکران بوده است؛ می خواهیم یک مورد را نشان دهند! درست برعکس تمامی

مقالات در مجموعه آثار لنین مملو از جلوگیری از نفوذ روشن فکران در حزب است. در واقع انشعاب بلشویک ها از منشویک ها در سال ۱۹۰۳ بر سر این بود که منشویک ها می خواستند درهای حزب سوسیال دمکرات را بر روی روشن فکران غیر حزبی باز کنند و لنین ورود آنان به حزب را دشوارتر می کرد. تمامی تهاجم منقدین به نظریه حزب لنین تنها متوجه جزوه «چه باید کرد» است، که یک جوان با کمتر از یک دهه تجربه کار سیاسی آن را نگاشته بود.

اما، باید توجه کرد که جزوه «چه باید کرد» در عین حال خطاب به کسانی بود که تحت عنوان «اکنونیست ها» اصرار داشتند که طبقه کارگر در کل بر اساس مبارزه روزمره اقتصادی و در رودرویی با سرمایه داری "به خودی خود" و به تدریج به آگاهی سوسیالیستی خواهد رسید. این عده خواهان «نهضت صددرصد کارگری» بوده و نقش سازمان انقلابی سیاسی را بیهوده می پنداشتند. در مقابل این قبیل برخورد ها، لنین در سال های ۱۹۰۱-۱۹۰۳ به قول خودش «سرترکه» را در جهت مقابل خم کرد و برای خنثی کردن بحث این عده، نظریه خود را به صورت اغراق آمیز طرح کرد. اما حتی در همان نوشته نکته پراهمیت دیگری را نیز مطرح کرد که توجه کافی به آن نشده است. لنین وجه تمایزی بین طبقه کارگر بطور اعم و اخص قائل بود. گرچه بحث وی (و کانوتسکی) در مورد طبقه کارگر به طور اعم صحت داشت، اما، همان بحث در مورد پیشروی طبقه کارگر صدق نمی کرد. لنین در همان دوره در «چه باید کرد؟» چنین توضیح می دهد:

"اغلب می گویند: طبقه کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیسم می رود. این نکته از این لحاظ که تئوری سوسیالیستی علل سیه روزی طبقه کارگر را از همه عمیق تر و صحیح تر تعیین می نماید کاملاً حقیقت دارد و به همین جهت هم هست که اگر خود تئوری در مقابل جریان خود به خودی سر

تسلیم فرود نیاورد، اگر این تئوری جریان خود به خودی را تابع خویش گرداند، کارگران به سهولت آن را فرا می گیرند..."^۴

مسئله انقلابیون حرفه ای

این ادعا مبنی بر این که لنین خواهان حزبی که توسط روشن فکران حرفه ای ساخته شود کاملاً بی اساس و کذب محض است. این اتهام نیز تنها از «چه باید کرد»، توسط مخالفان استنتاج شده است. در همان زمان به محض این که این اتهام وارد شد، لنین آن را بارها در نوشتجات مردود اعلام کرد.

نکته مهمی که در پیوند با این مبحث باید ذکر کرد؛ مسئله غیر قانونی بودن فعالیت احزاب در روسیه بود. باید توجه کرد که نظریه حزب لنینیستی؛ یک فرمول عام و جهاتشمول برای تمام کشورها و تمام موارد، نبود. بلکه پاسخی بود برای وضعیت سال ۱۹۰۲ در روسیه تزاری. لنین منظورش از "انقلابیون حرفه ای" در وضعیت روسیه این بود که تشکیلاتی به وجود آید که اعضای و فعالان آن ضمن انجام اقدامات کارگری، هر روز توسط پلیس شناسائی و راهی سیبری نشوند. «ضد لنینیست ها» استدلال می کنند که منظور لنین از "انقلابیون حرفه ای" این است که او خواهان استخدام روشن فکران تمام وقت برای انجام فعالیت های حزبی بوده است. بدیهی است اگر چنین می بود محققاً این روش به حذف کارگران منجر می شد. اما نظر لنین چنین نبود. سال های پس از نگاشتن چه باید کرد، او به کرات متذکر شد که حزب به اعضای نیاز دارد که بخش عمده (یا تمام) وقت آزاد خود را به امور تشکیلاتی بپردازند. به سخن دیگر "انقلابی حرفه ای" کسی است که فعالیت سیاسی او نقش محوری و مرکزی در زندگی اش داشته باشد. یعنی زندگی روزمره او تابع کار سیاسی اش باشد؛ و نه برعکس. بدیهی است که کار سیاسی برای یک انقلابی نمی تواند یک مشغولیت باشد. مسلماً یک انقلابی حرفه ای مانند هر فرد دیگر در

^۴ - همان جا، صفحه ۲۹۴.

جامعه باید مشغول به کار باشد؛ اما کار و زندگی خصوصی او در مرکز زندگی اش قرار نمی گیرد؛ بلکه کار شخصی او بر محور کار سیاسی اش سازمان می یابد. البته تردیدی نیست که عده ای نیز به شکل تمام وقت در حزب می توانند استخدام گردند. اما این امر می تواند موقتی باشد و شامل حال تمام اعضای حزب گردد و نه تنها یک عده برگزیده و به شکل دائمی.

اما در عین حال، حضور انقلابیون حرفه ای کارگر در حزب از اهمیت بسیار برخوردار است. نخست این که کارگران عضو حزب می توانند وقت بیشتری برای فعالیت حزبی بگذارند و از کار روزمره در کارخانه برای مدتی رها گردند. دوم این که در این فرصت آن ها تعلیمات سیاسی و آموزشی لازم را می بینند و در بازگشت به کارخانه مجهزتر از پیش دخالت سیاسی خواهند کرد.

مرکزیت و هسته های مخفی

در ابتدا باید ذکر کرد که زمانی که لنین در سال ۱۹۰۲ طرح پیشنهادی خود را در «چه باید کرد» ارائه داد، او قصد طرح نظر نوینی را نداشت. حزبی که او مد نظر داشت همانند احزاب بین الملل دوم به ویژه حزب سوسیال دموکرات آلمان به رهبری «آگست بیل» بود. با این تفاوت که این حزب می بایستی در وضعیت غیر قانونی و پلیسی تزاریزم فعالیت داشته باشد.

مخالفان و مدافعان دروغین حزب لنینیستی از مفهوم «سانترالیزم» و «مرکزیت» این برداشت را می کنند که گویا نظر لنین یک پدیده تشکیلاتی ماوراء مرکزیت و یا بورکراتیک بوده است. چنین نبوده است؛ نظر لنین داشتن یک مرکزیت برای سازماندهی فعالیت ها (مانند سایر احزاب موجود) بود. زیرا که در روسیه در سال ۱۹۰۲ حزب سراسری وجود خارجی نداشت. کنگره نخست حزب در روسیه در سال ۱۸۹۸ برگزار شد که به اهداف خود نایل نگشت. جنبش کارگری در روسیه همواره متشکل از هسته ها منزوی کمونیستی؛ و گروه های کارخانه ای جدا از هم بود. در آن

زمان هیچ مرکز فعالیتی یا "حزبی" وجود نداشت. کنگره دوم در سال ۱۹۰۳ قرار بود که به تشکیل چنین حزبی مبادرت کند و جزوه «چه باید کرد» لنین در سال ۱۹۰۲ به این منظور انتشار یافت.

مخالفان حزب لنینیستی بر این اعتقادند که ایجاد «هسته های مخفی» منجر به ایجاد فرقه (سکت) و یا «بورکراسی حزبی» و جدایی از کار توده ای می گردد. بورکراسی زمانی بر جنبش کارگری مسلط شد که حزب های انقلابی کارگری نفوذ بسیار ناچیزی بر جنبش بین المللی کارگری داشتند. در واقع حزب های سوسیال دموکراتیک و سندیکاها کارگری، بورکراسی عمیقی را تکامل دادند. علت آن نیز ساده است. دموکراسی مستلزم شرکت فعال کلیه اعضاء در کلیه سطوح به خصوص در سطح تصمیم گیری- یک سازمان سیاسی است. گشودن درهای حزب به روی «توده ای» از اعضاء غیر فعال که هرگز در رهبری آن شرکت نخواهند کرد، از پیش، انحصار رهبری حزب را در دست اقلیت کوچکی از اعضاء متمرکز می کند. این اکثریت غیر فعال، دقیقاً به همان دلیل که «غیر فعال» هستند، زیر نفوذ ایدئولوژی حاکم در جامعه، یعنی ایدئولوژی بورژوایی (و خرده بورژوایی) قرار می گیرند. حزب های «کارگری» و «دموکراتیک» جوامع سرمایه داری که میلیون ها عضو کارگر دارند توسط عده ای انگشت شمار رهبری می شوند. از آن جایی که انتخابات دموکراتیکی در کار نیست؛ این «رهبران» برای مدت های طولانی در مناصب خود باقی می مانند و عمدتاً به عناصر منحط و رفرمیست با اعتقادات خرده بورژوایی تبدیل می شوند.

در مقابل این انحطاط بورکراتیک، نظریه سازماندهی «حزب لنینیستی» تأکید می کند که در حزب صرفاً بایستی اعضاء فعال را پذیرفت و آنان را در کوتاه ترین مدت براساس اصول مارکسیستی آموزش داد. فقط تحت چنین وضعیتی می توان به حداقلی از برابری و کارمشتک در درون حزب انقلابی رسید؛ و صرفاً چنین حزبی قادر به تضمین دموکراسی درونی است. حزبی که متشکل از کارگرانی که "به طور

خودانگیخته به مبارزه برخاسته اند"، قادر است در نهایت کل طبقه کارگر را در وضعیت اعتلای انقلابی برای تسخیر قدرت سازمان دهد. محافلی کوچک کارگری که زیر لوای «کار توده ای» این روابط دمکراتیک درونی را رعایت نمی کنند خود آغشته به انحرافات بورکراتیک می گردند.

در طول تاریخ جنبش کارگری همواره گرایشاتی دیده شده اند که به صورت فرقه (سکت) عمل کرده اند. این روش در مقابل نظریه «کار توده ای»، قرار گرفته است. این دو روش از هم متمایزند: اولی بر اساس یک برنامه و عقاید ویژه شکل می یابد. و دومی بر اساس نقش مستقیم آن در مبارزه طبقاتی. تاریخ جنبش سوسیالیستی عمدتاً بر اساس شکل یابی تشکلات فرقه ای آغاز به کار کرد. تنها تکامل مبارزات کارگری نیاز احزاب توده ای که تمام کارگران را نمایندگی می کرد طرح کرد. مهم ترین تکامل در مقابل اشکال تشیکلاتی فرقه ای تشکیلات بین الملل اول بود. کارل مارکس در شکل دادن جنبش کارگری در تمام اشکال آن در یک سازمان بین المللی سراسری؛ نقش تعیین کننده داشت.

این روش از کار؛ در بین الملل دوم نیز ادامه یافت (با این تفاوت که اتحادیه های کارگری در بین الملل دوم شرکت فعال نداشتند). در فرانسه فرقه های سوسیالیستی تا سال ۱۹۰۵ که «حزب سوسیالیست واحد» شکل گرفت، ادامه یافت. در آلمان فرقه لاسال تا سال ۱۸۷۵ فعال بود. سکت ها در بریتانیا (فدراسیون سوسیال دموکرات که مدعی سوسیالیزم "انقلابی" بود) وجود داشت.

در سال ۱۹۰۲ زمانی که لنین «چه باید کرد» را نگاشت، تفاوت فاحشی بین روسیه و آلمان آن دوران وجود داشت. در آلمان جناح انقلابی حزب سوسیال دموکراسی نقش تعیین کننده در جنبش کارگری داشت. اما در روسیه جناح راست دست بالا را داشت. پیشنهاد لنین در «چه باید کرد» این نبود که باید یک فرقه چپگرا، خارج از جنبش کارگری ساخته شود. تا سال های پیش از انقلاب اکتبر لنین هیچ گاه صحبت از ساختن یک حزب سراسری کمونیستی خاص، به میان نیاورد. "اصول

لنینیزم" به مثابه حزب "آهنین" در واقع پس از انحطاط کمینترن توسط استالینیزم ساخته شد و هیچ ارتباطی به حزب لنینیستی نداشت.

پیشنهاد لنین جوان بر اساس اصول حزب سازی بین المللی ایجاد یک حزبی بود که فعالیت ها را در روسیه اختناق زده دولت تزاری، مرکزیت دهد، اما در عین حال دموکراتیک باشد. دموکراسی در جهت جذب تجارب کارگری به درون حزب و تصمیم گیری دموکراتیک در مورد نحوه ی اجرای آن در جامعه. محققاً لنین خواهان ایجاد یک فرقه نبود. برای نمونه، در تبعید، به جای ایجاد یک فرقه تشکیلاتی خاص، به هیئت تحریریه «ایسکرا» با گرایش متفاوت نظری پیوست. حتی انشعاب «بلشویک» ها و «منشویک» ها تا پیش از جنگ جهانی اول به مفهوم دو جناح در درون یک حزب سوسیال دموکراتیک روسیه تلقی می شد.

حرکت خود به خودی

تقابل "تنوری خود به خودی" با "تنوری سازماندهی حزبی" نیز به درجه ای که مخالفان و مدافعان دروغین حزب لنینیستی ادعا می کنند، نبوده است. هیچ کس (و به ویژه لنین) در جنبش کارگری تردیدی نسبت به جنبش خود به خودی کارگران نداشت. آن چه لنین با آن مخالفت می کرد، برجسته کردن جنبش خود به خودی، به مثابه تنها راه رهایی کارگران بود. این قبیل «بزرگ سازی» های جنبش خود به خودی؛ نقش رهبری کارگران را نادیده گرفته و در نتیجه دامن به بورکراسی کارگری می زند. زیرا در آن صورت رهبری نادیده، ناشناخته شده پشت درهای بسته، به وجود می آمد که به جای کارگران تصمیم اتخاذ می کند. به سخن دیگر این انحراف نقش حزب را کاملاً منتفی دانسته در نتیجه سازماندهی انقلابی را منتفی می کرد.

اکنونیست های روسیه بر این اعتقاد بودند که جنبش کارگری به حزب نیاز نداشته، و همه چیز توسط جنبش خود به خودی کارگری به توفیق و پیروزی نهایی می رسد. لنین با این روش از کار مخالفت می کرد.

لنین پس از چه باید کرد

از دیدگاه لنین کسب آگاهی سوسیالیستی، درون طبقه کارگر (و یا بخشی از آن) امکان پذیر است؛ به شرط این که کارگران تحت تأثیر جریان خود به خودی (و یا رفرمیستی) قرار نگیرند. در واقع اختلاف اساسی لنین با مخالفان خود در حزب سوسیال دموکراسی روسیه بر همین نکته استوار بود.

یکسال پس از انتشار چه باید کرد، در بحث در مورد برنامه‌ی حزب در دومین کنگره‌ی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه بحث در مورد طرح پیشنهادی برنامه‌ی حزب در نشست هشتم کنگره (۲۱ ژوئیه ۱۹۰۳) آغاز شد. در نشست نهم لنین گفت: "...نتیجه گیری کنیم. ما همه حالا می‌دانیم که اکونومیست‌ها ترکه را در یک جهت خم کردند. برای این که ترکه راست شود ضروری بود که آن را به جهت دیگر خم کرد، و این آن چه که من کردم، می‌باشد. من اطمینان دارم که جنبش سوسیال دموکراتیک روسیه همیشه ترکه‌ای را که از سوی هر نوعی از اپورتونیزم خم شده است را شدیداً راست خواهد کرد، و به این ترتیب ترکه‌ی ما همیشه راست ترین و مناسب ترین خواهد بود."

اما انقلاب ۱۹۰۵، موضع لنین را در مورد این وجه تمایز اساسی و مفهوم نظریه سازماندهی بیشتر صیقل داد. لنین در پیشگفتار مقاله ای تحت عنوان «دوازده سال» در سال ۱۹۰۸ چنین می نویسد:

"پیش شرط اساسی برای موفقیت در استحکام حزب این واقعیت است که طبقه کارگر که برگزیدگاه آن سوسیال دموکراسی را به وجود آورده اند به علت شرایط عینی اقتصادی دارای ظرفیت سازمان یابی ویژه ای است که او را از سایر طبقات جامعه سرمایه داری متمایز می کند. بدون این پیش شرط، سازمان انقلابیون حرفه ای چیزی جز یک بازی، یک ماجراجویی و یک پرچم ساده نخواهد بود و جزوه "چه باید کرد؟" تأیید می کند که سازمان انقلابیون

حرفه ای فقط در پیوند با طبقه واقعاً انقلابی که به صورت خود انگیخته به

مبارزه برخاسته است معنی دارد"

و ادامه می دهد که: نقایص سازمان هسته های کوچک که بازتاب "مرحله نوپایی و عدم بلوغ جنبش کارگری در یک کشور" محسوب می شود، صرفاً در صورت "گسترش حزب در جهت عناصر کارگری که برای عمل توده گیر علنی متحد شده اند" برطرف می شود.

به سخن دیگر، تحلیل "یک جابه" کائوتسکی که لنین در جزوه "چه باید کرد" استفاده کرد؛ در مورد چگونگی انتقال آگاهی سوسیالیستی از بیرون به درون طبقه کارگر، پس از تجربه شکست انقلاب ۱۹۰۵ تکامل یافت، و آن نظریه بر پیوند روشن فکران انقلابی و "طبقه واقعاً انقلابی که به صورت خود انگیخته به مبارزه برخاسته است" و یا "عناصر کارگری که برای عمل توده گیر علنی متحد شده اند" تکامل یافت. منظور از "عناصر کارگری" در درون جنبش کارگری نیز همانا رهبران عملی طبقه کارگر هستند. تنوری لنینیستی سازماندهی که بنیاد حزب بلشویک را پی ریزی کرده و پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه را تضمین کرد، در واقع براساس چنین نظریه ای استوار بود و نه نظریات کائوتسکی و یا حتی نظریات مندرج در "چه باید کرد".

م. رازی

دسامبر ۲۰۰۵ - آذر ۱۳۸۴

«...مبارزه ی حزبی به حزب نیرو و حیات می بخشد، بزرگ ترین دلیل ضعف حزب پراکندگی و ابهام حدود صریحاً مشخص است، حزب با تصفیه خویش استحکام می یابد...»

(از نامه ی لاسال به مارکس مورخه ۲۴ ژوئن سال ۱۸۵۲)

پیشگفتار

رساله ای که از نظر خوانندگان می گذرد برحسب طرح اولیه نویسنده می بایستی به شرح و بسط تفصیلی افکاری اختصاص داده می شد که در مقاله ی «از چه باید شروع کرد؟» («ایسکرا» شماره ی ۴ ماه مه سال ۱۹۰۱)* بیان شده است. پیش از هر چیز باید از خوانندگان به واسطه تأخیر در ایفای وعده ای که در آن مقاله داده بودیم (و در پاسخ به پرسش ها و نامه های متعدد خصوصی تکرار شده است) پوزش بخواهیم. یکی از علل این تأخیر کوششی بود که برای متحد ساختن کلیه سازمان های سوسیال دموکرات مقیم خارجه در ماه ژوئن سال گذشته (۱۹۰۱) به عمل آمد. طبعاً لازم بود در انتظار نتایج این کوشش باشیم، زیرا در صورت کامیابی چه بسا لازم می آمد نشریات تشکیلاتی «ایسکرا» تا اندازه ای طور دیگر تشریح گردد و در صورت حصول یک چنین کامیابی ممکن بود سریعاً به وجود دو جریان در سوسیال دموکراسی روس خاتمه داده شود. چنان که خواننده می داند این کوشش به عدم موفقیت منتهی می گردد و به طوری که ذیلاً در اثبات آن سعی خواهیم کرد پس از

* - رجوع شود به کلیات، جلد پنجم چاپ چهارم روسی، ص ۱۲۰. ۵. ت.

گرایش جدیدی که مجله ی «رابوچیه دلو» در شماره ی ۱۰^۱ به اکونومیزم ابراز داشت نمی توانست هم به عدم موفقیت منتهی نگردد. معلوم شد که بدون چون و چرا باید علیه این خط مشی بی سروته و مبهم، ولی در عرض به همان نسبت پایداتری که قادر است به شکل های گوناگونی تجدید حیات کند، به مبارزه ی قطعی اقدام نمود. نظر به این اصل بود که طرح اولیه این رساله تغییر شکل یافت و به میزان قابل توجهی به آن بسط داده شد.

مبحث اصلی این رساله می بایستی عبارت از سه مسأله ای باشد که در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» مطرح شده بود. یعنی: مسأله خصلت و مضمون عمده تبلیغات سیاسی ما، مسأله وظایف تشکیلاتی ما و مسأله نقشه ی بنیان گذاری یک تشکیلات مبارز برای سراسر روسیه در آن واحد در نقاط مختلف. این مسائل دیرگاهی است که مورد توجه نویسندگان بوده و سعی داشت آن ها را در روزنامه ی «رابوچایا گازتا»^۲ هنگامی که کوشش خالی از موفقیتی برای تجدید انتشار آن می کرد (رجوع شود به فصل پنجم) طرح کند. فرض اول این بود که در رساله فقط به تحلیل این سه مسأله اکتفا شده و نظریات حتی المقدور به شکل مثبتی تشریح گردد ولی بعداً معلوم شد که انجام این کار بدون توسل یا تقریباً بدون توسل به جروبحث به دو علت زیر به هیچ وجه میسر نیست. از طرفی اکونومیزم به مراتب بیش از آن چه ما تصور می کردیم خود را سخت جان نشان داد (ما کلمه ی اکونومیزم را به معنای وسیع آن استعمال می نماییم یعنی همان طور که این کلمه در شماره ی ۱۲ «ایسکرا» در ماه

^۱ - «رابوچیه دلو» - مجله ی ارگان «اکونومیست ها» بود. این مجله به توسط «اتحادیه سوسیال دموکرات های روس در خارج» از آوریل ۱۸۹۹ تا فوریه سال ۱۹۰۲ در ژنو انتشار می یافت.

^۲ - «رابوچایا گازتا» - روزنامه ی سوسیال دموکرات های کیف بود که از سال ۱۸۹۷ آغاز انتشار نهاد و اولین کنگره ی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه (۱۸۹۸) آن را ارگان مرکزی حزب شناخت. از این روزنامه فقط دو شماره انتشار یافت

دسامبر سال ۱۹۰۱ در مقاله ی «مصاحبه با مدافعین اکونومیزم» که به اصطلاح رنوس مطالب رساله ای را که از نظر خوانندگان می گذرد تشکیل می داد، توضیح داده شده است). مسلم شد که علت وجود نظریات مختلف در حل این سه مسأله، در قسمت اعظم، مربوط به تضاد عمیقی است که بین دو جریان در سوسیال دموکراسی روسیه وجود دارد، نه اختلاف در جزئیات. و از طرف دیگر ناتوانی اکونومیست ها در مورد تشریح واقعی نظریات ما در صفحات «ایسکرا» با وضوح تمام نشان داد که ما اغلب کاملاً به زبان های مختلف حرف می زنیم و بدین جهت هرگاه از * ab ovo شروع نکنیم به هیچ وجه نمی توانیم با هم کنار آئیم و باید کوشش کنیم کلیه نکات مورد اختلاف را برای کلیه اکونومیست ها با بیانی حتی المقدور ساده تر و با آوردن امثله ی متعدد و مشخصی به طور منظم «توضیح» دهیم. این بود که من مصمم شدم برای این «توضیح» یک چنین کوششی را بنمایم در حالی که کاملاً می دانستم که انجام این کار بر صفحات رساله به مراتب افزوده و طبع آن را به تأخیر خواهد انداخت، ولی در عین حال برای ایفای وعده ای که در مقاله ی «از چه باید شروع کرد؟» داده بودم هیچ چاره ای جز این نداشتم. علاوه بر عذر تأخیر، باید از لحاظ نقایص بسیاری هم که در طرز انشاء این رساله موجود است پوزش بطلبیم: من مجبور بودم با نهایت عجله و در حالی کار کنم که کارهای گوناگون دیگر مرا به خود مشغول ساخته بود.

تحلیل سه مسأله نام برده ی بالا کمافی السابق موضوع اصلی رساله را تشکیل می دهد ولی من مجبور شدم ابتدا از دو مسأله زیر که جنبه ی عمومی تری دارد شروع کنم یکی این که چرا یک چنین شعار «طبیعی» و «معصومی» مانند شعار- «آزادی انتقاد» برای ما یک آژیر حقیقی نبرد است؟ و دیگر این که چرا نمی توانیم حتی در مورد مسأله اساسی مربوط به نقش سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش

* - از ابتدای الفباء. مترجم.

توده ای خود به خودی با یکدیگر کنار بیاوریم؟ علاوه بر این - تشریح نظریات مربوط به صفت و مضمون تبلیغات سیاسی به توضیح تفاوت بین سیاست تردیونیونی و سیاست سوسیال دموکراتیک تبدیل گردید و تشریح نظریات مربوط به وظایف تشکیلاتی هم- به توضیح تفاوت موجوده بین خرده کاری که اکونومیست ها را اقناع می نماید و متشکل ساختن انقلابیون که به نظر ما یک امر ضروریست تبدیل شد. از این که بگذریم پافشاری من در قسمت «نقشه ی» تشکیل روزنامه ی سیاسی برای سراسر روسیه به همان اندازه که اعتراضات بر ضد آن بی اساس تر بوده و به همان اندازه که در پاسخ به پرسش من در مقاله ی «از چه باید شروع کرد؟» حاکی از این که چگونه باید بتوانیم در آن واحد در تمام نقاط اقدام به تأسیس تشکیلات مورد لزوم خود نمایم بیشتر مسامحه شده است، زیادتیر خواهد بود. سرانجام در خاتمه ی رساله امیدوارم مدلل سازم که ما آن چه از دستمان بر می آمد انجام دادیم تا از گسیختگی قطعی با اکونومیست ها، که معذالک امر اجتناب ناپذیری گردید، جلوگیری نمایم؛ و نیز مدلل سازم که مجله ی «رابوچیه دلو» اهمیت در حقیقت «تاریخی» مخصوص به خود گرفته است زیرا آن چه که از همه کامل تر و برجسته تر در آن منعکس گشت یک اکونومیزم پیگیر نبود بلکه آن تفرقه و تلزلاتی بود که صفت ممیزه ی یک مرحله تام تاریخ سوسیال دموکراسی روسیه را تشکیل می داد و به این مناسبت جروبخت با مجله ی «رابوچیه دلو» نیز، که در نظر اول یک جروبخت بی اندازه مفصل به نظر می آید، کسب اهمیت می نماید زیرا اگر ما این مرحله را به طور قطعی از میان نبریم نمی توانیم پیش برویم.

ن. لنین

فوریه سال ۱۹۰۲

فصل اول:

دگماتیسم و «آزادی انتقاد»

الف) «آزادی انتقاد» یعنی چه؟

«آزادی انتقاد» بی شک یکی از مدترین شعارهای امروزی است که در مباحثات بین سوسیالیست ها و دموکرات های تمام کشورها بیش از همه ورد زبان هاست. در نظر اول مشکل بتوان چیزی عجیب تر از این استنادات پر طمطراقی که یکی از طرفین مباحثه آزادی انتقاد می کند تصور نمود. آیا به راستی این از میان احزاب پیشرو است که علیه قانون مشروطیت اکثریت کشورهای اروپا، که آزادی علم و تحقیقات علمی را تأمین می نماید، سر و صدا بلند شده است؟ هر شخص بیگانه ای که این شعار مد شده را، که در سر هر گذری تکرار می شود، بشنود و هنوز بکنه اختلاف موجوده ی بین مباحثه کنندگان پی نبرده باشد باید به خود بگوید که مطلب نباید به این سادگی ها باشد!». «این شعار ظاهراً از جمله آن الفاظ شرطی است که مثل القاب در اثر کثرت استعمال رسمیت یافته و تقریباً اسم عام می شوند».

در واقع این مطلب بر هیچ کس پوشیده نیست که فعلاً دو جریان در سوسیال دموکراسی بین المللی(*) - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ معاصر تشکیل شده است که آتش مبارزه بین

* - ضمناً ناگفته نماند که در تاریخ سوسیالیزم نوین این تقریباً یک پدیده ی منحصر به فرد و درنوع خود بی اندازه امیدبخش است که کشمکش بین جریانات مختلف موجوده در درون

آن ها گاه گر برافروخته و با شعله پرفروغی مشتعل می گردد و گاه خاموش گشته و در زیر خاکستر «قطنامه ها» ی وزین «درباره آتش بس» نهفته می شود. چگونگی جریان «نوین» را که به مارکسیزم «کهنه و دگماتیگ» با نظر «تنقید» می نگرد، برنشتین با صراحت کافی بیان نموده و میلران هم آن را نشان داده است.

سوسیال دموکراسی باید از حالت یک حزب انقلاب اجتماعی خارج شده به یک حزب دموکرات اصلاحات اجتماعی بدل گردد. برنشتین این خواست سیاسی را با آتشبار کاملی از دلائلی و نظریات «نوین» که دارای توافقی به قدر کافی موزون می باشند، احاطه نموده است. امکان استدلال علمی سوسیالیزم و اثبات لزوم و ناگزیری آن از نقطه ی نظر درک مادی تاریخ انکار شده است؛ واقعیت فقر و فاقه ی روز افزون و پرولتار شدن و تشدید تضادهای سرمایه داری انکار شده است؛ حتی خود مفهوم «هدف نهائی» نیز بی پایه و اساس قلمداد شده و ایده ی دیکتاتوری پرولتاریا بدون چون و چرا رد شده است: تباین اصولی میان لیبرالیزم و سوسیالیزم انکار شده است؛ تئوری مبارزه ی طبقاتی نیز که گویا با یک جامعه ی دقیقاً

سوسیالیزم برای نخستین بار از دایره ی ملی خارج و مبدل به یک جریان بین المللی گردیده است. در زمان های پیشین مباحثات بین لاسالین ها و ایزناخیست ها (۳) بین گدیست ها و پسیدیلیست ها (۵)، بین فابین ها (۴) و سوسیال دموکرات ها، بین نار دولتسی ها و سوسیال دموکرات ها در دایره مباحثات صرفاً ملی دور زده و خصوصیات صرفاً ملی را منعکس می نمود و به اصطلاح در سطح های گوناگونی روی می داد. در حال حاضر (اکنون این قضیه با وضوح تمام دیده می شود) فابین های انگلیس و مینیستر یالیست های فرانسه، برنشتینی های آلمان و ناقدین روسی (۶) - همه از یک قماشند، همه یکدیگر را می ستایند، از یکدیگر چیز یاد می گیرند و مشترکاً بر ضد مارکسیسم «دگماتیک» لشکر آرائی می کنند. شاید سوسیال دموکراسی بین المللی انقلابی در این نخستین زد و خورد حقیقتاً بین المللی علیه اپورتونیزم سوسیالیستی به حدی مستحکم گردد که به ارتجاع سیاسی که دیر زمانی است در اروپا فرمانروائی می کند پایان بخشد؟

دموکراتیکی، که بر طبق اراده ی اکثریت اداره می شود، تطبیق ناپذیر است. رد شده است و قس علیهذا.

بدین طریق مطالبه ی برگشت قطعی از سوسیال دموکراسی انقلابی و روی آوردن به سوسیال رفرمیزم بورژوازی با برگشتی به همین اندازه ی قطعی به تنقید بورژوامآبانه از همه ی ایده های اساسی مارکسیزم- توأم شده است. و چون تنقید اخیر مدت ها بود علیه مارکسیزم چه از تربیون سیاسی، چه از کرسی دانشگاه و چه در رساله های متعدد و یک رشته مباحث علمی انجام می گرفت و چون تمام نسل جوان طبقات تحصیل کرده طی ده ها سال مرتباً با این تنقید پرورش یافته است. لذا جای شگفتی نیست که این جریان «انتقادی نو» در سوسیال دموکراسی دفعتاً به شکل کاملاً حاضر و آماده ای، همان گونه که مینرو از مغز ژوپیتر به وجود آمد، ظاهر گردید. این جریان از حیث مضمون خود احتیاجی به ترکیب و تکامل نداشت زیرا مستقیماً از نوشته های بورژوازی به سوسیالیستی انتقال داده شده بود.

و اما بعد اگر انتقاد تنوریک برنشتین و تمایلات حریصانه سیاسی او هنوز برای کسی مجهول هم مانده بود، فرانسوی ها بذل همت نموده این «شیوه ی نوین» را آشکارا به معرض نمایش گذاردند. فرانسه این بار هم حیثیت کهن سال خود را به عنوان «کشوری که در تاریخ آن مبارزه طبقات بیش از هر جا به نتیجه ی قطعی رسیده است» (انگلس مستخرجه از دیباچه تالیف مارکس؛* «Der ۱^{er} Brumaire») محفوظ داشت. سوسیالیست های فرانسه به تنوری بافی نپرداختند بلکه مستقیماً به عمل اقدام نمودند؛ شرایط سیاسی فرانسه، که از حیث دموکراسی بیشتر تکامل یافته بود، به آنان اجازه داد فوراً به «مکتب عملی برنشتین» با تمام عواقب آن داخل گردند. میلران نمونه ی درخشانی از این مکتب عملی برنشتین را به دست داد،- بی خود نبود که برنشتین و فلمار هر دو با این همه حرارت از میلران پشتیبانی کرده

* - «۱۸ برومر» مترجم

و او را می ستودند! در حقیقت هم: اگر سوسیال دموکراسی در ماهیت امر فقط یک حزب اصلاح طلب است و باید جرأت داشته باشد که آشکارا به این موضوع اعتراف کند، در این صورت فرد سوسیالیست نه تنها حق دارد به کابینه ی بورژوازی داخل شود بلکه باید برای رسیدن به آن همیشه کوشش هم داشته باشد. اگر دموکراسی در ماهیت امر به معنای محو سیادت طبقاتی است، پس چرا وزیر سوسیالیست نباید تمام دنیای بورژوازی را با نطق های حاکی از همکاری طبقاتی فریفته سازد؟ چرا نباید، حتی بعد از این که کشتار کارگران به دست ژاندارم ها برای صدمین و هزارمین بار ماهیت حقیقی همکاری دموکراتیک طبقات را نشان داده است. در کابینه باقی بماند؟ چرا شخصاً در تهنیت تزار، که سوسیالیست های فرانسه او را جز قهرمان دار و تازیانه و تبعید (knouteur pendeur et deportateur) به نام دیگری نمی خوانند، شرکت نکند؟ آن وقت به پاداش این تحقیر بی پایان و مفتضح ساختن سوسیالیزم در برابر جهانیان، به پاداش مشوب نمودن ذهن سوسیالیستی توده های کارگر یعنی این یگانه پایه ای که می تواند پیروزی ما را تضمین نماید- طرح های پرطمطراق یک مشت اصلاحات ناچیز را به ما می دهند که آن قدر ناچیزند که حتی از حکومت های بورژوازی بیش از آن ممکن بود به دست آورد!

کسی که عمداً دیدگان خود را فرو نبندد نمی تواند نه بیند که این جریان «انتقادی» نوین در سوسیالیزم شکل جدیدیست از اپورتونیزم. و هرگاه درباره ی اشخاص از روی جامه مجللی که خود را با آن آراسته اند و القاب پر آب و تابى که به خود بسته اند قضاوت نکنیم بلکه از روی رفتارشان و این که در عمل چه چیزی را ترویج می کنند قضاوت نمائیم آن وقت معلوم خواهد شد، که «آزادی انتقاد» عبارتست از آزادی جریان اپورتونیستی در سوسیال دموکراسی، آزادی تبدیل سوسیال دموکراسی به حزب دموکرات اصلاح طلب، آزادی رسوخ ایده های بورژوازی و عناصر بورژوازی در سوسیالیزم.

آزادی- کلمه بزرگی است، ولی در سایه ی پرچم آزادی صنایع، یغماگرانه ترین جنگ ها بر پا شده است و در سایه ی پرچم آزادی کار. زحمت کشان را چپاول نموده اند. استعمال امروزی کلمه ی «آزادی انتقاد» نیز همین گونه تقلب باطنی را در خود نهفته دارد. اشخاصی که حقیقتاً معتقدند علم را به جلو سوق داده اند. نباید خواستار آزادی نظریات نوین در کنار نظریات کهن باشند بلکه باید اولی را جایگزین دومی سازند و اما فریادهای «زنده باد آزادی انتقاد!» که امروز کشیده می شود خیلی قصه ی طبل توخالی را به یاد می آورد.

ما به شکل گروه فشرده ی کوچکی در راهی پر از پرتگاه و دشوار دست یکدیگر را محکم گرفته و به پیش می رویم. دشمنان از هر طرف ما را محاصره گرفته اند و تقریباً همیشه باید از زیر آتش آن ها بگذریم. اتحاد ما بنابر تصمیم آزادانه ی ما است. تصمیمی که همانا برای آن گرفته ایم که با دشمنان پیکار کنیم و در منجلاب مجاورمان در نغظیم که سکنه اش از همان آغاز ما را به علت این که به صورت دسته ی خاصی مجزا شده نه طریق مصلحه بلکه طریق مبارزه را برگزیده ایم سرزنش نموده اند. و حالا از میان ما بعضی ها فریاد می کشند: به این منجلاب برویم! وقتی هم که آن ها را سرزنش می کنند به حالت اعتراض می گویند: شما عجب مردمان عقب مانده ای هستید! خجالت نمی کشید که آزادی ما را برای دعوت شما به راه بهتری نفی می کنید! آری، آقایان، شما آزادید نه تنها دعوت کنید بلکه هر کجا هم دلتان می خواهد بروید ولو آن که منجلاب باشد؛ ما معتقدیم که جای حقیقی شما هم همان منجلاب است و برای نقل مکان شما به آن جا حاضریم در حدود توانایی خود کمک نمائیم. ولی در این صورت اقلأ دست از ما بردارید و به ما نچسبید و کلمه ی بزرگ آزادی را ملوث نکنید. زیرا که آخر ما هم «آزادیم» هر کجا می خواهیم برویم و آزادیم نه فقط علیه منجلاب بلکه با هر کس هم که راه را به سوی منجلاب کج می کند مبارزه نمائیم!

ب- مدافعین جدید «آزادی انتقاد»

همین شعار («آزادی انتقاد») است که در همین اواخر مجله ی «رابوچیه دلو» (شماره ی ۱۰) ارگان «اتحادیه ی سوسیال دموکرات های روس» مقیم خارجه با دبدبه تمام آن را پیش کشیده است و آن هم نه به عنوان یک اصل تئوریک بلکه به منزله ی یک خواست سیاسی و به منزله ی پاسخ به این پرسش: «آیا اتحاد سازمان های سوسیال دموکرات روس که در خارجه مشغول کارند ممکن است؟»- «برای اتحاد استوار، آزادی انتقاد لازم است» (ص- ۳۶۰)

از این بیان دو نتیجه کاملاً صریح برون می آید: ۱- «رابوچیه ی دلو» جریان اپورتونیستی را در سوسیال دموکراسی بین المللی به طور کلی، تحت حمایت خود می گیرد: ۲- «رابوچیه دلو» خواستار آزادی اپورتونیزم در سوسیال دموکراسی روس است. حال این دو نتیجه را مورد بررسی قرار دهیم.

«رابوچیه دلو» «به ویژه» از «تمایل «ایسگرا» و «زاریا»^۷ پیش گویی قطع رابطه بین مونتانیار و ژیروندن سوسیال دموکراسی بین المللی» بدش می آید. * -^۸

ب- گریچفسکی سر دبیر مجله ی «رابوچیه دلو» می نویسد- «اصولاً به نظر ما گفت گو درباره ی مونتانیار و ژیروندن در صفوف سوسیال دموکراسی یک مقایسه ی تاریخی سطحی بوده و تراوش آن از قلم یک فرد مارکسیست عجیب است: مونتانیار

* - در سر مقاله شماره ی دوم «ایسگرا» (فوریه سال ۱۹۰۱) دو جریان موجوده در میان پرولتاریای انقلابی (جریان انقلابی و اپورتونیستی) با دو جریان موجوده در انقلاب بورژوازی سده ی ۱۸ (ژاکوبن های «مونتانیار» و ژیروندن ها) مقایسه شده است. نگارنده ی این مقاله پلخائف است. گفت گو درباره ی «ژاکوبینیزم» در سوسیال دموکراسی روس هنوز هم باب طبع کادت ها و «بیزاگلاویست ها» (۸) و منشویک ها است. ولی در این باره که پلخائف نخستین بار به چه طرزى این مفهوم را علیه جناح راست سوسیال دموکراسی پیش کشید اکنون ترجیح می دهند سکوت اختیار نموده یا... آن را فراموش نمایند (تبصره ی لنین برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه.ت).

و ژیروندن، آن طوری که ممکن است به نظر ایدئولوگ های مورخ بیاید، دو مزاج مختلف یا دو جریان فکری مختلف نبوده بلکه طبقات یا فشرهای مختلف، یعنی از یک طرف بورژوازی متوسط و از طرف دیگر خرده بورژوازی و پرولتاریا بودند. ولی در جنبش سوسیالیستی کنونی تصادم منافع طبقاتی وجود ندارد. این جنبش کلاً با تمام (تکیه از ب. گریچفسکی است) تنوعات خود، که در آتشه ترین برنشتینی ها نیز از آن جمله اند، از منافع طبقاتی پرولتاریا و مبارزه ی طبقاتی وی در راه آزادی سیاسی و اقتصادی پیروی می نماید» (ص ۳۲-۳۳)

ادعای متهورانه ایست! آیا ب. گریچفسکی واقعیتی را که مدت هاست دیده می شود و حاکی از این است که همانا شرکت وسیع قشر «آکادمیسین ها» در جنبش سوسیالیستی سال های اخیر یک چنین انتشار سریع برنشتینیزم را تأمین نموده- نشنیده است؟ ولی عمده مطلب این است که آیا نویسنده ما عقیده خود را مبنی بر این که «دو آتشه ترین برنشتینی ها» هم از مبارزه ی طبقاتی برای آزادی سیاسی و اقتصادی پرولتاریا پیروی می نمایند بر روی چه اصلی استدلال می نماید؟ این معلوم نیست. دفاع قطعی از دو آتشه ترین برنشتینی ها هیچ گونه دلیل و یا برهانی در تأیید خود ندارد. لابد نویسنده خیال می کند همین که او آن چه را که دو آتشه ترین برنشتینی ها راجع به خود می گویند تکرار نماید دیگر ادعای او احتیاجی به اثبات ندارد. ولی آیا «سطحی» تر از این هم چیزی ممکن است تصور نمود که انسان درباره یک جریان کامل از روی آن چه که خود نمایندگان این جریان درباره خود می گویند قضاوت کند؟ آیا ممکن است چیزی سطحی تر از آن «نتیجه معنوی» که بعداً راجع به دو تیپ یا دو راه تکامل حزبی که با یکدیگر متفاوت و حتی کاملاً متضادند گرفته می شود (ص ۳۴-۳۵ «رابوچیه دلو») تصور نمود؟ ملاحظه می کنید که سوسیال دموکرات های آلمانی، آزادی کامل انتقاد را قبول دارند، -اما فرانسوی ها نه و همین رفتار آنان است که «مضرت ناشکیبانی» را کاملاً نشان می دهد.

پاسخ ما به این نکته این است که- همانا نمونه ی ب. کریچفسکی نشان می دهد که چگونه گاهی کسانی که تاریخ را «از دریچه چشم ایلووایسکی»^۹ می نگرند خود را مارکسیست می نامند. معلوم می شود برای توضیح وحدت حزب سوسیالیست آلمان و پراکندگی حزب فرانسه لزومی ندارد در خصوصیات تاریخی این دو کشور کاوش نمائیم، شرایط نیمه استبداد نظامی و پارلمانتاریزم جمهوریت را با یک دیگر مقایسه نمائیم. عواقب کمون و قانون فوق العاده بر ضد سوسیالیست ها^{۱۰} را مورد بررسی قرار دهیم، حیات و تکامل اقتصادی را مقایسه نمائیم، به یاد آوریم که چگونه «رشد بی نظیر سوسیال دموکراسی آلمان» با یک مبارزه ی از حیث انرژی در تاریخ سوسیالیزم بی نظیری توأم بود که نه فقط علیه اشتباهات تنوریک (مولبرگر، دورینگ*، سوسیالیست های کرسی نشین) بلکه علیه اشتباهات تاکتیکی (لاسال) و غیره و غیره نیز انجام می گرفت. خیر همه این ها زائد است! فرانسوی ها اهل جدالند زیرا شکیبائی ندارند، آلمانی ها متحدند زیرا بچه های مؤدبی هستند.

* - هنگامی که انگلس به دورینگ حمله کرد عده زیادی از نمایندگان سوسیال دموکرات آلمان متمایل به نظریات دورینگ بودند و در کنگره حزب از هر طرف حتی علناً و آشکارا انگلس را متهم می ساختند که خشن و ناشکیبا است و در مشاجره مراعات رفاقت را نمی کند و غیره و غیره. موسست و رفقای او (در کنگره سال ۱۸۷۷) پیشنهاد کردند که مقالات انگلس دیگر در جریده «Vorwärts» («به پیش» مترجم) چاپ نشود چون «برای اکثریت هنگفت خوانندگان جالب توجه نیست» و والتیخ (Vahlteich) اظهار داشت درج این مقالات زبان فراوانی به حزب وارد آورده و دورینگ هم به سوسیال دموکراسی خدمت کرده است و گفت: «ما باید از همه کس به نفع حزب استفاده کنیم و هرگاه پروفیسور ها مشاجره داشته باشند «Vorwärts» ابداً جای این گونه مشاجرات نیست» («Vorwärts» مورخه ششم ژوئن سال ۱۸۷۷ شماره ۶۵). چنان که ملاحظه می کنید این هم یک نمونه دفاع از «آزادی انتقاد» است و بد نبود اگر ناقدین علنی و اپورتونیست های غیرعلنی ما، که این قدر دوست دارند آلمانی ها را سر مشق خود قرار دهند، قدری در اطراف این نمونه هم می اندیشیدند!

ملاحظه می فرمائید که به وسیله این ژرف اندیشی بی نظیر آن واقعیتی که دفاع از برنشتینی ها را کاملاً باطل می سازد «کنار زده می شود». این مسأله که آیا آن ها از مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا پیروی می نمایند یا نه فقط از روی تجربه تاریخ ممکن است به طور قطعی و نهائی حل و فصل شود. لذا در این مورد همانا نمونه فرانسه است که حائز نهایت اهمیت می باشد چون یگانه کشوری است که در آن جا برنشتینی ها در صدد بر آمدند با تأیید و موافقت صمیمانه هم قطاران آلمانی خود (و قسمتی از اپورتونیست های روس، رجوع شود به محله «رابوچیه دلو» شماره ۲- ۳ ص ۸۴- ۸۳) مستقلاً سر پا بایستند. استناد به «آشتی ناپذیر بودن» فرانسوی ها- صرف نظر از جنبه «آشوب طلبانه و جنجال کننده ی» (به معنای نزدرفی)^{۱۱} آن ... فقط کوششی است برای استتار واقعیات بسیار ناگوار در زیر کلمات آمیخته با خشم.

و اما آلمان ها را هم ما ابداً در صدد نیستیم به ب. کربفسکی و سایر مدافعین متعدد «آزادی انتقاد» هدیه کنیم. هرگاه وجود «دو آتشه ترین برنشتینی ها» هنوز در صفوف حزب آلمان قابل تحمل است این فقط تا آن جایی است که آن ها هم از قطع نامه ی هانور که «اصلاحات» برنشتین را رد کرده است تبعیت می نمایند و هم از قطع نامه لوبک که (با وجود زبان کاملاً دیپلوماسی خود) متضمن اخطار صریح به برنشتین می باشد. در این جا می توان درباره این قضیه که از نقطه ی نظر منافع حزب آلمان تا چه اندازه این زبان دیپلوماسی به جا بود و این که آیا در این مورد آشتی ناسالم از نزاع سالم بهتر بود حرف داشت خلاصه می توان در ارزیابی این که کدام طرز رد برنشتینیزم صلاح است اختلاف نظر داشت ولی نمی شود این واقعیت را نادیده گرفت که حزب آلمان دو بار برنشتینیزم را رد نموده است. بدین جهت هرگاه خیال کنیم که مثال آلمانی ها این ادعا را که «دو آتشه ترین برنشتینی ها از مبارزه ی

طبقاتی پرولتاریا در راه آزادی اقتصادی و سیاسی وی پیروی می نمایند» تأیید می کند معنایش عدم درک مطلق جریاناتی است که در جلو چشم همه روی می دهد.*

علاوه بر آن مجله ی «رابوچیه دلو»، چنان که متذکر شدیم از سوسیال دموکراسی روس خواستار «آزادی انتقاد» بوده و از برنشتینیزم دفاع می نماید. ظاهراً برای او یقین حاصل شده است که «ناقدین» خودی و برنشتینی ها را در این جا بناحق رنجانده اند. ولی کدام یک را؟ کی را؟ کجا؟ چه وقت؟ و این عمل بناحق چه بوده است؟- در این خصوص «رابوچیه دلو» خاموش است و حتی یک بار هم از یک ناقد روس و برنشتینی نامی نمی برد! چیزی که برای ما باقی می ماند این است که یکی از این دو حدس را بزنیم. یَا این که طرفی که بناحق رنجانده شده است همان خود «رابوچیه دلو» است (تأیید این امر آن است که در هر دو مقاله شماره دهم فقط صحبت بر سر رنجش هائی است که از طرف «زاریا» و «ایسکرا» بر

* - باید متذکر شد که «رابوچیه دلو» در مورد مسأله برنشتینیزم در حزب آلمان همیشه صرفاً به نقل قضایا اکتفا نموده و از اظهار نظر شخصی درباره آن ها به کلی «احتراز» داشته است. مثلاً به شماره ۲-۳ ص ۶۶ راجع به کنگره اشتوتگارد مراجعه کنید: این جا همه اختلافات منجر به مسأله «تاکتیک» شده و فقط متذکر می گردد که اکثریت هنگفت نسبت به تاکتیک پیشین انقلابی وفادار است. یا شماره ۴-۵ ص ۲۵ و صفحه بعد را بگیریم- در آن جا فقط نطق هائی که در کنگره ی هانور ایراد شده نقل و قطع نامه بیل درج می گردد؛ بیان نظریات برنشتین و انتقاد از آن باز هم (مانند شماره ۲-۳) به «مقاله مخصوص» موکول شده است. عجب این جاست که در صفحه ۳۳ شماره ۴-۵ می خوانیم: «... نظریاتی که از طرف بیل بیان شده است مورد قبول اکثریت هنگفت کنگره قرار گرفت» و قدری پائین تر نوشته شده که: «... داوید از نظریات برنشتین دفاع می کرد... او قبل از همه می کوشید نشان دهد که ... برنشتین و دوستان وی با وجود این (sic!) پیرو مباره ی طبقاتی هستند»... این در ماه دسامبر سال ۱۸۹۹ نوشته شده است اما در ماه سپتامبر سال ۱۹۰۱ از قرار معلوم «رابوچیه دلو» اعتمادش از حقانیت بیل سلب شده و این است که نظریات داوید را به منزله نظریات خودش تکرار می کند!

«رابوچیه دلو» وارد آمده است). در این صورت علت این رفتار شگفت آمیز چیست که «رابوچیه دلو»، با این که همواره با سرسختی از هرگونه همبستگی با برنشتینیزم استکاف نموده نتوانسته است از خود دفاع نماید و حتی یک کلمه نیز به نفع «دو آتسه ترین برنشتینی ها» و بر له آزادی انتقاد بر زبان نیاورده است؟ و یا این که کسانی که بنا حق رنجانده شده اند اشخاص ثالثی هستند. در این صورت سکوت درباره آن ها چه عللی ممکن است داشته باشد؟

ما بدین طریق می بینیم که «رابوچیه دلو» همان بازی قايم باشک را که (چنان که بعداً نشان خواهیم داد) از اول پیدایش خود در پیش گرفته بود ادامه می دهد: و سپس این را هم دقت نمایند که کار این «آزادی انتقاد» تعریفی در همان نخستین باری که عملاً به کار برده شد به کجا کشید. در عمل نه تنها فوراً منجر به فقدان هرگونه انتقاد بلکه به طور کلی منجر به فقدان هرگونه قضاوت مستقلی گشت. همان «رابوچیه دلو» که درباره برنشتینیزم روس، (بنا به قول صائب استاروور)، نظیر یک مرض مخفی سکوت اختیار می نماید پیشنهاد می کند که برای معالجه این بیماری همان آخرین نسخه آلمانی مربوط به مبارزه با اشکال گوناگون آلمانی این مرض، صاف و ساده رونویس شود! به جای آزادی انتقاد- تقلید بنده وار... و از آن هم بدتر: میمون وار! اپورتونیزم بین المللی کنونی برحسب خصوصیات ملی در شکل های گوناگونی نمودار می گردد ولی مضمون اجتماعی و سیاسی آن در همه ی حالات یکسان است. در یک کشور یک دسته از اپورتونیست ها از دیر زمان در زیر پرچم ویژه ای عرض اندام کرده اند، در کشور دیگر اپورتونیست ها نسبت به تنوری اعتنائی نداشته در عمل سیاست رادیکال سوسیالیست ها را اجرا نموده اند، در کشور سوم عده ای از اعضای حزب انقلابی به اردوگاه اپورتونیزم فرار کرده و کوشش شان این نیست که به وسیله مبارزه آشکار در راه اصول و تاکتیک نوین به مقصد برسند بلکه سعی دارند با فاسد نمودن حزب خود به طور تدریجی و نامرئی، چنان چه این اصطلاح جایز باشد، بی مکافات به مقصد خویش نائل گردند، در کشور چهارم- همین قبیل

فراریان، در ظلمت بندگی سیاسی و در شرایط وجود ارتباط متقابل کاملاً مخصوص به خودی بین فعالیت «علنی» و «غیرعلنی»، عین همین شیوه ها را به کار می برند. و اما مبادرت نمودن به سخن درباره آزادی انتقاد و برنشتینیزم و آن را شرط متحد گشتن سوسیال دموکرات های روس. دانستن و در عین حال تحلیل نکردن این که آیا برنشتینیزم روس در چه چیز بخصوصی نمودار شده و چه ثمرات خاصی به بار آورده است. معنایش آن است که لب به سخن بگشایی برای آن که هیچ نگوئی. حال سعی کنیم خودمان، ولو در چند کلمه هم باشد، آن چیزی را که «رابوچیه دلو» خواسته است بگوئید (یا شاید حتی نتوانسته است آن را بفهمد) بگوئیم.

ج) انتقاد در روسیه

خصوصیت اساسی روسیه از لحاظ موضوع مورد بحث عبارت از آن است که جنبش خود به خودی کارگری از یک طرف و چرخش افکار عمومی پیشرو به سوی مارکسیزم از طرف دیگر، از همان ابتدای خود به صورت تجمع عناصر علناً ناهمگون در زیر یک لوای عمومی و برای مبارزه با دشمن مشترک (با جهان بینی کهنه اجتماعی و سیاسی)^{۱۲} خود نمائی نموده است. منظور ما ماه عسل «مارکسیزم علنی» است. این امر، عموماً یک پدیده نوظهوری بود که حتی امکان وقوع آن را نیز در سال های ۸۰ یا در آغاز سال های ۹۰ کسی نمی توانست تصور کند. در یک کشور استبدادی، که مطبوعات در آن کاملاً در اسارت بودند، در یک دوران ارتجاع سبعانه سیاسی که کوچک ترین نهال عدم رضایت و اعتراض سیاسی را از ریشه می کنند. تئوری مارکسیزم انقلابی با زبان ازوپ^{۱۳}، ولی برای تمام کلیه «علاقمندان» مفهوم، ناگهان در نشریات تحت سانسور راه می یابد. حکومت عادت کرده بود که فقط تئوری (انقلابی) نارودنایا ولیا^{۱۴} را خطرناک بداند بدون این که به تکامل تدریجی درونی تئوری مذکور پی برد و به این جهت از هرگونه تنقیدی که علیه آن متوجه بود مسرور می شد. تا حکومت به خود آمد و تا ارتش سنگین

سانسورچی‌ها و ژاندارم‌ها به خود جنبید و به تجسس دشمن تازه پرداخت و آن را یافت و به روی تاخت زمان درازی (به حساب روسی‌ما) گذشت. در این مدت کتب مارکسیستی یکی پس از دیگری از چاپ بیرون می‌آمد مجلات و روزنامه‌های مارکسیستی دایر می‌شد، همه از دم مارکسیست می‌شدند، از مارکسیست‌ها تملق می‌گفتند، مارکسیست‌ها را نوازش می‌کردند، ناشرین از گرمی فوق‌العاده بازار فروش کتب مارکسیستی اظهار شادمانی می‌نمودند. کاملاً بدیهی است که در بین مارکسیست‌های تازه به دوران رسیده که از این گرد و غبار احاطه شده بودند نظائر «نویسنده‌ای که خود را گم کرده است»^{۱۰} کم نبودند....

اکنون با آرامش خاطر می‌توان گفت که این دوره سپری شده است. بر هیچ کس پوشیده نیست که شکفتگی موقت مارکسیسم بر زمینه‌ی سطحی‌نشریات ما معلول اتحاد اشخاص افراطی با افراد بسیار معتدل بود. اشخاص اخیر در ماهیت امر دموکرات‌های بورژواآب بودند و این استنتاج (که تکامل «تنقیدی» بعدی این اشخاص با وضوح کامل آن را تأیید کرد) در همان موقعی که این «اتحاد» هنوز یک پارچه و دست نخورده بود به فکر بعضی اشخاص خطور می‌کرد.^{*} -^{۱۱}

ولی اگر مطلب از این قرار است آن وقت آیا بیشتر مسنولیت «آشوبی» که بعدها روی داد همانا به گردن سوسیال‌دموکرات‌های انقلابی که با «ناقدین» آینده وارد این اتحاد شدند نمی‌افتد؟ این پرسش را، با پاسخ مثبت به آن، گاهی اوقات از اشخاصی می‌شنویم که با نظری فوق‌العاده یک‌جانبه به قضیه می‌نگرند. اما این اشخاص به هیچ وجه محق نیستند. فقط کسی از اتحاد موقتی، ولو با اشخاص نامطمئن، می‌ترسد که به خودش اعتماد نداشته باشد و هیچ حزب سیاسی بدون این قبیل اتحادها

* - در این جا منظور مقاله ک. تولین (۱۵) علیه استروه است (رجوع شود به جلد اول کلیات ص ۳۱۵- ۴۸۴ چاپ چهارم روسی. ه. ت.) که از روی مستخرجه‌ای تحت عنوان «انعکاس مارکسیزم در ادبیات بورژوازی» تنظیم شده است. (تبصره‌ی نویسنده برای چاپ سال ۱۹۰۷. ه. ت.)

نمی توانست وجود داشته باشد. متفق شدن با مارکسیست های علنی هم یک نوع اتحاد اولیه ی حقیقتاً سیاسی سوسیال دموکراسی روس بود. در نتیجه این اتحاد بود که غلبه بر نارودنیک ها با سرعت شگفتی میسر گردید و ایده های مارکسیزم (گرچه به شکل عامیانه و مبتذل) رواج سطحی عظیمی یافت. ضمناً این اتحاد کاملاً هم بدون «قید و شرط» منعقد نشده بود. دلیل مثبتی ی آن هم- مجموعه مارکسیستی «مدارک مربوط به مسأله تکامل اقتصادی روسیه» است که از طرف ساتسور در سال ۱۸۹۵ سوزانده شد. اگر تشبیه سازش مطبوعاتی با مارکسیست های علنی به اتحاد سیاسی جایز باشد، تشبیه کتاب نام برده هم به قرارداد سیاسی جایز است.

علت گسیختگی البته این نبود که «متفقین» دموکرات های بورژوامآب از آب در آمدند. برعکس، تا جایی که سخن بر سر آن وظایف دموکراتیک سوسیال دموکراسی است که اوضاع حاضر روسیه آن را در درجه ی اول اهمیت قرار می دهد، نمایندگان دموکراسی بورژوازی، متفقین طبیعی و مطلوب سوسیال دموکراسی هستند. لیکن شرط لازم چنین اتحادی این است که سوسیالیست ها کاملاً امکان داشته باشند تضاد خصومت آمیزی را که بین منافع طبقه کارگر و منافع بورژوازی وجود دارد برای طبقه کارگر فاش سازند. و حال آن که آن برنشتینیزم و آن خط مشی «انتقادی» که اکثریت مارکسیست های علنی دست جمعی به آن روی آور شدند با خوار داشتن مارکسیزم و با موعظه تنوری کاستن از حدت تضادهای اجتماعی و اعلام این که نظریه ایده انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا باطل است و با تنزل جنبش کارگری و مبارزه ی طبقاتی به سطح تردیونیونیزم محدود و یک مبارزه «رنالیستی» برای نیل به اصلاحات تدریجی ناچیز- این امکان را سلب می کرد و خود آگاهی سوسیالیستی را فاسد می نمود. این کاملاً مثل آن بود که دموکراسی بورژوازی منکر حق استقلال سوسیالیزم و بالنتیجه حق موجودیت آن بشود؛ معنی این در عمل، کوششی بود برای این که جنبش آغاز شده کارگری به دنباله و زانده لیبرال ها مبدل شود.

طبیعی است که در چنین شرایطی قطع رابطه ضرور بود. ولی خصیصه‌ی «ویژه‌ی» روسیه بدین شکل ابراز وجود کرد که این قطع رابطه به طور ساده موجب دور شدن سوسیال دموکرات‌ها از مطبوعات «علنی» شد، مطبوعاتی که بیش از همه در دسترس عموم بوده و انتشار وسیع داشت. در این مطبوعات «مارکسیست‌های سابق» که «با شعار انتقاد» قیام نموده و «دشنام» به مارکسیزم را تقریباً منحصر به خود کرده اند جایگزین گشتند. فریادهای «مرده باد ارتدکس‌ها» و «زنده باد آزادی انتقاد» (که اکنون «رابوچیہ دلو» تکرار می‌کند) یک باره جزو الفاظ مد شد و این که سانسورچی‌ها و ژاندارم‌ها هم در مقابل این مد ایستادگی نکردند از این قضیه پیداست که کتاب برنشتین مشهور (مشهور به طرز هرسترات) سه بار به زبان روسی طبع شد و یا این که زبواتف^{۱۷} خواندن کتاب‌های برنشتین و آقای پروکوپوویچ و سایرین را توصیه می‌نمود («ایسکرا» شماره ۱۰). در مقابل سوسیال دموکرات‌ها اکنون وظیفه‌ای قرار گرفته بود که به خودی خود دشوار و در اثر موانع صرفاً خارجی هم به طور غیرقابل تصویری دشوارتر شده بود و آن مبارزه با جریان نوین بود. جریان مذکور هم به رشته مطبوعات محدود نبود. برگشت به سوی «تنقید» با کشش متقابل سوسیال دموکرات‌های پراتیسن به سوی «اکونومیزم» همراه بود.

این که رابطه و وابستگی متقابل میان انتقاد علنی و اکونومیزم غیرعلنی چگونه پیدا شد و رشد نمود موضوع جالب توجهی است که می‌تواند موضوع مقاله مخصوصی گردد. در این جا برای ما کافی است که وجود بی‌شک و شبیه‌ی این رابطه را متذکر شویم.* «Credo» کذائی برای همین هم این قدر به جا شهرت یافت که رابطه‌ی مذکور را آشکارا بیان نمود و اساس تمایل سیاسی «اکونومیزم» را بدون قصد فاش ساخت: بگذار کارگران مشغول مبارزه‌ی اقتصادی باشند (صحیح تر بود بگوئیم: مبارزه‌ی تردیونیونی زیرا این مبارزه سیاست صرفاً کارگری را هم در

* - اصول دین، برنامه، شرح جهان بینی، مترجم.

بر می گیرد) و روشن فکران مارکسیست هم برای «مبارزه» سیاسی با لیبرال ها مخلوط گردند. فعالیت تردیونیونی «در میان توده» اجرای نیمه اول و انتقاد علنی- اجرای نیمه دوم این وظیفه گردید. این اظهار، چنان اسلحه خوبی علیه اکونومیزم بود که اگر «Credo» نمی شد- جا داشت آن را اختراع کرد.

«Credo» اختراع نشد لیکن مستقل از اراده سازندگان آن و حتی شاید علی رغم اراده آن ها منتشر شد. به هر حال نویسنده این سطور که در آفتابی کردن «برنامه» جدید^{۱۸}* شرکت کرده است گاهی شکایت ها و ملامت هائی شنیده است حاکی از این که چرا خلاصه ای که از طرف ناطقین درباره ی نظریات آن ها تهیه شده بود به شکل رونوشت پخش شد و مارک «Credo» به خود گرفت و حتی، توأم با اعتراض، در مطبوعات چاپ شد! این ماجرا را بدین سبب یادآور می شویم که یکی از خصائل بسیار عجیب اکونومیزم را، که ترس از برملا شدن است، آشکار می سازد. این- خصلت اکونومیزم به طور کلی است نه این که تنها خصلت نویسندگان «Credo»: این خصلت را، هم «رابوچایا میسل» که شریف ترین و صدیق ترین طرفدار اکونومیزم است و هم «رابوچیه دلو» (که از انتشار اسناد «اکونومیستی» در^{۱۹} «Vademecum»^{**} خشمگین است و هم کمیته ی کیف که قریب دو سال پیش از

*- منظور اعتراض ۱۷ نفری علیه «Credo» است. نویسنده این سطور در تنظیم این اعتراض (۱۷) (آخر سال ۱۸۹۹) شرکت نموده است. اعتراض توأم با «Credo» در خارجه در بهار سال ۱۹۰۰ به چاپ رسید. (به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴ روسی صفحات ۱۴۹-۱۶۳ رجوع شود ه.ت). اکنون دیگر از مقاله بانو کوسکوا (گویا در مجله «بیلویه») معلوم شده است که نگارنده ی «Credo» خود او بوده و میان «اکونومیست های» مقیم خارجه آن زمان آقای پروکیپوویچ برجسته ترین نقش را بازی می کرده است (از ملاحظات مؤلف برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه.ت)

** - در «راهنما» مترجم

این نخواست اجازه بدهد^{۲۰} «Profession de foi»^{*} وی با تکذیب نامه ای که علیه آن نوشته شده بود به چاپ برسد^{**} و هم بسیار و بسیاری از نمایندگان جداگانه اکونومیزم از خود نشان داده اند.

این ترس از انتقاد که طرفداران آزادی انتقاد از خود نشان می دهند علتش تنها خدعه و تزویر نیست (هر چند که بعضی اوقات مسلماً خالی از خدعه و تزویر هم نیست زیرا نهال های نارس یک خط مشی نوین را در معرض حمله ی دشمن گذاشتن کاری است دور از حساب!) خیر، اکثریت اکونومیست ها با کمال صداقت به هرگونه مشاجرات تنوریک، اختلافات فراکسیون، مسائل وسیع سیاسی، پروژه های متشکل کردن انقلابیون و غیره با نظر نامطلوب می نگرند (و بنابر ماهیت اکونومیزم باید هم بنگرند). یکی از اکونومیست های بسیار پیگیر وقتی به من گفت: «خوب است همه ی این کارها را به خارجه واگذار کنیم!» او با این حرف خود یک نظریه بسیار شایعی (و باز هم صرفاً تردیونیونی) را ابراز داشت که حاکی است: کار ما- اشتغال به نهضت کارگری و سازمان های کارگری در این جا یعنی در محل خودمان می باشد و بقیه چیزها من در آوردی اصول پرستان خشک و به قول نویسندگان نامه ی مندرجه در شماره ۱۲ «ایسکرا»، که با شماره ی ۱۰ «رابوچیہ دلو» هم آواز شدند «بر بهادادن به ایدنولوژی» است.

اکنون این پرسش به میان می آید که: با این خصوصیات «انتقاد» روس و برنشتینیزم روس آیا وظیفه کسانی که نه تنها در گفتار بلکه در کردار هم می خواهند مخالف اپورتونیزم باشند می بایستی از چه عبارت باشد؟ اولاً می بایستی همت گماشت و آن فعالیت تنوریک را که همین چندی پیش در دوره ی مارکسیسم علنی

* - اصول دین، برنامه، شرح جهان بینی. مترجم

** - تا جایی که ما اطلاع داریم ترکیب اعضاء کمیته کیف از آن زمان به بعد تغییر کرده

است.

شروع گشته و اکنون باز به دوش کارکنان غیرعلنی افتاده است، تجدید نمود؛ بدون چنین فعالیت، رشد موفقیت آمیز جنبش غیرممکن بود. دوم این که لازم بود فعالان بر ضد «انتقاد» علنی که اذهان را به شدت منسوب می نمود به مبارزه برخاست. سوم این که لازم بود علیه تفرقه و تزلزل در جنبش عملی فعالانه اقدام نمود و پرده از روی هرگونه تشبیهات دانسته یا ندانسته نی که به منظور خوار ساختن برنامه و تاکتیک ما به عمل می آمد برداشته و آن را رد نمود.

این که «رابوچیه دلو» نه اولی را انجام داد، نه دومی و نه سومی را امریست معلوم و بر ما لازم است مه ذیلاً این حقیقت مسلم را از جوانب گوناگون آن به طور مفصل روشن سازیم. ولی اکنون ما می خواهیم فقط نشان دهیم که چه تضاد فاحشی میان خواست «آزادی انتقاد» از یک طرف و خصوصیات انتقاد میهنی ما و اکونومیزم روس از طرف دیگر وجود دارد. واقعاً هم نظری به متن قطع نامه ای که «اتحادیه ی سوسیال دموکرات های روس مقیم خارجه» نقطه نظر «رابوچیه دلو» را در آن تأیید نمود بیفکنید:

«به منظور تکامل مسلکی آتی سوسیال دموکراسی، ما آزادی انتقاد از تئوری سوسیال دموکراسی را در مطبوعات حزبی، در حدودی که انتقاد مزبور با جنبه طبقاتی و انقلابی این تئوری مغایرت نداشته باشد، بی شک ضروری می دانیم.» («دو کنگره» ص-۱۰)

و اما دلیل: قطع نامه «در قسمت نخست خود با قطع نامه کنگره حزبی لوبک که درباره ی برنشتین صادر شده مطابقت دارد»... «متفقین» در عالم سادگی نمی بینند که با این رونویس کردن چگونه Testimonium paupertatis (گواهی نامه فقر) خود را امضا می کنند!... «ولی ... در قسمت دوم خود، آزادی انتقاد را از کنگره حزبی لوبک هم بیشتر محدود می سازد».

پس، قطع نامه ی این «اتحادیه» علیه برنشتین های روس متوجه است؟ در غیر این صورت استناد به کنگره ی حزبی لوبک کاملاً بی معنی می بود! ولی این که گفته

می شود قطع نامه ی مذکور «آزادی انتقاد را بیشتر محدود می سازد» درست نیست. آلمانی ها در قطع نامه ی هاتور خود درست همان اصلاحاتی را که برنشتین پیشنهاد می کرد ماده به ماده رد کردند و در قطع نامه لوبک هم به شخص برنشتین اخطار نموده نامش را در قطع نامه ذکر کردند. و حال آن که مقلدین «آزاد» ما درباره هیچ یک از مظاهر «انتقاد» مخصوص روس و اکونومیزم روس کلمه ای هم اشاره نمی نمایند؛ با وجود چنین سکوتی، استناد خشک و خالی به جنبه طبقاتی و انقلابی تئوری به مراتب جای بیشتری برای تعبیر غلط باقی می گذارد، به ویژه هرگاه این «اتحادیه» نخواهد آن چه را که «اکونومیزم نامیده می شود» در ردیف اپورتونیزم قرار دهد («دو کنگره» ص- ۸، ماده یک). باری، این حاشیه بود. عمده مطلب آن است که روشی را که اپورتونیست ها نسبت به سوسیال دموکرات های انقلابی در پیش گرفته اند در آلمان و روسیه کاملاً با هم متباین است. در آلمان، چنان که می دانیم، سوسیال دموکرات های انقلابی طرفدار نگاه داشتن آن چیزی می باشند که موجود است یعنی؛ طرفدار آن برنامه و تاکتیک قدیمی هستند که همه از آن مطلعند و تجربیات ده ها ساله آن را با تمام جزئیاتش روشن ساخته است. ولی «ناقدین» می خواهند تغییری وارد کنند و چون این ناقدین اقلیتی ناچیز هستند و کوشش های رویزیونیستی ایشان خیلی خائنانه است، لذا می توان به علل این که چرا اکثریت به رد خشک و خالی «نوآورده ها» اکتفا می نماید پی برد. در روسیه ما هم ناقدین و اکونومیست ها طرفدار نگاه داشتن آن چیزی می باشند که موجود است: «ناقدین» می خواهند که باز هم آن ها را مارکسیست محسوب دارند و برایشان یک «آزادی انتقاد»ی را تأمین نمایند که از آن در تمام موارد استفاده نمایند (زیرا آن ها در ماهیت امر هیچ گونه انضباط و ارتباط حزبی را هیچ گاه قبول نداشتند* و ما هم دارای یک

* - تنها همین فقدان ارتباط آشکار حزبی و سنت حزبی باعث آن چنان تمایز شدیدی میان روسیه و آلمان است که باید هر سوسیالیست فهمیده را از تقلید کورکورانه بر حذر سازد. و اما این که «آزادی انتقاد» در روسیه کارش به کجا می رسد از نمونه ذیل معلوم می شود. آقای

همچو ارگان حزبی مورد قبول عموم نبودیم که ولو با توصیه هم باشد، بتواند آزادی انتقاد را «محدود» سازد: اکونومیست ها می خواهند که انقلابیون «به جا و به مورد بودن کامل جنبش را در حال حاضر» («رابوچیه دلو» شماره ۱۰ ص ۲۵) یعنی «قانونی بودن» وجود آن چیزی را که موجود است تصدیق نمایند؛ آن ها می خواهند که «ایدئولوگ ها» برای «منحرف ساختن» جنبش از آن راهی که «به وسیله تأثیر متقابل عناصر مادی و محیط مادی معین می گردد» («نامه» در شماره ۱۲ «ایسکرا») کوشش نکنند؛ آن ها می خواهند مبارزه ای که «کارگران در شرایط فعلی می توانند دست به آن بزنند» مطلوب و آن مبارزه ای که «آن ها در واقع در این لحظه دست به آن زده اند» ممکن شناخته شود، («ضمیمه جداگانه» «رابوچیا میسل» ص- ۱۴). برعکس، ما سوسیال دموکرات های انقلابی از این سر فرود آوردن در برابر جریان خود به خودی، یعنی در برابر آن چیزی که «در لحظه حاضر» هست، ناراضی هستیم؛ ما خواهان تغییر تاکتیکی هستیم که در سال های اخیر حکم روانی داشته است، ما می گوئیم «پیش از آن که متحد شویم و برای آن که متحد شویم ابتدا به طور قطع و صریح لازم است خط فاصلی بین خود قرار دهیم» (اقتباس از آگهی

بولگاکف منقد روس، هرتس منقد اتریشی را سرزنش نموده می گوید: «هرتس، با آن همه استقلالی که در استنتاج هایش وجود دارد، ظاهراً باز هم در این ماده (در باره کنوپراتیوها) زیاد وابسته به عقاید حزب خویش می باشد و با وجودی که در جزئیات مسأله اختلافاتی دارد ولی باز جرأت نمی کند از پرنسپ عمومی جدا گردد» («سرمایه داری و زراعت» جلد ۲ ص ۲۸۷). تبعه ی یک دولتی که از حیث سیاسی در اسارت بوده و ۹۹۹/۱۰۰۰ سکنه اش در نتیجه بردگی سیاسی و عدم درک مطلق شرافت حزبی و ارتباط حزبی تا مغز استخوان فاسد شده اند،- تبعه ی یک دولت مشروطه را، برای این که بی اندازه «وابسته به عقاید حزبی» می باشد، متکبرانانه سرزنش می کند! برای سازمان های غیر علنی ما فقط همین باقی مانده است که به تنظیم قطع نامه درباره ی آزادی انتقاد بپردازند....

مربوط به انتشار «ایسکرا»^{*}. خلاصه این که آلمانی ها در مقابل آن چه که موجود است باقی مانده تغییرات را رد می کنند: اما ما خواستار آنیم که آن چه موجود است تغییر یابد و سر فرود آوردن در برابر آن و سازش با آن را رد می کنیم. همین فرق «کوچک» است که رونویس کنندگان «آزاد» قطع نامه های آلمانی متوجه آن نشدند!

د) انگلس درباره ی اهمیت مبارزه ی تئوریک

«دگماتیسم، اصول پرستی خشک»، «جمود حزب که مکافات قهری کسانی است که اجباراً فکر رامقید کرده اند»، این ها هستند آن دشمنانی که قهرمانان «آزادی انتقاد» در «رابوچیه دلو» بر ضد آن ها اسلحه به دست می گیرند. ما از قرار گرفتن این مسأله در دستور روز بسیار خوش وقتیم و پیشنهاد ما فقط این است که این مسأله با سؤال دیگری تکمیل گردد:

قضات کیانند؟

در جلو دو آگهی راجع به نشریات قرار دارد. یکی «برنامه» «رابوچیه دلو» ارگان متناوب اتحادیه ی سوسیال دموکرات های روس» (کپیه از روی شماره ی اول «رابوچیه دلو»). دیگری- «آگهی راجع به تجدید نشریات گروه «آزادی کار»». تاریخ هر دو آگهی سال ۱۸۹۹ است که در آن «بحران مارکسیزم» مدت ها بود در دستور روز قرار گرفته بود. ولی ما در آن ها چه می بینیم؟ اگر بخواهید در اثر نخستین اشاره ای به این پدیده و بیان صریحی درباره ی روشی که ارگان نو قصد دارد در این موضوع اتخاذ نماید بیابید، جستجوی شما بیهوده است. درباره فعالیت تئوریک و وظائف عاجل آن در لحظه کنونی نه در این برنامه و نه در پیوست های آن که در سال ۱۹۰۱ به تصویب کنگره سوم «اتحادیه» رسیده است («دو کنگره» ص

^{*} - رجوع شود به جلد ۴ کلیات، چاپ چهارم روسی ص ۳۲۹، ه.ت.

۱۵-۱۸) یک کلمه هم گفته نشده است. در تمام این مدت، هیئت تحریریه مجله ی «رابوچیه دلو» مسائل تنوریک را، با وجود این که این مسائل موجب نگرانی همه ی سوسیال دموکرات های جهان بود، کنار گذاشته است. آگهی دیگر، برعکس، پیش از هر چیزی خاطر نشان می سازد که توجه نسبت به تنوری در سال های اخیر ضعیف گشته و مصرانه خواستار است که به «جنبه تنوریک جنبش انقلابی پرولتاریا توجه دقیق بشود» و دعوت می کند که در نهضت ما «تمایلات برنشتینیزم و دیگر تمایلات ضدانقلابی بی رحمانه مورد تنقید قرار گیرند». شماره های منتشره ی مجله ی «زاریا» نشان می دهند که چگونه این برنامه عملی می گشت.

بدین طریق ما می بینیم که جملات پر آب و تاب بر ضد جمود فکر و غیره پرده ای است که به روی لاقیدی و زبونی در تکامل دادن اندیشه تنوریک کشیده می شود. مثال سوسیال دموکرات های روس با برجستگی مخصوصی پدیده ای را که در اروپا جنبه عمومی دارد (و مدت ها است که مارکسیست های آلمانی هم آن را قید کرده اند) نشان می دهد حاکی از این که معنای آزادی کذائی انتقاد تعویض یک تنوری با تنوری دیگر نبوده بلکه آزادی از قید هرگونه تنوری جامع و تعمق شده و به عبارت دیگر اکلتیزم و بی پرنسپیی است. هرکس ولو اندکی با اوضاع واقعی جنبش ما آشنا باشد نمی تواند نبیند که انتشار وسیع مارکسیزم با تنزلی در سطح تنوریک توأم بوده است. به خاطر اهمیت عملی و پیشرفت های عملی جنبش کسان زیادی به آن گرویده اند که از حیث تنوری بسیار کم و حتی هیچ آمادگی نداشتند. از این رو می توان قضاوت نمود که چقدر «رابوچیه دلو» عاری از حس سنجش است وقتی با حالت مظفرانه ای از مارکس شاهد مثال می آورد حاکی از این که «هر قدمی که جنبش عملی بر می دارد از یک دوجین برنامه مهم تر است». تکرار این سخنان در این دوره ی تشتت تنوریک به مثابه آن است که شخص هنگام مشاهده تشییع جنازه فریاد بزند: «خداوند به کارتان برکت دهد و هر چه ببرید تمام نشود!». و حال آن که این سخنان

مارکس از نامه ای برداشته شده است که او درباره ی گتا نوشته و در آن اکلکتیزم را در طرز انشاء پرنسیپ ها سخت مورد سرزنش قرار می دهد. مارکس در این نامه به سران حزب نوشته بود که: اگر واقعاً متحد شدن را لازم دیده اید پس به خاطر برآوردن مقاصد علی جنبش قراردادهایی به بندید ولی پرنسیپ فروشی را روا ندارید و «گذشت های» تتوریک نکنید. این بود فکر مارکس در صورتی که در بین ما مردمائی پیدا می شوند که به نام مارکس می کوشند از اهمیت تنوری بکاهند!

بدون تنوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمی تواند وجود داشته باشد. در چنین موقعی که شیفته وار به دنبال شکل های کاملاً محدود فعالیت عملی می روند و در عین حال هم آن را با موعظه مد شده اپورتونیزم هم آغوش می سازند، نمی توان به قدر کفایت روی این فکر پافشاری نمود. و اما برای سوسیال دموکراسی روس بر اهمیت تنوری به علت وجود ۳ کیفیت دیگر افزوده می گردد که آن را اغلب فراموش می نمایند: اول این که حزب ما فقط تازه دارد تشکیل می یابد، تازه سر و صورت می گیرد و هنوز حسابش را با سایر جریان های فکر انقلابی، که جنبش را به انحراف از راه راست تهدید می نمایند، تصفیه نکرده است. برعکس، خصوصیت ایام اخیر (همان طور که اکسلرد مدت ها پیش به اکونومیست ها پیشگویی می کرد) این است که در آن همانا جریان های انقلابی غیرسوسیال دموکراتیک احیاء می شوند. در این گونه شرایط خطائی که در نظر اول «بی اهمیت» است می تواند موجب غم انگیزترین عواقب شود و تنها اشخاص کوتاه نظر می توانند مباحثات فراکسیونی و مشخص ساختن دقیق خرده اختلاف ها را بی موقع یا زائد بشمارند. آینده ی سوسیال دموکراسی روس برای سالیان دراز ممکن است به تحکیم این یا آن «خرده اختلاف» منوط و مربوط باشد.

دوم این که نهضت سوسیال دموکراسی بنابر ماهیت خود جنبه بین المللی دارد. معنای این نه تنها آن است که ما باید با شوینیزم ملی مبارزه کنیم بلکه این نیز هست که نهضتی که در یک کشور جوان آغاز می شود فقط در صورتی می تواند موفقیت

حاصل نماید که تجربه ی ممالک دیگر را به کار بندد. و برای این به کار بستن هم تنها آشنائی ساده با این تجربه و یا فقط رونویس کردن ساده ی آخرین قطع نامه ها کافی نیست. برای این کار باید توانست به تجربه ی مذکور با نظر انتقاد نگریست و آن را مستقلاً بررسی نمود. هر کس اگر همین قدر در نظر خود مجسم کند که نهضت کارگری کنونی با چه عظمتی رشد نموده و شاخه دوانیده است پی خواهد برد که برای انجام این وظیفه چه قوای تنوریک و تجربه سیاسی (و هم چنین تجربه انقلابی) مورد لزوم می باشد.

سوم این که وظائف ملی سوسیال دموکراسی روس چنان است که تا کنون در مقابل هیچ یک از احزاب سوسیال دموکرات جهان چنین وظائفی قرار نگرفته است. پائین تر بر ما لازم می آید که دریاره ی آن تکالیف سیاسی و سازمانی که مسأله آزادی همه ی مردم از یوغ حکومت مطلقه آن ها را بر عهده ما می گذارد سخن بگوئیم. ولی اکنون فقط می خواهیم این را خاطر نشان سازیم که نقش مبارز پیشرو را تنها حزبی می تواند بازی کند که تنوری پیشرو راهبر آن باشد. و اما برای این که، معنای این عبارت لااقل اندکی به طور مشخص مجسم شود بگذار خواننده اشخاصی را از پیشینیان سوسیال دموکراسی روس مانند: گرتسن، بلینسکی، چرنیشفسکی و سلاله پرافتخار انقلابیون سال های ۷۰ سده گذشته به یاد آورد؛ بگذار راجع به آن اهمیت جهانی که اکنون ادبیات روس به دست می آورد فکر کند؛ بگذار... همین هم کافی است!

حال تذکرات انگلس را در مسأله ی مربوط به اهمیت تنوری در نهضت سوسیال دموکراتیک، که مربوط به سال ۱۸۷۴ است در این جا نقل می نمایم. انگلس- برخلاف آن چه که در نزد ما مرسوم است- برای مبارزه ی عظیم سوسیال دموکراسی دو شکل (سیاسی و اقتصادی) قائل نشده، بلکه در ردیف آن ها مبارزه ی تنوریک را هم قرار داده سه شکل قائل می شود. دستور او به جنبش کارگری آلمان که از لحاظ عملی و سیاسی محکم گشته است به قدری از نقطه نظر مسائل و مباحثات زمان

حاضر آموزنده است که امیدواریم هرگاه ما قسمتی طولانی از مقدمه ی رساله* «Der deutsche Bauernkrieg» را که اکنون مدت ها است از بزرگ ترین نوا در بیبلیوگرافی (کتاب شناسی) شده است، استخراج کنیم خواننده بر ما خرده نگیرد:

کارگران آلمان بر سایر کارگران اروپا دارای دو برتری مهم اند. اول این که آن ها متعلق به مردمی هستند که از حیث تنوری از تمام اروپا جلوترند و آن استعداد تنوریکی، که طبقات به اصطلاح «تحصیل کرده ی» آلمان تقریباً به کلی از دست داده اند. در آن ها محفوظ است. بدون فلسفه آلمانی پیش از سوسیالیزم علمی و به ویژه بدون فلسفه هگل هرگز سوسیالیزم علمی آلمان که یگانه سوسیالیزم علمی است و مانند آن پیش از این هیچ گاه نبوده به وجود نمی آمد. اگر در کارگران استعداد تنوریک وجود نداشت، این سوسیالیزم علمی هیچ گاه به این درجه ای که ما اکنون می بینیم در مغز استخوان آن ها رسوخ نمی نمود. و عظمت بی پایان این برتری را از یک طرف آن بی علافگی انگلیس ها نسبت به هرگونه تنوری نشان می دهد که یکی از علل عمده ی این موضوع است که چرا پیشرفت جنبش کارگری انگلیس با وجود تشکیلات درخشان بعضی از حرفه های آن این قدر کند است. و از طرف دیگر این برتری را آشفتگی و تزلزلی نشان می دهد که پرودنیزم تخم آن را در شکل ابتدائیش در بین فرانسوی ها و بلژیکی ها و در شکل کاریکاتوریش، که باکونین به آن بخشیده، در بین اسپانیایی ها و ایتالیایی ها کاشته است.

برتری دوم در این است که آلمانی ها تقریباً از همه دیرتر در نهضت کارگری شرکت کردند. همان طوری که سوسیالیزم تنوریک آلمانی هرگز فراموش نمی کند که بر دوش سن-سیمون، فوریه و آئونن- یعنی سه متفکری قرار دارد که با وجود تمام جنبه ی واهی و تخیلی آموزش خود رد زمره ی بزرگ ترین عقلای تمام زمان ها به

* - Dritter Abduruck. Leipzig. ۱۸۷۰. Verlag der Genossenschaftsbuch

druckerei. («جنگ دهقانی در آلمان، لیپزیک، چاپ سوم سال ۱۸۷۰، مترجم)

شمار رفته و به طرز داهیهانه ای از پیش به چنان حقایق بی شماری پی برده اند که درستی آن را ما اکنون علماً مدلل می سازیم. - همین طور هم نهضت عملی کارگران آلمانی هرگز نباید فراموش کند که بر دوش نهضت انگلیسی و فرانسوی نشو و نما یافته و امکان داشته است از تجربه ای که آن ها به بهای گزافی به دست آورده اند استفاده کند و اکنون از خطاهائی، که در آن زمان در اکثر موارد احتراز از آن ها ممکن نبود، احتراز نماید. هرگاه نمونه ی تردیونیون های انگلیس و مبارزه ی سیاسی کارگران فرانسه نمی بود، هرگاه آن تکان عظیمی که به ویژه کمون پاریس داده نمی بود ما حالا در کجا بودیم؟

باید به کارگران آلمانی انصاف داد که با یک زبردستی نادری از مزایای موقعیت خود استفاده نمودند. از آن موقعی که نهضت کارگری وجود دارد این اولین بار است که مبارزه به طور منظم در هر سه مسیر متوافق و مرتبط خود جریان دارد: در مسیر تنوریک، در مسیر سیاسی و در مسیر اقتصادی عملی (مقاومت در برابر سرمایه داران). قدرت و شکست ناپذیری نهضت آلمان در همین به اصطلاح هجوم متمرکز نهفته است.

کارگران آلمانی بر اثر این موقعیت ممتاز خود از یک طرف و در اثر خصوصیات جزیره ای نهضت انگلیس و سرکوب شدن چیزی نهضت فرانسه از طرف دیگر، در لحظه ی فعلی در رأس مبارزه پرولتاریائی قرار دارند. حال جریان حوادث تا چه مدتی به آن ها اجازه خواهد داد که این مقام ارجمند را حفظ نمایند موضوعیست که پیشگویی آن ممکن نیست. ولی مادام که آن ها این مقام را احراز می نمایند، باید امیدوار بود. که وظایفی را که مقام مذکور بر ذمه ی ایشان می گذارد به شایستگی انجام خواهند داد. برای این امر باید در رشته های مبارزه و تبلیغات مساعی را مضاعف نمود. وظیفه پیشوایان به ویژه عبارت از آن خواهد بود که در تمام مسائل تنوریک بیش از پیش ذهن خود را روشن سازند، بیش از پیش از زیر بار نفوذ عبارات سنتی متعلق به جهان بینی کهنه آزاد گردند و همیشه در نظر داشته باشند که

سوسیالیزم از آن موقعی که به علم تبدیل شده است ایجاب می کند که با آن چون علم رفتار کنند یعنی آن را مورد مطالعه قرار دهند. این خود آگاهی را که بدین طریق حاصل شده و به طور روز افرونی در حال ضیاء و روشنی است، باید در بین توده های کارگر با جدیتی هر چه تمام تر پراکنده نمود و سازمان حزب و سازمان اتحادیه ها را هر چه بیشتر فشرده و محکم ساخت...

... هرگاه کارگران آلمانی همین طور پیشروی کنند آن گاه آن ها دیگر کسانی نخواهند بود که در رأس جنبش گام بردارند. این امر ابداً به نفع جنبش نیست که کارگران یک ملت واحد در رأس آن گام بردارند. بلکه در صف مبارزان مقام ارجمندی را احرار خواهند نمود؛ و اگر ناگهان آزمایش های سخت و یا حوادث عظیم از آن ها دلاوری بیشتر و عزم راسخ و انرژی بیشتری بخواهد آن ها همیشه حاضر السلاح خواهند بود». سخنان انگلس سخنان پیشگویانه ای از کار در آمد. پس از چند سال کارگران آلمان ناگهان با صدور قانون فوق العاده بر ضد سوسیالیست ها. در معرض آزمایش های دشواری قرار گرفتند. و کارگران آلمانی حقیقتاً آن را حاضر السلاح استقبال نمودند و توانستند از آن آزمایش ها پیروزمند در آیند.

برای پرولتاریای روس آزمایش های بی نهایت صعبتی در پیش است، مبارزه علیه هیولانی در پیش است که قانون فوق العاده در کشور مشروطه نسبت به آن در حکم مور است. تاریخ اکنون در برابر ما نزدیک ترین وظیفه ای را قرار داده است که در تمام نزدیک ترین وظایف پرولتاریای هر کشور دیگری به مراتب انقلابی تر است. انجام این وظیفه، یعنی انهدام تکیه گاه ارتجاع، که نه فقط در اروپا بلکه (اکنون می توانیم بگوئیم) در آسیا نیز مقتدرترین تکیه گاه است، پرولتاریای روس را پیش آهنگ پرولتاریای انقلابی بین المللی خواهد نمود. و ما حق داریم امید به دست آوردن آن منصب ارجمندی را که پیشینیان ما، یعنی انقلابیون سال های هفتاد، خود را سزاوار آن نشان داده اند داشته باشیم ولی به این شرط که بتوانیم جنبش خود را که هزار بار پهناتر و ژرف تر است با همان عزم و انرژی بی دریغ مجهز سازیم.

توضیحات

^۳ - لاسالین ها و ایزناخیست ها- اعضاء دو حزب جنبش کارگری آلمان در سال های ۶۰ و آوریل سال های ۷۰ قرن نوزدهم.

لاسالین ها- طرفدار و پیرو لاسال بودند. هسته ی اصلی لاسالین ها «اتحادیه ی کارگران سراسر آلمان» بود که در سال ۱۸۶۳ از طرف لاسال تأسیس گردیده بود. لاسالین ها بر این عقیده بودند که سرمایه داری به کمک شرکت های تعاونی کارگری که دولت سرمایه داری از آن پشتیبانی خواهد نمود قادر است از طریق مسالمت آمیز به سوسیالیسم تغییر شکل یابد و به این جهت موعظه می کردند که مبارزه ی انقلابی طبقه ی کارگر به مبارزه در راه حق انتخابات عمومی و فعالیت مسالمت آمیز در داخل پارلمان مبدل شود.

مارکس لاسالین ها را شدیداً مورد انتقاد قرار می داد و خاطر نشان می ساخت که آن ها «سال ها بود سد راه سازمان پرولتاریا بودند و بالاخره کار ار به این جا ختم کردند که صرفاً به آلت دست شهربانی مبدل شدند».

ایزناخیست ها- طرفداران مارکسیسم و پیرو ایدئولوژی ک. مارکس و ف. انگلس بودند. آن ها در سال ۱۸۶۹ در کنگره ای که در شهر ایزناخ تشکیل گردید به رهبری و. لیبکنخت و آ. ببل حزب کارگر وسیال دموکرات آلمان را تأسیس نمودند.

^۴ - گدیست ها و پسپییلیست ها- دو جریان در جنبش سوسیالیستی فرانسه بود که در سال ۱۸۸۲ پس از سقوط حزب کارگر فرانسه به وجود آمد.

گدیست ها یا طرفداران ژ. گد- از جریان مارکسیستی چپ پیروی و از سیاست انقلابی مستقل پرولتاریا دفاع می کردند: در سال ۱۹۰۱ گدیست ها حزب سوسیالیست فرانسه را تأسیس کردند.

پسپییلیست ها- پیرو جریان خرده بورژوازی اصلاح طلبی بودند که پرولتاریا را از اسلوب های انقلابی مبارزه منحرف می کرد. پسپییلیست ها پیشنهاد می کردند که فعالیت طبقه ی کارگر در دوران سرمایه داری در چهار چوب «ممکنه» (possible - ممکن- مترجم) محدود گردد. پسپییلیست ها در سال ۱۹۰۲ به اتفاق دیگر گروه های اصلاح طلب، حزب سوسیالیست فرانسه را تأسیس کردند.

در سال ۱۹۰۵ حزب سوسیالیست فرانسه و حزب فرانسوی سوسیالیست در یک حزب متحد شدند. در دوران جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ ژ. گد به اتفاق تمام رهبران حزب فرانسوی سوسیالیست موقعیت سوسیال شوینیستی را اتخاذ نمودند.

۵- فابین ها - اعضاء اصلاح طلب سازمان اپورتونیستی «جمعیت فابین ها» که در سال ۱۸۸۴ از طرف گروه روشن فکران بورژوازی در انگلستان تأسیس شده بود. این جمعیت به نام سردار رومی (Fabius Cunctator) فابی کونکتاتور («کندکار») موسوم بود که به داشتن تاکتیک انتظار و استتکاف از نبردهای قطعی مشهور بود. فابین ها پرولتاریا را از مبارزه ی طبقاتی منصرف می نمودند و انتقال مسالمت آمیز از سرمایه داری به سوسیالیزم را از طریق اجرای اصلاحات جزئی موعظه می نمودند.

۶- نافدین روسی - استرووه، بولگاکف و دیگران که در مطبوعات علنی بر ضد مارکسیزم انقلابی مبارزه می کردند.

۷- «زاریا» - مجله ی علمی و سیاسی مارکسیستی که در سال های ۱۹۰۱-۱۹۰۲ در اشتوتگارد از طرف هیئت تحریریه «ایسکرا» چاپ و انتشار می یافت. روی هم رفته چهار شماره از این مجله منتشر شد.

۸- «بیزاگلاویست ها» - مؤسسين و کارکنان مجله ی «بیزاگلاویه» («بدون عنوان») که عبارت بودند از: س. ن. بروکوپوویچ، ی. د. کوسکووا، و. یا. بوگوچارسکی و دیگران. مجله ی نامبرده در سال ۱۹۰۶ در پتربورگ چاپ و انتشار می یافت. «بیزاگلاویست ها» آشکارا خود را طرفدار رویونیوزم اعلام می کردند و از منشویک ها و لیبرال ها پشتیبانی می نمودند و با سیاست مستقل پرولتاریا مخالفت می کردند. لنین «بیزاگلاویست ها» را کادت های منشویک شده و یا منشویک های کادت شده می نامید.

۹- ایلووایسکی - مورخ و مؤلف بسیاری از کتب تحصیلی در رشته تاریخ. که در روسیه قبل از انقلاب در دبستان ها و دبیرستان ها انتشار وسیعی داشت. در این کتب، تاریخ به طور عمده شامل عملیات شاهان و سرداران بود. سیر تکامل تاریخی در این کتب به طور فرعی و تصادفی توضیح داده می شد.

۱۰- قانون فوق العاده بر ضد سوسیالیست ها در سال ۱۸۷۸ در آلمان وضع شده بود. به موجب قانون نامبرده تمام سازمان های حزب سوسیال دموکرات و سازمان های توده ای

کارگری و مطبوعات کارگری غیرقانونی اعلام شده بود، مطبوعات سوسیالیستی توقیف می‌گردید و سوسیال دموکرات‌ها مورد تعدی و فشار قرار می‌گرفتند. در تحت فشار جنبش توده‌ای کارگری در سال ۱۸۹۰ این قانون لغو شد.

۱۱- نزدرف- تپ مالک آشوب طلب و جنجال‌کن و کلاهبرداری است که ن. گوگل در کتاب خود موسوم به «آرواح مرده» او را توصیف می‌کند. گوگل نزدرف را مرد «آشوب طلب و جنجال‌کن» می‌نامید زیرا این مرد در هر کجا که پیدا می‌شد «آشوب و جنجال» راه می‌انداخت.

۱۲- منظور جهان بینی ناردنیکی است.

۱۳- ازوپ- نام افسانه پرداز یونان باستان و بروایتی برده فنیقی که افسانه‌های خود را به زبان رمز و کنایه بیان میداشت.

۱۴- کلمه ی «نارودنایا ولیا» («آراده ی خلق») مشتق شده است. «نارودنایا ولیا» یک جمعیت مخفی انقلابی بود که در سال‌های ۱۸۷۹ پس از انشعاب جمعیت ناردنیکی «زملیا ای ولیا» («زمین و آراده») تشکیل گردید. «نارودنایا ولیا» اسلوب عمده ی مبارزه را ترور انفرادی نمایندگان حکومت مطلقه می‌دانست. کمی پس از این که ناردوولسی‌ها تزار الکساندر دوم را به قتل رساندند (اول مارس (مطابق تقویم جدید ۱۳ مارس) سال ۱۸۸۱) حکومت تزاری «نارودنایا ولیا» را تارومار کرد. اکثریت ناردنیک‌ها پس از این حادثه از جنبش انقلابی بر ضد تزاریزم سر باز زدند و بنای موعظه ی آشتی و سازش با حکومت مطلقه را گذاشتند. این وراث ناخلف مکتب ناردنیکی یعنی ناردنیک‌های لیبرال سال‌های ۸۰-۹۰ قرن نوزدهم- مظهر تمایلات و منافع کولاک‌ها در آمدند.

۱۵- «نویسنده ای که خود را گم کرده است»- عنوان یکی از نخستین داستان‌های ماکسیم گِرمکی است.

۱۶- مقاله ی نامبرده ک. تولین (تخلص لنین) علیه مارکسیست‌های علنی نوشته شد و در مجموعه ی موسوم به «مدارکی درباره ی توصیف تکامل اقتصادی ما» در سال ۱۸۹۵ به چاپ رسید و در همان سال از طرف سانسور سوزانده شد. عنوان این مقاله عبارت بود از: «مضمون اقتصادی اصول ناردنیکی و انتقاد از آن در کتاب آقای استرووه (انعکاس مارکسیزم در مطبوعات بورژوازی)».

^{۱۷} - زوباتف - رئیس اداره ی آگاهی شهر مسکو و بدعت گذار به اصطلاح سوسیالیسم پلیسی. زوباتف سازمان های کارگری جعلی که تحت قیمومت ژاندارم ها و پلیس بودند تشکیل داده بود برای این که کارگران را از جنبش انقلابی دور کند.

^{۱۸} - منظور اعتراض سوسیال دموکرات های روسیه است که لنین در سال ۱۸۹۹ در تبعیدگاه نوشته بود. این اثر علیه «Credo» یعنی بیانیی ی گروه «اکنونیست ها» (س. ن. پروکوپوویچ، ی. د. کوسکووا و دیگران که بعدها کادت در آمدند) نوشته شده بود. لنین پس از دریافت متن «Credo» که به توسط خواهرش آ. ای. ایلیزاروا به وی رسیده بود اعتراض شدید و افشاکننده ای بر ضد آن نوشت:

این «اعتراض» در جلسه ی مشاوره ی ۱۷ نفر تبعیدشدگان سیاسی مارکسیست که به توسط لنین در ده یرماکوف واقع در بخش مینوسینسک تشکیل گردید مورد بحث قرارگرفت و به اتفاق آراء تصویب شد تبعید شدگان توروخانسک و آرلوف (واقع در استان ویاتسک) به این «اعتراض» ملحق شدند. لنین متن «اعتراض سوسیال دموکرات های روسیه» را برای گروه «آزادی کار» که در خارجه اقامت داشتند فرستاد. پلخاتف در آغاز سال ۱۹۰۰ متن این «اعتراض» را در مجموعه ی موسوم به «Vademeum» (راه نما- مترجم) برای هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» چاپ کرد.

^{۱۹} - «Vademeum» برای هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» مجموعه ای حاوی مدارک و اسناد با پیش گفتاری از پلخاتف بود که در آن نظریات اپورتونیستی «اتحادیه ی سوسیال دموکرات های روسیه در خارجه» و هیئت تحریریه مجله ی «رابوچیه دلو» ارگان این اتحادیه فاش می شد. این مجموعه را پلخاتف تنظیم نمود و گروه «آزادی کار» در سال ۱۹۰۰ آن را در ژنو چاپ و منتشر کرد.

^{۲۰} - سند موسوم به «Profession de foi» شب نامه ای بود که نظریات اپورتونیستی کمیته ی کیف را تشریح می کرد. این سند در پایان سال ۱۸۹۹ تدوین شده بود.

فصل دوم:

حرکت خود به خودی توده ها و آگاهی سوسیال دموکراسی

گفتیم که جنبش ما را که نسبت به جنبش سال های ۷۰ وسیع تر و ژرف تر است باید با همان عزم و انرژی بی دریغ آن زمان مجهز نمود. در حقیقت امر هم تا کنون کسی گویا شکی نداشته است که نیروی جنبش امروزه در بیداری توده ها (و به ویژه پرولتاریای صنعتی) و ضعف آن در نارسائی آگاهی و روح ابتکار در رهبران انقلابی است.

لیکن در همین اواخر کشف محیر العقولی شده است که تمام نظریاتی را که تا این زمان در مورد این مسأله حکمفرما بود تهدید به واژگون شدن می نماید. این کشف از طرف «رابوچیه دلو» به عمل آمده است که ضمن جروبحث با «ایسکرا» و «زاریا» به اعتراضات در جزء اکتفا ننموده بلکه کوشیده است «اختلاف عمومی» را به ریشه عمیق تر یعنی به «اختلاف در ارزیابی اهمیت نسبی عنصر خود به خودی و عنصر «منظم» آگاه» برساند. تز اتهامی «رابوچیه دلو» چنین حاکمیت: «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر ابرکتیف یا خود به خودی تکامل»^{*}. ما در مقابل آن می گوئیم: هر آینه

* - «رابوچیه دلو» شماره ی ۱۰، سپتامبر سال ۱۹۰۱، ص ۱۷ و ۱۸. تکیه روی کلمات از

«رابوچیه دلو» است.

جروبحث «ایسکرا» و «زاریا» اصولاً هیچ نتیجه دیگری هم به جز این نتیجه که فکر «رابوچیه دلو» را به این «اختلاف عمومی» رساند نمی داد، باز همین یک نتیجه هم ما را بسیار قانع می ساخت زیرا این تز پرمعنی است و به بهترین طرزى تمام ماهیت اختلافات تنوریکی و سیاسی کنونی بین سوسیال دموکرات های روس را روشن می سازد.

به همین علت است که رابطه بین آگاهی و حرکت خود به خودی اهمیت عمومی عظیمی را کسب می نماید و در اطراف آن باید به طور مفصل غور و تأمل نمود.

الف) آغاز غلیان جنبش خود به خودی

در فصل پیش ما شیفتگی همگانی جوانان تحصیل کرده ی روس را در نیمه ی سال های نود به تنوری مارکسیزم متذکر شدیم. مقارن همان زمان، اعتصابات کارگری بعد از جنگ معروف صنعتی سال ۱۸۹۶ نیز که در پتربورگ رویداد، همین جنبه همگانی را به خود گرفته بود. شیوع این اعتصابات در تمام روسیه گواه آشکاری بود بر عمق جنبش توده ای که مجدداً رو به طغیان می نهاد و اگر بخواهیم درباره ی «عنصر خود به خودی» سخن گوئیم البته قبل از همه باید همین جنبش اعتصابی را جنبش خود به خودی دانست. لیکن حرکات خود به خودی با هم فرق دارند. در سال های هفتاد و در سال های شصت (و حتی در نیمه اول سده ی ۱۹) هم در روسیه اعتصاباتى روی داده که تخریب «خود به خودی» ماشین ها و غیره را همراه داشت. اعتصابات سال های نود را نسبت به این «عصیان ها» حتی می توان «آگاهانه» نامید. گامی که جنبش کارگری طی این مدت به جلو برداشته تا این درجه عظیم است. این امر به ما نشان می دهد که «عنصر خود به خودی» در واقع همان شکل جنینی آگاهی است. عصیان های ابتدائی هم در این موقع دیگر تا اندازه ای مظهر بیدار شدن روح آگاهی بود: کارگران ایمان دیرین را به خلل ناپذیر بودن انتظاماتی که آن ها را تحت فشار قرار می داد از دست می دادند و رفته رفته لزوم

مقاومت دسته جمعی را... نمی خواهم بگویم درک می کردند ولی حس می کردند و جدا از فرمان برداری غلامانه در مقابل رؤسا سرپیچی می نمودند. ولی مع الوصف این به مراتب بیشتر جنبه ی ابراز یأس و انتقام داشت تا مبارزه. اعتصابات سال های نود تظاهرات آگاهی را به مراتب بیشتر به ما نشان می دهند: در این دوره خواست های معینی به میان آورده می شود، از پیش لحظه ی مناسب در نظر گرفته می شود، وقایع و نمونه های معروف جاهای دیگر مورد شور قرار می گیرد و غیره و غیره. هرگاه عصیان ها صرفاً قیام مردمان ستم کش بود، در عوض اعتصابات متوالی نطفه های مبارزه ی طبقاتی بودند ولی فقط نطفه های آن. این اعتصابات به خودی خود هنوز مبارزه ی سوسیال دموکراتیک نبوده بلکه مبارزه ی تردیونیونی بود، این علامت بیدار شدن خصوصیت آشتی ناپذیر کارگران و کارفرمایان بود، اما کارگران در آن موقع به تضاد آشتی ناپذیری که بین منافع آنان و تمام رژیم سیاسی و اجتماعی معاصر موجود است آگاهی نداشتند و نمی توانستند داشته باشند، به عبارت دیگر آن ها آگاهی سوسیال دموکراتیک نداشتند. از این لحاظ اعتصابات سال های نود، با وجود این که نسبت به «عصیان ها» پیشرفت بزرگی محسوب می شد مع هذا باز دارای همان جنبه تماماً خود به خودی بود.

ما گفتیم که آگاهی سوسیال دموکراتیک در کارگران اصولاً نمی توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می دهد که طبقه ی کارگر با قوای خود منحصراً می تواند آگاهی تردیونیونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، بر ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانینی بنماید که برای کارگران لازم است و غیره*. ولی آموزش سوسیالیزم از آن تئوری های فلسفی،

* - تردیونیونیزم، چنان که بعضی ها گمان می کنند، به هیچ وجه ناسخ و نافی هرگونه «سیاست» نیست. تردیونیون ها همیشه تا درجه ی معینی تبلیغات سیاسی و مبارزه ی سیاسی

تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشن فکران تتبع نموده اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیزم علمی، معاصر نیز از لحاظ موفقیت اجتماعی خود در زمره ی روشن فکران بورژوازی بودند. به همین گونه در روسیه نیز آموزش تنوریک سوسیال دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خود به خودی جنبش کارگری و به مثابه ی نتیجه ی طبیعی و ناگزیر تکامل فکری روشن فکران انقلاب سوسیالیست به وجود آمده است. در آغاز دوره ی مورد بحث ما، یعنی- آغاز نیمه ی سال های نود این آموزش نه فقط یک برنامه ی کاملاً سر و صورت یافته ی گروه «آزادی کار» بود بلکه اکثریت جوانان انقلابی روسیه را نیز به طرف خود جلب کرده بود.

بدین طریق در این موقع هم بیداری خود به خودی توده های کارگر یعنی بیداری روح زندگی و مبارزه ی آگاهانه وجود داشت و هم جوانانی انقلابی که به تئوری سوسیال دموکراس مسلح بوده و به سوی کارگران روی آورده بودند، در این مورد یک واقعیت که اغلب فراموش می گردد (و کمتر از آن اطلاع دارند) به ویژه مهم است و آن این که نخستین سوسیال دموکرات های این دوره با حرارت به تبلیغات اقتصادی مشغول بودند- (و در این زمینه دستورات حقیقتاً مفید جزوه ی «راجع به تبلیغات، را، که در آن زمان هنوز دست نویس بود، کاملاً در مد نظر داشتند)- لیکن این تبلیغات اقتصادی را نه فقط یگانه وظیفه ی خود حساب نمی کردند بلکه برعکس از همان ابتدا وسیع ترین وظایف تاریخی سوسیال دموکراسی روس را عموماً و سرنگون ساختن حکومت مطلقه را خصوصاً نیز به میان می کشیدند. مثلاً آن دسته از سوسیال دموکرات های پتربورگ که «اتحادیه ی مبارزه در راه آزادی طبقه ی کارگر» را تأسیس کرد، در همان پایان سال ۱۸۹۵ نخستین شماره ی مجله «رابوچیه دلو» را تنظیم نموده بود. این شماره را که کاملاً برای چاپ مهیا بود ژاندارم ها در

(لیکن نه مبارزه ی سوسیال دموکراتیک) نموده اند. راجع به تفاوت بین سیاست تردیونیونیستی و سوسیال دموکراتیک در فصل آینده صحبت خواهیم نمود.

موقع هجوم شبانه ی شب نهم دسامبر سال ۱۸۹۵ نزد یکی از اعضای این گروه به نام آنتولی الکسیویچ وانیف* کشف نمودند و بدین طریق «رابوچیه دلو» به شکل اولیه خود نتوانست روی انتشار به خود ببیند. سر مقاله ی این روزنامه (که شاید مثلاً پس از سی سال یک «روسکایا استارینا»^{۲۱} آن را از بایگانی اداره ی شهرباتی بیرون بکشد) وظایف تاریخی طبقه ی کارگر را در روسیه توصیف می کرد و تحصیل آزادی سیاسی را در رأس این وظایف قرار داده بود. سپس مقاله ای تحت عنوان «وزراء ما چه فکر می کنند»^{**}؛ درج شده بود که به مسأله قلع و قمع کمیته های آموزش بی سوادان به دست پلیس اختصاص داده شده بود و علاوه بر این یک سلسله مراسلات در آن بود که تنها به پتربورگ اختصاص نداشته بلکه به نقاط دیگر روسیه هم مربوط بود (مثلاً راجع به ضرب و شتم کارگران در استان یاروسلاول). بدین طریق، این روزنامه، که اگر اشتباه نکنیم «نخستین آزمایش» سوسیال دموکرات های روس در سال های نود بود، جنبه ی محدود محلی و به طریق اولی جنبه ی «اقتصادی» نداشته بلکه کوشش می کرد مبارزه ی اعتصابی را با نهضت انقلابی بر ضد حکومت مطلقه توأم سازد و کلیه ی کسانی را که از سیاست جهالت پرستی ارتجاع ستم دیده اند به پشتیبانی سوسیال دموکراسی جلب نماید. و هر کس اندکی با وضع آن زمان نهضت آشنائی داشته باشد شبیه ای نخواهد داشت که چنین روزنامه ای با حسن علاقه ی کاملی چه از طرف کارگران پایتخت و چه از طرف روشن فکران انقلابی استقبال می شد و به وسیع ترین طرزی انتشار می یافت.

* - آ. آ. وانیف در سال ۱۸۹۹ در سیبری خاوری در نتیجه ی مرض سل که در زندان انفرادی موقت بدان مبتلا شده بود وفات یافت. به همین جهت هم ما انتشار اطلاعات مذکوره در متن را ممکن دانستیم و صحت آن را ضمانت می نمایم زیرا این اطلاعات را کسانی داده اند که آ. آ. وانیف را مستقیماً از خیلی نزدیک می شناختند.

** - رجوع شود به جلد ۲ کلیات، چاپ ۴ ص ۷۱-۷۶ ه.ت.

اما عدم موفقیت این اقدام فقط نشانه ی آن است که سوسیال دموکرات های آن زمان بر اثر کمی تجربه انقلابی و عدم آمادگی عملی خود از عهده بر آوردن احتیاجات مبرم آن زمان بر نیامدند. راجع به «سان پتربورگسکی رابوچی لیستک:» («ورقه کارگری سان پتربورگ»)^{۲۶} و به ویژه راجع به «رابوچایا گازتا» («روزنامه ی کارگری») و راجع به «مانیفست» حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه هم که در سال ۱۸۹۸ تشکیل یافته بود گفت. بدیهی است که حتی به فکر ما هم خطور نمی کرد که تقصیر این عدم آمادگی را به گردن رهبران آن روزی بگذاریم. لیکن برای استفاده از تجربه نهضت و درس گرفتن از این تجربه، لازم است به علل و اهمیت فلان یا بهمان نقص کاملاً پی برد. به این جهت مسجل ساختن این موضوع بسیار مهم است که یک قسمت (شاید هم اکثریت) سوسیال دموکرات هائی که در سال های ۱۸۹۵ - ۱۸۹۸ مشغول فعالیت بودند در همان وقت یعنی در همان ابتدا جنبش «خود به خودی» کاملاً به حق و به جا ممکن می شمردند که با وسیع ترین برنامه و با یک تاکتیک مبارزی قدم به میدان عمل گذارده شود*. عدم آمادگی اکثریت انقلابیون هم، که یک حادثه ی کاملاً

* - اکونومیست ها در «نامه به ارگان های سوسیال دموکراتیک روس» چنین اظهار می دارند: - «ایسکرا» که به فعالیت سوسیال دموکرات های پایان سال های نود با نظر منفی می نگرد، این مسأله را نادیده می گیرد که در آن زمان جز برای مبارزه در راه خواست های ناچیز برای کار دیگری شرایط لازمه موجود نبود» (ایسکرا» شماره ۱۲). مدارکی که در متن آورده شده است ثابت می کند که این ادعای «فقدان شرایط»، به کلی با واقعیت مغایرت دارد. نه تنها در پایان سال های نود بلکه در نیمه آن نیز جز برای مبارزه در راه خواست های ناچیز برای کار های دیگر هم کلیه ی شرایط لازمه موجود بود و فقط رهبران بودند که آمادگی کامل نداشتند. و به جای آن که ما ایدئولوگ ها و رهبران به این عدم کفایت آمادگی اعتراف نمائیم- «اکونومیست» ها می خواهند تمام کاسه و کوزه را سر «فقدان شرایط» و آن تأثیر محیط مادی بشکنند که معین کننده راهی است که هیچ ایدئولوگی نباید جنبش را از آن منحرف سازد. آیا

طبیعی بود، نمی توانست موجب هیچ گونه نگرانی مخصوصی باشد. چون طرز برداشت وظایف صحیح بود و چون برای کوشش مکرر در راه انجام این وظایف انرژی لازم وجود داشت، لذا ناکامی های موقتی نیمی از مصیبت بود. آزمودگی انقلابی و مهارت سازماندهی از خواص اکتسابی است. فقط باید میل و هوس پرورش اوصاف لازمه در خود شخص موجود باشد! فقط باید شعور درک نارسائی ها که در کار انقلابی برابر با بیش از نیم رفع نارسائی ها است وجود داشته باشد!

اما هنگامی که این شعور رو به افول رفت (در رهبران دسته های فوق الذکر این شعور خیلی قوی بود). هنگامی که کسانی- و حتی ارگان های سوسیال دموکراتیکی- پیدا شدند که حاضر بودند نارسائی ها را به درجه ی فضیلت ارتقاء دهند و حتی می کوشیدند به بندگی و عبودیت خود در قبال حرکت خود به خودی محمل تنوریک بدهند، آن گاه آن مصیبت به مصیبتی گران تبدیل گردید. وقت آن است که از این جریانی که مضمون آن به طرز بسیار نادقیقی با مفهوم «اکونومیزم» یعنی با مفهومی توصیف می گردد که برای بیان آن بسیار نارسا است، نتیجه گیری شود.

ب) سر فرود آوردن در مقابل حرکت خود به خودی «رابوچایا میسل»

پیش از آن که به تجلیات مطبوعاتی این سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی بپردازیم واقعیت ممیزه زیرین را (که از منبع فوق الذکر به ما اطلاع داده شده است) متذکر می گردیم. این واقعیت تا اندازه ای روشن می سازد که چگونه میان رفقانی که در پتربورگ کار می کردند اختلاف بین دو خط مشی آینده ی سوسیال دموکراسی روس پیدا شده و رشد نموده است. در آغاز سال ۱۸۹۷ برای آ. آ. وانیف و بعضی از رفقای وی، پیش از این که به تبعید گاه اعزام شوند، چنین پیش آمد کرد که در یک جلسه ی خصوصی^{۲۳}، که در آن جا اعضای «پیر» و «جوان» «اتحادیه ی

معنی این به جز اظهار عبودیت در برابر جنبش خود به خودی به جز دلبستگی «ایدئولوگ ها» به نواقص خود چیز دیگری هم هست؟

مبارزه در راه آزادی طبقه کارگری» با هم گرد آمده بودند، شرکت نمایند. قسمت عمده صحبت بر سر تشکیلات و به ویژه درباره ی همان «اساس نامه ی صندوق کارگری» بود که به شکل نهائی خود در شماره ی ۹- ۱۰ «لیسنگ رابوتنیکا» (ص-۴۶) طبع و منتشر گردید. بین «پیران» (با چنان که سوسیال دموکرات های پتربورگ در آن زمان به شوخی آن ها را می نامیدند،- «دکابریست ها»-) و بعضی از «جوانان» (که بعدها از نزدیک در «رابوچایا میسل» شرکت داشتند) یک باره اختلاف فاحشی پیدا شد و جروبخت پر حراراتی در گرفت. «جوانان» از مبانی اصولی اساس نامه به همان شکلی که چاپ شده است دفاع می کردند. «پیران» می گفتند که آن چه پیش از هر چیز برای ما لازم است به هیچ وجه این نبوده بلکه تحکیم «اتحادیه ی مبارزه» و تبدیل آن به سازمان انقلابیون است که باید تمام صندوق های کارگری و محافل ترویج اصول در بین جوانان دانش آموز و غیره تابع آن باشند. بدیهیست که مباحثه کنندگان هنوز نمی توانستند در این اختلاف آغاز افتراق را به ببینند، برعکس آن ها آن را یک اختلاف منحصر به فرد و تصادفی می شمردند. ولی این واقعیت نشان می دهد که ظهور و شیوع «اکونومیزم» در روسیه نیز هرگز بدون مبارزه علیه سوسیال دموکرات های «پیر» انجام نمی یافته است (این را اغلب اکونومیست های کنونی فراموش می کنند). اگر هم این مبارزه اکثراً آثار «مستندی» باقی نگذاشته است یگانه علتش آن است که اعضاء محفل های وارد در کار بسیار زود به زود عوض می شدند و هیچ گونه ادامه کاری وجود نداشت و بنابر این اختلافات نیز در هیچ سندی قید نمی گردید.

پیدایش «رابوچایا میسل» اکونومیزم را به منصفه ی ظهور آورد ولی این هم یک باره انجام نگرفت. باید شرایط کار و کوتاهی عمر اکثریت محفل های روس را مشخصاً در نظر گرفت (و این را هم فقط کسی می تواند مشخصاً در نظر گیرد که این جریان را دیده باشد) تا فهمید که در کامیابی یا ناکامی خط مشی نوین در شهرهای گوناگون چه چیزهای تصادفی زیادی وجود داشته و چگونه مدت های مدیدی نه

وافقی و نه مخالفین این خطی مشی «نوین» هیچ کدام نمی توانستند و اصلاً هیچ وسیله ای در دست نداشتند این موضوع را معین کنند که آیا حقیقتاً هم این خط مشی مخصوصی است یا این که فقط نشانه ایست از عدم آمادگی برخی اشخاص. مثلاً از شماره های اول «رابوچایا میسل»، که روی ژلاتین چاپ شده بود، اکثریت هنگفت سوسیال دموکرات ها حتی به هیچ وجه خبر هم نداشتند و اگر ما اکنون می توانیم به سر مقاله شماره ی اول آن استناد کنیم فقط در سایه ی آن است که این سر مقاله در مقاله ی و. ای. از نو چاپ شده بود («لیستک رابوتنیکا» شماره ۹- ۱۰ ص ۴۷ و شماره بعد) و بدیهیست که نگارنده ی مقاله هم از این موضوع غافل نشد که با جدیت تمام- با جدیتی نامتناسب با خرد- از این روزنامه ی جدید، که با روزنامه ها و پروژه های روزنامه های نامبرده ی بالا فرق فاحشی داشت، تمجید کند.* سر مقاله ی مذکور تمام روح «رابوچایا میسل» و عموماً «اکونومیزم» را با برجستگی خاصی منعکس می سازد.

سر مقاله خاطر نشان می نماید که دست سر آستین کبود** نخواهد توانست از تکامل نهضت کارگری جلوگیری کند و سپس ادامه می دهد: «... نهضت کارگری این قابلیت حیات خود را مدیون این واقعیت است که کارگر بالاخره عنان سرنوشت خود را از دست رهبران خارج کرده و خود به دست گرفته است». این تز اساسی سپس مفصلاً شرح و بسط داده می شود. اما حقیقت امر این است که رهبران (یعنی سوسیال دموکرات های سازمان دهنده ی «اتحادیه ی مبارزه») را پلیس می توان گفت به زور

* - ضمناً این تمجید از «رابوچایا میسل» در ماه نوامبر سال ۱۸۹۸ یعنی در موقعی که اکونومیزم به ویژه در خارجه کاملاً مشخص شده بود نیز از قلم همان و. ای. که اندکی بعد یکی از رداکتور های «رابوچیه دلو» شد تراوش کرده بود. و حال آن که «رابوچیه دلو» هنوز وجود دو خط مشی را در سوسیال دموکراسی روس انکار می کرد چنان چه اکنون هم انکار می کند!

** - ژاندارم های تزار دارای لباس کبود رنگ بودند. ه.ت.

از دست کارگران ربود* و حال آن که در گفته ی بالا امر طوری وانمود شده است که گویا کارگران علیه این رهبران مبارزه نموده از یوغ آنان خلاص گشته اند! به جای دعوت به پیش، یعنی به سوی تحکیم سازمان انقلابی و بسط عملیات سیاسی به دعوت به عقب یعنی به سوی مبارزه ی تردیونیونی پرداختند. و اعلام داشتند که «کوشش دائمی برای فراموش نکردن آرمان سیاسی، اساس اقتصادی نهضت را تحت الشعاع خود قرار می دهد» و شعار نهضت کارگری عبارت است از- «مبارزه در راه وضعیت اقتصادی» (۱) یا به عبارت بهتر «کارگران برای کارگران»؛ اعلام می گشت که صندوق های اعتصابی «از صد تشکیلات دیگر، برای نهضت گرانبها ترند» (این ادعا را که مربوط به اکتبر سال ۱۸۹۷ است با مباحثه «دکابریست ها» با جوانان در آغاز سال ۱۸۹۷، مقایسه کنید) و غیره غیره. سخنانی از قبیل این که باید کارگر «متوسط» یا کارگر عادی در مد نظر قرار گیرد نه «سرگل» کارگران و این که «سیاست همواره مطیعانه از اقتصاد پیروی می کند»** - ۲ و غیره غیره باب شده بود

* - صحت این تشبیه را می توان از واقعیت ممیزه زیرین مشاهده نمود. وقتی که بعد از توقیف «دکابریست ها» میان کارگران جاده ی شلیسبورگ خبری منتشر شد حاکی از این که فتنه انگیزی به نام ن. ن. میخائیلوف (دندان پزشک) که با یکی از دستجات منسوب به «دکابریست ها» نزدیک بود به این سانحه کمک کرده است، کارگران به قدری خشمگین شدند که تصمیم گرفتند میخائیلوف را به قتل رسانند.

** - از همان سر مقاله ی شماره ی اول «رابوچیه میسل» اقتباس شده است. از روی این موضوع می توان قضاوت نمود که آمادگی نئوریک این «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» (۲۳) تا چه پایه ای بوده است. این ها در موقعی عمل ناهنجار آلوده ساختن «ماتریالیزم اقتصادی» را تکرار می کردند که مارکسیست ها در مطبوعات علیه آقای و. و. حقیقی، یعنی کسی که اکنون مدت هاست به واسطه ی داشتن همین نظریه درباره ی رابطه بین سیاست و اقتصاد به «استاد امور ارتجاعی» معروف شده است، مبارزه می کردند.

و در توده جوانانی که به نهضت جلب می گردیدند و اکثراً فقط با قطعاتی از مارکسیزم که در مطبوعات علنی منتشر می شد آشنا بودند، تأثیری زایل نشدنی داشت.

این جریان گواهی بود بر قلع و قمع کامل آگاهی به وسیله ی جریان خود به خودی، خود به خودی آن «سوسیال دموکرات هائی» که «ایده های» آقای و. و.^{۲۰} را تکرار می کردند، خود به خودی آن کارگرانی که در مقابل این برهان تسلیم می شدند که می گوید افزایش یک کپک به هر مناتی از هرگونه سوسیالیزم و هر گونه سیاستی به قلب نزدیک تر و گران بهاءتر است و کارگران باید «با علم به این قضیه مبارزه کنند که بدانند برای خود مبارزه می کنند نه برای نسل هائی از آینده» (سر مقاله ی «رابوچایا میسل» شماره ی یک). این قبیل جملات همیشه سلاح مورد پسند آن بورژواهای اروپای باختتری بوده است که خود به علت داشتن کینه نسبت به سوسیالیزم (مانند گیرش «سوسیال – سیاستمدار» آلمانی) برای غرس نهال تردنیونیزم انگلیس درزاد و بوم خویش کار می کردند و به کارگران می گفتند که تنها مبارزه ای که برای خود و اطفال خود است نه برای نسل هائی از آینده و فلان سوسیالیزم آینده همانا مبارزه صرفاً حرفه ایست* - و اکنون «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» به تکرار این جمله پردازی های بورژوازی دست زده اند. در این جا ذکر سه نکته که هنگام بررسی بعدی اختلاف نظرهای کنونی به کارمان می خورد، لازم می دانیم**.

* - آلمانی ها حتی کلمه ی مخصوص «Nur Gewerkschaftler» را دارند که در مورد طرفداران مبارزه «صرفاً حرفه ای» به کار می رود.

** - منظور ما از تکیه در روی کلمه کنونی کسانی هستند که سألوسانه شانه های خود را بالا خواهند انداخت و خواهند گفت: البته حالا حمله کردن به «رابوچایا میسل» آسان است ولی آخر سالوسان کنونی که اسیر بودن کامل آن ها در دست ایده های «رابوچایا میسل» ذیلاً اثبات خواهد شد،- این خواهد بود که: (در این داستان به نام دیگری از تو روایت می شود- ه.ت).

نخست آن که خود همین قلع و قمع آگاهی به توسط جریان خود به خودی نیز که در فوق متذکر شدیم، به طور خود به خودی انجام گرفته است. ظاهراً این یک بازی الفاظ به نظر می آید لیکن- هیئات!- این یک حقیقت تلخ است. این امر از راه مبارزه ی آشکار دو جهان بینی کاملاً متضاد و پیروزی یکی بر دیگری روی نداده است بلکه از راه «ریشه کن نمودن» کمیت بسیار زیادی از انقلابیون «پیر» از طرف ژاندارم ها و از راه روی کار آمدن روز افزون «جوانان» یعنی «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» روی داده است. هرکس ولو در جنبش کنونی روس شرکت هم نکرده ولی همین قدر هوای آن را استنشاق کرده باشد بسیار خوب می داند که قضیه کاملاً از این قرار است. و اگر ما، مع الوصف، به خصوص روی این قضیه تکیه می کنیم که خواننده به این واقعیت عیان کاملاً پی ببرد، اگر ما به اصطلاح برای واضح شدن مسأله، مدارکی را درباره ی صورت بندی اولیه «رابوچیه دلو» و مباحثه ای که در اول سال ۱۸۹۷ بین «پیران» و «جوانان» در گرفته بود شاهد می آوریم- این به علت آنست که در این امر کسانی که به «دموکراتیسم» خود می بالند از جهالت جماعت وسیع (یا جوانان کاملاً نورس) سوء استفاده می نمایند. بعداً باز هم به این مسأله بر می گردیم.

دوم این که ما از همان آغاز پیدایش اکونومیزم در مطبوعات پدیده ای را مشاهده می کنیم که بی نهایت تازگی داشته و برای فهمیدن تمام اختلافات بین سوسیال دموکرات های کنونی بی نهایت جالب توجه است و آن این که طرفداران «نهضت صددردصد کارگری» یعنی مخلصین نزدیک ترین و «درونی»ترین اصطلاح «رابوچیه دلو» (است) رابطه با مبارزه ی پرولتاری و مخالفین هرگونه روشن فکر غیرکارگری (ولو روشن فکر سوسیالیست هم باشد) مجبورند برای دفاع از نظریات خود به دلایل «فقط تردیونیونیست های» پورژوازی توسل جویند. این به ما نشان می دهد که «رابوچایا میسل» از همان آغاز انتشار خود، بدون این که خودش بداند، برای عملی کردن برنامه «Gredo» دست به کار شده است. این نشان می دهد- (چیزی که

«رابوچیه دلو» به هیچ وجه نمی تواند بفهمد) - که هرگونه سر فرود آوردن در مقابل جنبش خود به خودی کارگری، هرگونه کوچک کردن نقش «عنصر آگاه» یعنی نقش سوسیال دموکراسی، در عین حال معنایش اعم از این که کوچک کننده بخواهد یا نخواهد - تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در کارگران است. همه ی کسانی که از «مبالغه در ارزیابی ایدئولوژی»* و از پربهاء دادن به نقش عنصر آگاه** و غیره سخن می رانند، خیال می کنند که جنبش صددرد کارگری به خودی خود می تواند ایدئولوژی مستقلی برای خویش تنظیم کند و تنظیم می کند و تنها باید کارگران «سرنوشت خود را از دست رهبران خارج کنند». ولی این خطای فاحشی است. برای تکمیل مطالب مذکوره در فوق سخنان زیرین بسیار به مورد و بسیار مهم ک. کائوتسکی را نیز که درباره ی طرح برنامه نوین حزب سوسیال دموکرات اتریش گفته است شاهد می آوریم ***.

«بسیاری از ناقدین رویونیست ما تصور می کنند که گویا مارکس مدعی بوده است که تکامل اقتصادی و مبارزه طبقاتی نه تنها شرایط تولید سوسیالیستی بلکه مستقیماً معرفت (تکیه کلام از ک. کائوتسکی است) به لزوم آن را هم به وجود می آورد. اینست که این ناقدین اعتراض می نمایند که چطور کشور انگلیس، که سرمایه داری در آن از همه کامل تر است. بیش از همه از این معرفت دور است. از روی این طرح ممکن است چنین تصور کرد که کمیسیون تنظیم کننده ی برنامه ی

* - نامه ی «اکنونیست ها» در شماره ۱۲ «ایسکرا».

** - «رابوچیه دلو» شماره ۱۰

*** - «Neue Zeit» («زمان نو» ه.ت) سال ۱۹۰۱-۱۹۰۲، XX، I، شماره ۳ ص ۷۹.

طرح کمیسیون، که ک. کائوتسکی از آن سخن می راند، در کنگره وین با کمی تغییر شکل تصویب گردیده است (در پایان سال گذشته)

اتریش هم با این نظر به اصطلاح ارتدکسال مارکسیستی که به طرز فوق الذکر رد می شود، شریک است. در این طرح گفته می شود: «هر قدر تکامل سرمایه داری بر کمیت پرولتاریا می افزاید همان قدر هم پرولتاریا ناگزیر می گردد و امکان حاصل می نماید بر ضد سرمایه داری مبارزه کند. پرولتاریا رفته رفته درک می کند» که سوسیالیزم ممکن بوده و ضروری است. هرگاه چنین رابطه ای قائل شویم، آن وقت به نظر می آید که معرفت سوسیالیستی نتیجه ناگزیر و مستقیم مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا است. و حال آن که این به هیچ وجه صحیح نیست. بدیهیست که سوسیالیزم، به مثابه یک آموزش، همان قدر در روابط اقتصادی کنونی ریشه دارد که مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا در آن ریشه دارد و عیناً نظیر این مبارزه ی طبقاتی همان قدر هم از مبارزه علیه فقر و مسکنت توده ها، که زائیده سرمایه داری است، ناشی می گردد، لیکن سوسیالیزم و مبارزه ی طبقاتی یکی زائیده دیگر ی نبوده، بلکه در کنار یکدیگر به وجود می آیند- و پیدایش آن ها معلول مقدمات مختلفی است. معرفت سوسیالیستی کنونی فقط بر پایه ی معلومات عمیق علمی می تواند پدیدار گردد. در حقیقت امر علم اقتصاد زمان حاضر به همان اندازه شرط تولید سوسیالیستی است که فرضاً تکنیک کنونی هست و حال آن که پرولتاریا، با تمام تمایل خود، نه این و نه آن هیچ یک را نمی تواند به وجود آورد؛ هر دوی آن ها از سیر جریان اجتماعی کنونی ناشی می شوند. حامل علم هم پرولتاریا نبوده بلکه روشن فکران بورژوازی (تکیه روی کلمات از ک. ک. است) هستند: سوسیالیزم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پیدا شده و به توسط آن ها به پرولتارهایی که از حیث تکامل فکری خود برجسته اند منتقل می گردد و آن ها سپس آن را در جایی که شرایط مقتضی است در مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا وارد می نمایند. بدین طریق، معرفت سوسیالیستی چیزی است که از خارج داخل مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا شده (von Aussen Hineingetragenes) نه یک چیز خود به خودی (urwüchsig) که از این مبارزه ناشی شده باشد. مطابق همین اصل هم بود که در برنامه ی قدیمی

هاینفلد به طور کاملاً منصفانه ای گفته شده بود که وظیفه ی سوسیال دموکراسی عبارت از این است که معرفت نسبت به موقعیت پرولتاریا و معرفت نسبت به وظایف وی را در ذهن پرولتاریا وارد سازد. (ترجمه تخت الفظی ذهن پرولتاریا را از آن پر کند). هرگاه معرفت مذکور خود به خود از مبارزه ی طبقاتی ناشی می شد دیگر احتیاجی به گفتن این نمی بود. ولی طرح جدید این اصل از برنامه ی قدیمی را گرفته و به اصل فوق الذکر وصله نموده است. لیکن این امر کاملاً جریان فکر را منقطع ساخته است...»

حال که از ایدئولوژی مستقلی که خود توده های کارگر در همان جریان نهضت خود به وجود آورده باشند نمی تواند حرفی در میان باشد* در این صورت قضیه فقط این طور می تواند طرح شود: یا ایدئولوژی بورژوازی یا ایدئولوژی سوسیالیستی. در این جا حد وسطی وجود ندارد (زیرا یشر ایدئولوژی «سومی» را به وجود نیاورده است و عموماً در جامعه ای که گرفتار تضادهای طبقاتی است هیچ گونه ایدئولوژی

* - البته از این جا چنین بر نمی آید که کارگران در تهیه این امر شرکت نمی کنند. ولی آن ها نه به عنوان کارگر بلکه به عنوان تئوریسین های سوسیالیزم، به صورت پرودن ها و ویتلینگ ها شرکت می جویند به عبارت دیگر فقط در موقعی و به نسبتی شرکت می نمایند که تا درجه ای کم یا بیش برایشان میسر شود معلومات قرن خویش را فرا گرفته آن را به جلو سوق دهند. برای این که این امر بیشتر برای کارگران میسر گردد لازم است حتی الامکان بیشتر در بالا بردن سطح آگاهی کارگران به طور کلی مواظبت نمود. لازم است که کارگران در چارچوبه های مصنوعاً فشرده شده ی «مطبوعات برای کارگران» محدود نگردند بلکه مطبوعات عمومی را نیز بیش از پیش بیاموزند. حتی صحیح تر می بود اگر به جای- «محدود نگردند» بگوئیم «آن ها را محدود نکنند» زیرا خود کارگران حتی همه چیزهایی را هم که برای روشن فکران نوشته شده می خوانند و می خواهند بخوانند و فقط برخی روشن فکران (نابخرد) چنین خیال می کنند که «برای کارگران» همان حکایت از نظم و نسق فابریک و نشخوار کردن چیزهایی که مدت هاست معلوم است کافیهست.

خارج از طبقات و یا مافوق طبقات نمی تواند هم وجود داشته باشد). بنابر این هرگونه کاهش از اهمیت ایدئولوژی سوسیالیستی و هرگونه دوری از آن به خودی خود به معنی تقویت ایدئولوژی بورژوازی است. از جریان خود به خودی سخن می رانند. لیکن تکامل خود به خودی نهضت کارگری درست منجر به تبعیت این نهضت از ایدئولوژی بورژوازی می شود و جریان آن درست بر طبق برنامه ی «Credo» انجام می یابد زیرا نهضت خود به خودی کارگری همان تردیونیویزم و همان Nur- Gewerkschaftlerei است و تردیونیویزم هم چیزی نیست جز همان اسارات ایدئولوژیک کارگران از طرف بورژوازی. از این رو وظیفه ی ما یعنی وظیفه ی سوسیال دموکراسی عبارت از مبارزه علیه جریان خود به خودی است و عبارت از آن است که نهضت کارگری را از این تمایل خود به خودی تردیونیویزم که خود را زیر بال و پر بورژوازی می کشاند منحرف سازیم و آن را زیر بال و پر سوسیال دموکراسی انقلابی بکشیم. بدین جهت عبارت پردازی نگارندگان نامه ی «اکنونیستی» در شماره ی ۱۲ «ایسکرا» حاکی از این که هیچ یک از مساعی الهام بخش ترین ایدئولوگ ها هم نباید نهضت کارگری را از راهی که معین کننده آن- تأثیر متقابل عناصر مادی و محیط مادی است منحرف سازد، کاملاً برابر با امتناع از سوسیالیزم است و چنان چه این نگارندگان قادر می بودند آن چه را که می گویند بی باکانه و به شکل پی گیری تا آخر بسنجند یعنی همان کاری را بکنند که هر شخصی که وارد صحنه فعالیت مطبوعاتی و اجتماعی می شود باید بکند. آن گاه برای آن ها کار دیگری باقی نمی ماند به جز این که «دست های غیرلازم خویش را روی سینه خالی بگذارند» و... و میدان عمل را یا به حضرات استرووه ها و پراکوپوویچ ها که نهضت کارگری را «به راه کمترین مقاومت» یعنی به راه تردیونیویزم بورژوازی سوق می دهند و اگذار کنند و یا به حضرات زوباتوف ها که آن را به راه «ایدئولوژی» کشیشی و ژاندارمی سوق می دهند.

نمونه ی آلمان را به یاد آورید. خدمت تاریخی لاسال در مقابل نهضت کارگری آلمان چه بود؟ این بود که این نهضت را از آن راه تردیونیونیزم پروگرسیت و کنوپراتیویزم که خود به خود (با شرکت خیرخواهانه ی شولته-دلچ^{۲۶} و امثالهم) به آن سو روان بود منحرف ساخت. برای انجام این وظیفه چیزی لازم بود که به هیچ وجه با گفت گوهای راجع به کاهش اهمیت عنصر خود به خودی و تاکتیک-پروسه و تأثیر متقابل عناصر و محیط و غیره همانند نباشد. برای این منظور مبارزه ی شدیدی علیه جریان خود به خودی لازم بود و فقط در نتیجه ی یک چنین مبارزه ای، که سال های متمادی ادامه داشته، مثلاً موفقیت حاصل گردید که اهالی کارگر برلن از تکیه گاه حزب پروگرسیت مبدل به یکی از بهترین دژهای سوسیال دموکراسی شوند. و این مبارزه (برخلاف تصور اشخاصی که تاریخ نهضت آلمان را از روی شیوه ی پروکوپوویچ و فلسفه را از روی شیوه ی استرووه مطالعه می نمایند) تا کنون هم به هیچ وجه به اتمام نرسیده است. امروز هم طبقه ی کارگر آلمان، اگر چنین عبارتی جائز باشد، بین چند ایدئولوژی قطعه قطعه شده است: قسمتی از کارگران در اتحادیه های کارگری کاتولیکی و سلطنت طلب جمع شده اند قسمت دیگر- در اتحادیه های گیرش-دونکر^{۲۷} که به توسط اخلاص کیشان بورژوازی تردیونیونیزم انگلیس تأسیس شده اند و قسمت سوم- در اتحادیه های سوسیال دموکراتیک. قسمت اخیر بی نهایت از سایر قسمت ها زیاده تر است ولی این برتری فقط از طریق مبارزه ی انحراف ناپذیر علیه سایر ایدئولوژی ها نصیب ایدئولوژی سوسیال دموکراسی شده و فقط از این طریق هم می تواند محفوظ بماند.

ممکن است خواننده بپرسد که چرا نهضت خود به خودی و نهضت از راه کمترین مقاومت، همانا به سوی سیادت ایدئولوژی بورژوازی می رود؟ به این علت ساده که تاریخ پیدایش ایدئولوژی بورژوازی به مراتب قدیمی تر از ایدئولوژی سوسیالیستی است و به طور جامع تری تنظیم گردیده است و برای انتشار خود دارای وسائل بیه

مراتب بیشتری است*. بنابر این هر قدر نهضت سوسیالیستی در کشوری جوان تر باشد، همان قدر هم مبارزه علیه تمام تشبیهاتی که برای تحکیم ایدئولوژی غیرسوسیالیستی می شود باید شدیدتر باشد و همان قدر هم باید با قطعیت بیشتری کارگران را از ناصحان بد که فریادشان علیه «پربهاء دادن به نقش عنصر آگاه» و امثال آن بلند است، بر حذر داشت. نگارندگان نامه ی اکونومیستی با «رابوچیه دلو» یک صدا شده ناشکیبایی را که از خصائص دوره طفولیت نهضت است می گویند. ما در پاسخ می گوئیم: آری، نهضت ما حقیقتاً هم در حالت طفولیت است و برای این که سریع تر به حد بلوغ برسد باید بالادخص نسبت به کسانی که با سر فرود آوردن خود در برابر جریان خود به خودی سد راه رشد آن می گردند ناشکیبا باشد. هیچ چیزی خنده آورتر و مضرتر از این نیست که شخص بخواهد خود را پیری وانمود سازد که گوئی مدت هاست تمام مراحل قطعی مبارزه را گذرانده است!

سوم این که شماره ی اول «رابوچایا میسل» می کوشد به ما نشان دهد که نام «اکونومیزم» (که ما البته نمی خواهیم از این نام دست برداریم زیرا به هر حال اکنون دیگر معمول شده است) ماهیت رویه ی نوین را به حد کافی دقیق بیان نمی نماید. «رابوچایا میسل» مبارزه ی سیاسی را به کلی انکار نمی کند: در اساس نامه مربوط

* - اغلب می گویند: طبقه ی کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیزم می رود. این نکته از این لحاظ که تئوری سوسیالیستی علل سیه روزی طبقه ی کارگر را از همه عمیق تر و صحیح تر تعیین می نماید کاملاً حقیقت دارد و به همین جهت هم هست که اگر خود این تئوری در مقابل جریان خود به خودی سر تسلیم فرود نیاورد، اگر این تئوری جریان خود به خودی را تابع خویش گرداند، کارگران به سولت آن را فرا می گیرند. معمولاً مفهوم این نکته در خودش مستتر است ولی «رابوچیه دلو» اتفاقاً این مفهوم مستتر را فراموش و تحریف می کند. طبقه ی کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیزم می رود ولی مع الوصف ایدئولوژی بورژوازی که بیشتر از همه متداول شده است (و دائماً در اشکال بسیار گوناگون تجدید زندگی می نماید) خود به خود به طور روز افزونی به کارگران تحمیل می شود.

به صندوق که در شماره ی اول «رابوچایا میسل» درج شده از مبارزه علیه حکومت صحبت می شود. ولی «رابوچایا میسل» فقط بر این عقیده است که «سیاست همواره مطیعانه از اقتصاد پیروی می کند» («رابوچیه دلو» شکل این تز را تغییر داده در برنامه ی خویش تأکید می کند که «در روسیه بیش از هر کشور دیگری مبارزه ی اقتصادی از مبارزه ی سیاسی جدا نشدنی است»). هرگاه منظور از سیاست، سیاست سوسیال دموکراسی باشد آن وقت این تزهای «رابوچایا میسل» و «رابوچیه دلو» به کلی نادرست خواهد بود. چه بسا مبارزه ی اقتصادی کارگران، چنان که ما دیدیم با سیاست بورژوازی و مذهبی و امثال آن وابسته می گردد (ولو این وابستگی جدا نشدنی هم نباشد). ولی هرگاه منظور از سیاست، سیاست تردیونیونیستی یعنی کوشش عمومی همه ی کارگران برای وادار نمودن دولت به اتخاذ تدابیر چندی باشد که علیه بدبختی هائی که ذاتی وضعیت آن هاست متوجه باشد، ولی این وضعیت را برطرف نکند، یعنی تابعیت کار را از سرمایه از بین نبرد، در این صورت تزهای «رابوچیه دلو» صحیح است. در حقیقت هم این کوشش خواه برای تردیونیونیست های انگلیس که نسبت به سوسیالیزم روش خصومت آمیز دارند، خواه برای کارگران کاتولیک، خواه برای کارگران «زوباتووی» و خواه برای کارگران دیگر عمومیت دارد. پس سیاست با سیاست فرق دارد. بدین طریق ما می بینیم که در مورد مبارزه ی سیاسی هم «رابوچایا میسل» بیش از آن که آن را نفی کند در مقابل جنبه ی خود به خودی آن و در مقابل جنبه ی غیرآگاهانه ی آن سر فرود می آورد.

«رابوچایا میسل» در حالی که مبارزه ی سیاسی (یا به عبارت صحیح تر: امیال و خواست های سیاسی کارگران) را، که خود به خود از درون همان نهضت کارگری برون می روید، کاملاً قبول دارد، از تنظیم مستقلانه ی سیاست خاص سوسیال دموکراتیک، که موافق با وظایف عمومی سوسیالیزم و شرایط کنونی روسیه باشد، تماماً امتناع می ورزد. ما در ذیل نشان خواهیم داد که اشتباه «رابوچیه دلو» نیز همین گونه است.

ج) گروه «سامواسوپاژدنبه»^{۲۸} («خود آزادی») و «رابوچیه دلو»

ما سرمقاله ی شماره ی اول «رابوچایا میسل» را، که شهرتی نداشت و امروز تقریباً فراموش شده است. به این جهت با این تفصیل بررسی نمودیم که سرمقاله ی مذکور آن جریان عمومی را، که بعدها از مجاری خورد و بی شماری آفتابی گشت، زودتر از همه و برجسته تر از همه بیان نمود. و. ای. کاملاً حق داشت که در موقع تمجید از شماره ی اول و سرمقاله ی «رابوچایا میسل» اظهار داشت که سرمقاله ی مذکور «شدید و آتشین» نگاشته شده است («ورقه رابوتنیک» شماره ی ۹-۱۰ ص- ۴۹). هرکس که به عقیده ی خویش اطمینان دارد و تصور می کند که چیز تازه ای را بیان می کند، «آتشین» می نویسد و طوری می نویسد که نظریاتش به طور برجسته بیان شود. فقط در اشخاصی که به نشستن در دو بین کرسی عادت کرده اند هیچ گونه «آتشی» وجود ندارد، تنها این گونه اشخاص هستند که قادرند با وجودی که تا دیروز آتشی بودن «رابوچایا میسل» را می ستودند امروز به علت «آتشی بودن جروبخت» بر مخالفین آن بتازند.

ما بر سر «ضمیمه ی جداگانه» «رابوچایا میسل» معطل نمی شویم (ذیلاً ناگزیر خواهیم بود به علل گوناگونی به این اثر که افکار اکونومیست ها را از همه پیگیرتر بیان می نماید استناد کنیم). فقط منحصرأ «بیانیه ی گروه خود آزادی کارگران» را (مارس سال ۱۸۹۹، این بیانیه در ژوئیه سال ۱۸۹۹ در شماره ی ۷ روز نامه ی «ناکانونه» («در آستان»)- چاپ لندن مجدداً درج شد) متذکر می گردیم. نویسندگان این بیانیه بسیار به جا اظهار می دارند که «روسیه ی کارگری تازه دارد بیدار می شود، تازه به اطراف و جوانبش نظر می افکند و از روی غریزه ی طبیعی به اولین وسائل مبارزه که به دستش می افتد متوسل می شود». ولی آن ها هم همان نتیجه گیری نادرست «رابوچایا میسل» را می نمایند و فراموش می کنند که غریزی بودن- همان عدم آگاهی (خود به خودی بودن) است که سوسیالیست ها باید برای بر

طرف ساختن آن همت گمارند، آن‌ها فراموش می‌کنند که در جامعه‌ی معاصر «اولین» وسائل مبارزه که «به دست می‌افتد» همواره وسایل تردیونیونی خواهد بود و «اولین» ایدئولوژی که «در دسترس قرار می‌گیرد» نیز ایدئولوژی بورژوازی (تردیونیونی) خواهد بود. این نویسندگان هم چنین سیاست را هم «نفی نمی‌کنند» ولی فقط (فقط!) به پیروی از آقای و. و. اظهار می‌دارند که سیاست روبنا است و بنابر این «تبلیغات سیاسی نیز باید روبنای تبلیغات برای مبارزه‌ی اقتصادی باشد، باید در زمینه‌ی این مبارزه نشو و نما یابد و از پی آن برود.»

و اما «رابوچیه دلو» فعالیت خود را یکسره از «دفاع» از اکونومیست‌ها آغاز نموده است. «رابوچیه دلو» پس از این که در همان شماره‌ی اول خود (شماره‌ی ۱ ص ۱۴۱-۱۴۲) صاف و پوست‌کنده دروغ گفت و اظهار کرد که گویا «نمی‌داند که منظور آکسلرد کدام رفقای جوان بوده‌اند» که اکونومیست‌ها را در رساله‌ی معروف خود* از آن‌ها برحذر داشته است، مجبور شد در جروبحتی که روی همین دروغ با آکسلرد و پلخائف در گرفت اقرار کنند که او «با اظهار حیرت و تعجب می‌خواسته است از همه‌ی آن سوسیال‌دموکرات‌های مقیم خارجه که جوان‌تر هستند در مقابل این اتهام ناروا (متهم نمودن آکسلرد اکونومیست‌ها را به محدودیت فکر) دفاع نماید». و اما در حقیقت امر این اتهام کاملاً روا بود و «رابوچیه دلو» به خوبی می‌دانست که این اتهام از جمله شامل و. ای. عضو هیئت تحریریه‌ی وی نیز می‌باشد. ضمناً متذکر می‌گردم که در این جروبحت آکسلرد کاملاً محق و مصاب بود و تفسیری که «رابوچیه دلو» از رساله‌ی من: «وظایف سوسیال‌دموکرات‌های روس»** کرده، به کلی نادرست بوده است. این رساله در سال ۱۸۹۷، یعنی موقعی که هنوز «رابوچایا

* - «در اطراف وظایف و تاکتیک معاصر سوسیال‌دموکرات‌های روس» ژنو ۱۸۹۸. دو

نامه به «رابوچایا گازتا» که در سال ۱۸۹۷ نگاشته شده است.

** - رجوع شود به مقاله‌ی (وظایف سوسیال‌دموکرات‌های روس) در منتخب آثار. مترجم.

میسل» منتشر نشده بود، و من خط مشی اولیه «اتحادیه ی مبارزه ی سان پتربورگ» را، که در فوق توصیف نمودم، خط مشی حکمفرما می شمردم، و حق هم داشتم بيشمارم، نگاشته شده است. این خط مشی لااقل تا نیمه های سال ۱۸۹۸ واقعاً هم حکمفرما بود. از این رو «رابوچیه دلو» کمترین حقی هم نداشت که برای تکذیب وجود و خطر اکونومیزم به رساله ای استناد جوید که در آن نظریاتی تشریح شده است که نظریات «اکونومیستی» در سال های ۱۸۹۷-۱۸۹۸ در سان پتربورگ عرصه را بر آن ها تنگ کرده بود*.

ولی «رابوچیه دلو» نه تنها از اکونومیست ها «دفاع می کرد» بلکه خود دائماً دچار اشتباهات اساسی آنان می شد. منبع این گمراهی در مفهوم دو پهلوی تز زیرین برنامه ی «رابوچیه دلو» بود: «ما نهضت توده ای کارگری را (تکیه روی کلمات از «رابوچیه دلو» است)، که در سال های اخیر به وجود آمده است، مهم ترین پدیده ای در حیات روس می دانیم که عمل عمده اش تعیین وظایف و جنبه ی فعالیت مطبوعاتی

* - «رابوچیه دلو» ضمن این که خواسته است از خود دفاع کند، دروغ اول خود را (نمی دانیم منظور پ. ب. آکسلرد کدام رفقای جوان بوده اند) به وسیله ی دروغ دوم تکمیل نموده است. بدین ترتیب که در جزوه ی «پاسخ» نوشته است: «از آن موقع که درباره ی رساله ی «وظایف» انتقاد نامه نوشته شده است بین بعضی از سوسیال دموکرات های روس تمایلات اکونومیستی یک جانبه ای پیدا یا به طور کم و بیش واضح مشخص شده است که نسبت به آن حالت نهضت ما، که در رساله ی «وظایف» تصویر شده است، یک قدم به عقب می باشد» (ص- ۹). اینست آن چه که در جزوه ی «پاسخ»، که در سال ۱۹۰۰ از طبع در آمده، گفته می شود. و حال آن که شماره ی اول «رابوچیه دلو» (با انتقاد نامه) در ماه آوریل سال ۱۸۹۹ چاپ شده بود. آیا اکونومیزم فقط در سال ۱۸۹۹ پیدا شده است؟ خیر در سال ۱۸۹۹ برای نخستین بار اعتراض سوسیال دموکرات های روس علیه اکونومیزم بلند شد (اعتراض علیه «Gredo»). اما اکونومیزم، چنان چه «رابوچیه دلو» بسیار خوب می داند، در سال ۱۸۹۷ پیدا شد زیرا که و. ای. هنوز در ماه نوامبر سال ۱۸۹۸ بود («لیستک رابوتنیکا» شماره ۹-۱۰) که «رابوچایا میسل» را مورد تمجید قرار داد.

اتحادیه خواهد بود. (تکیه روی کلمات از ماست). در این که نهضت توده ای مهم ترین پدیده است بحثی نمی تواند باشد. اما تمام مطلب در آن است که «تعیین وظایف» را که به دست این نهضت توده ای انجام می گیرد چگونه باید فهمید. این را دو نوع می توان فهمید. یا به معنای سر فرود آوردن در مقابل خود به خودی بودن این نهضت، یعنی نقش سوسیال دموکراسی را به درجه ی خدمت گذاری صرف در برابر یک نهضت کارگری از این قبیل رساندن (طرزی که «رابوچیه میسل»، «گروه خود آزادی» و سایر اکونومیست ها می فهمند)؛ و یا بدین معنا که نهضت توده ای در جلو ما وظایف تازه ی تئوریک و سیاسی و تشکیلاتی قرار می دهد که نسبت به آن وظایفی که در دوره ی پیش از پیدایش نهضت توده ای ممکن بود به آن قانع شد به مراتب غامض تر و پیچیده ترند. «رابوچیه دلو» همانا به مفهوم اول متمایل گشته و متمایل می گردد زیرا درباره ی هیچ وظیفه ی تازه ای هیچ چیز معینی نگفته است بلکه مخصوصاً قضاوتش همیشه این طور بوده است که گویا این «نهضت توده ای» گریبان ما را از لزوم درک واضح و حل مسائلی که از طرف نهضت مذکور پیش کشیده شده خلاص می نماید. کافیسٹ خاطر نشان شود که «رابوچیه دلو» غیرممکن می دانست که سرنگون ساختن حکومت مطلقه را نخستین وظیفه ی نهضت توده ای کارگری قرار دهد و این وظیفه را (به نام نهضت توده ای) تا درجه ی وظیفه ی مبارزه برای خواست های سیاسی فوری تنزل می داد (جزوه ی «پاسخ» ص ۲۵).

ما مقاله ی ب. کریچفسکی سردبیر مجله «رابوچیه دلو» را در شماره ی ۷ تحت عنوان «مبارزه ی اقتصادی و سیاسی در نهضت روسیه، که همان اشتباهات را تکرار می نماید»^{*} به کنار گذاشته مستقیماً به شماره ۱۰ «رابوچیه دلو» می پردازیم.

* - در این مقاله، مثلاً «تئوری مراحل» یا تئوری «مانور خائانه» در مبارزه ی سیاسی، چنین بیان می گردد: «خواست های سیاسی، که از لحاظ ماهیت خود برای تمام روسیه مشترکند، معهداً باید در مراحل نخست» (این در ماه اوت ۱۹۰۰ نوشته شده است!) «با تجربه ای که قشر معینی (sie!) از کارگران از مبارزه ی اقتصادی به دست آورده اند مطابقت

البته ما به تحلیل اعتراضات جداگانه ب. کریچفسکی و مارتینف علیه «زاریا» و «ایسکرا» نمی پردازیم. در این جا توجه ما را فقط آن روش اصولی که «رابوچیه دلو» در شماره ی دهم خود پیش گرفته جلب می نماید. ما مثلاً این موضوع مضحک را که «رابوچیه دلو» بین دو اصل زیرین «تضاد اساسی» می بیند مورد تحلیل قرار نمی دهیم. اصل اول:

«سوسیال دموکراسی دست خود را نمی بندد و فعالیت خویش را به یک نقشه یا شیوه ی از پیش تنظیم شده ی مبارزه ی سیاسی محدود نمی سازد- سوسیال

داشته باشد. فقط (!) در زمینه ی این تجربه است که می توان و باید به تبلیغات سیاسی پرداخت» الخ (ص-۱۱). در صفحه ی ۴ نگارنده ی مقاله بر ضد تهمت های الحاد اکونومیستی، که به نظر وی کاملاً بی اساس می باشد، برحاسته با جوش و خروش تمام بانگ بر می آورد که: «کدام سوسیال دموکرات است که نداند بر طبق آموزش مارکس و انگلس منابع اقتصادی طبقات جداگانه نقش قطعی را در تاریخ بازی می کند و بنابراین مبارزه ی پرولتاریا در راه منافع اقتصادی خویش نیز خصوصاً باید برای تکامل طبقاتی و مبارزه ی آزادی طلبانه وی دارای اهمیت درجه ی اول باشد؟» (تکیه روی کلمه از ماست). این «بنابرین» کاملاً بی مورد است. از این که منافع اقتصادی نقش قطعی بازی می کند هیچ گونه نتیجه ای حاکی از درجه ی اول بودن اهمیت مبارزه ی اقتصادی (-اتحادیه ای) هرگز مستفاد نمی شود، زیرا مهم ترین و «قطعی ترین» منافع طبقاتی عموماً فقط به وسیله ی تحولات عمیق سیاسی ممکن است عملی شود؛ و خصوصاً منافع اساسی اقتصادی پرولتاریا فقط به وسیله ی انقلاب سیاسی، که دیکتاتوری پرولتاریا را جایگزین دیکتاتوری بورژوازی می نماید، ممکن است عملی شود. ب. کریچفسکی استدلال «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» (- سیاست از پی اقتصاد می آید و غیره) و برنشتین های سوسیال دموکراسی آلمان را تکرار می نماید. (مثلاً ولتمان با همین گونه استدلال ثابت می کرد که کارگران پیش از آن که به فکر انقلاب سیاسی بیاftند اول باید «نیروی اقتصادی» به دست آورند).

دموکراسی هرگونه وسایل مبارزه را می پذیرد فقط به شرطی که این وسایل با نیروهای موجوده ی حزب متناسب باشد» الخ (شماره ی ۱ «ایسکرا»)*.

اصل دوم:

«در صورت فقدان سازمان محکمی که در مبارزه ی سیاسی و در هرگونه شرایط و هر دوره پخته و آبدیده شده باشد، راجع به نقشه ی منظم فعالیتی که با اصول متین و روشن و بدون انحراف عملی شده و تنها آن است که شایستگی داشتن نام تاکتیک را دارد حتی سخنی هم نمی تواند در میان باشد» («ایسکرا» شماره ی ۴)**.

مخلوط کردن دو موضوع زیرین: یکی شناسایی اصولی کلیه وسایل مبارزه و کلیه نقشه ها و شیوه ها به شرط صلاح و متناسب بودنشان و دیگری این خواست که در لحظه سیاسی فعلی، چنان چه بخواهیم از تاکتیک سخن گفته باشیم، باید از نقشه بدون انحرافی پیروی نمائیم- معنایش این است که مثلاً این موضوع را که طب کلیه سیستم های معالجه را قبول دارد با این خواست که می گوید در موقع معالجه مرض معین باید از یک سیستم معین پیروی کرد- مخلوط نمائیم. اما مطلب بر سر همین است که «رابوچیه دلو» با وجودی که خودش دچار مرضی است که ما آن را سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی نامیده ایم. معهذا نمی خواهد هیچ گونه «سیستمی برای معالجه» این مرض بپذیرد. به این جهت کشف عجیبی کرده است دانه بر این که «تاکتیک- نقشه مخالف نص صریح مارکسیزم است» (شماره ی ۱۰ ص ۱۸) و تاکتیک عبارت است از «پروسه رشد وظایف حزبی، که با حزب در حال رشدند» (ص ۱۱ تکیه روی کلمات از «رابوچیه دلو» است). کلمه ی قصار اخیر همه گونه شانسی را دارد برای این که از کلمات قصار معروف و یادگار زوال ناپذیر «طریقت» «رابوچیه دلو» بشود. ارگان رهبری کننده به سؤال: «کجا باید رفت؟»

*- رجوع شود به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴ ص ۳۴۵- ۳۴۶ ه.ت.

** - رجوع شود به جلد پنجم کلیات، ص ۶. ه.ت.

چنین جواب می دهد: حرکت پروسه ای است که فاصله بطن مبداء و نقاط بعدی حرکت را تغییر می دهد. ولی این ژرف اندیشی بی مانند تنها یک موضوع عجیب نیست. (در این صورت نمی ارزید زیاد بر سر آن معطل شد) بلکه برنامه یک طریقت تام و تمام نیز می باشد: همان برنامه ای که ر. م. (در «ضمیمه ی جداگانه ی» «رابوچایا میسل») با این کلمات آن را بیان کرده است: آن مبارزه ای مطلوب است که در حیز امکان باشد و مبارزه ای هم که در حیز امکان است همان است که در دقیقه فعلی جریان دارد. این درست طریقت همان اپورتونیزم بیکرانی است که به طور غیرفعال خود را با جریان خود به خودی هماهنگ می سازد.

«تاکتیک- نقشه مخالف نص صریح مارکسیزم است!» این تهمتی است به مارکسیزم و عبارت است از تبدیل آن به همان کاریکاتوری که ناردنیک ها آن را در جنگ با ما در نقطه مقابل ما قرار می دادند. این همانا پائین آوردن سطح ابتکار و انرژی مجاهدین آگاه است. در صورتی که مارکسیزم برعکس با گشایش وسیع ترین دورنماها در برابر سوسیال دموکرات و واگذاری (چنان که بتوان این طور اظهار داشت) قوای مقتدری مرکب از میلیون ها و میلیون ها نفر از طبقه ی کارگر. که «به طور خود به خودی» به مبارزه بر می خیزند. در اختیار وی، به ابتکار و انرژی سوسیال دموکرات تکان عظیمی می دهد! تمام تاریخ سوسیال دموکراسی بین المللی مشحون از نقشه هائی است که گاه از طرف این و گاه از جانب آن پیشوای سیاسی طرح شده و صحت دوراندیشی و درستی نظریات سیاسی و تشکیلاتی یکی را نشان داده و کوتاه بینی و اشتباهات سیاسی دیگری را آشکار نموده است. زمانی که آلمان یکی از بزرگ ترین تحولات تاریخی یعنی تشکیل امپراتوری، گشایش رایشتاک و اعطای حق انتخابات عمومی- را می گذراند لیکنخت در زمینه ی سیاست و فعالیت سوسیال دموکراسی عموماً دارای یک نقشه و شویترس دارای نقشه ی دیگری بود. هنگامی که قانون فوق العاده بر سر سوسیالیست های آلمان فرود آمد- موسست و هاسلمان صرفاً دعوت می کردند که باید به اعمال زور و ترور متوسل شد، آن ها یک

نقشه داشتند، و هسبرگ. شرام و (تا اندازه ای) برنشتین که به سوسیال دموکرات ها موعظه می کردند که شما با خشونت و انقلابی گری بی خردانه خود موجب و مسبب این قانون گشتید و اکنون باید با طرز رفتار نمونه وار خود سزاوار عفو شوید. نقشه دیگری و کسانی که وسائل انتشار ارگان غیرعلنی را تهیه و عملی می کردند. نقشه ی ثالثی. اکنون پس از گذشت سالیانی دراز از آن زمان، که مبارزه بر سر مسأله انتخاب خط مشی به پایان رسیده و تاریخ آخرین تصمیم خود را درباره ی به درد خور بودن خط مشی انتخاب شده اعلام داشته است. البته گفتن کلمات قصار و ژرف اندیشی درباره ی رشد وظایف حزبی که با حزب در حال رشدند چندان دشوار نیست. اما در موقع آشوب*، هنگامی که «ناقذین» و اکونومیست های روس سوسیال دموکراسی را به درجه ی تردیونیونیزم تنزل می دهند و تروریست ها هم به شدت قبول «تاکتیک- نقشه» را در حال تکرار اشتباهات سابق موعظه می نمایند، در هم چون موقعی اکتفا به این قبیل ژرف اندیشی ها به منزله ی آن است که «گواهی نامه ی فقر» خود را صادر کرده باشیم. در لحظه ای که عیب بسیاری از سوسیال دموکرات های روس همانا کمبود ابتکار و انرژی، کمبود «وسعت دامنه ی ترویج و تبلیغ و تشکیلات سیاسی**، و کمبود «نقشه های» وسیع تر فعالیت انقلابی است. - در چنین لحظه ای گفتن این که: «تاکتیک- نقشه مخالف با نص صریح مارکسیزم

* - Ein Jahr der Verwirrung (سال آشوب)- این نامی است که مرینگ به آن فصل از

کتاب «تاریخ سوسیال دموکراسی آلمان» داده است که در آن تردید و بی تصمیمی اولیه ی سوسیالیست ها در موقع انتخاب «تاکتیک- نقشه ی» متناسب با شرایط جدید، شرح داده شده است.

** - از سر مقاله ی شماره ی ۱ «ایسکرا» (رجوع شود له جلد ۴ کلیات چاپ چهارم ص

است» معنایش نه فقط آلودن مارکسیزم از لحاظ تنوری بلکه به علاوه عقب کشیدن حزب از لحاظ عملی است.

سپس «رابوچیه دلو» به ما می آموزد که- وظیفه ی سوسیال دموکرات انقلابی این است که به وسیله ی فعالیت آگاهانه خود امر تکامل عینی را فقط تسریع نماید نه این که آن را موقوف یا نقشه های سوپرکتیف را جایگزین آن سازد. «ایسکرا» همه ی این ها را در تنوری می داند. ولی اهمیت عظمی که انصافاً مارکسیزم به کار آگاهانه ی انقلابی می دهد «ایسکرا» را، به علت داشتن نظریه ی متعصبانه درباره ی تاکتیک، در عمل به مبالغه در کاهش اهمیت عنصر ابژکتیف یا عنصر خود به خودی تکامل می کشاند» (ص ۱۸)

این هم باز یکی از بزرگ ترین ژولیده فکرهای تنوریک می باشد که شایسته ی و. و. و اخوان است. ما می خواهیم از فیلسوف خود پرسیم که: «کاهش» اهمیت تکامل عینی از طرف تنظیم کننده ی نقشه های سوپرکتیف در چه چیزی می تواند منعکس شود؟ ظاهراً در این که او این موضوع را از نظر خواهد انداخت که این تکامل عینی، فلان طبقه، قشر، گروه، فلان ملت، و یا گروهی از ملت ها و نظائر آن را به وجود می آورد یا مستحکم می سازد، نابود می کند یا تضعیف می نماید و بدین وسیله فلان یا بهمان دسته بندی بین المللی سیاسی قوا، فلان یا بهمان موقعیت احزاب انقلابی و غیره را مشروط می سازد. ولی در این صورت گناه این تنظیم کننده مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود به خودی نیست بلکه برعکس مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه است زیرا «آگاهی» او برای درک صحیح تکامل عینی کافی نیست. بنابر این، تنها همان گفت گوی درباره ی «ارزیابی اهمیت نسبی» (تکیه روی کلمه از «رابوچیه دلو» است) جریان خود به خودی و آگاهی. فقدان کامل «آگاهی» را آشکار می سازد. هرگاه آن «عناصر خود به خودی تکامل» که بر همه معلوم است به طور کلی برای شعور انسانی قابل درک باشد، در این صورت ارزیابی غلط آن ها به منزله ی «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه» خواهد بود. اما هرگاه این عناصر

برای شعور قابل درک نباشند آن گاه ما آن ها را نمی شناسیم و نمی توانیم درباره ی آن ها چیزی بگوئیم. پس ب. کریچفسکی از چه بحث می کند؟ اگر او «نقشه های سوپژکتیف» «ایسکرا» را اشتباه می داند (او آن ها را به خصوص اشتباه اعلام می دارد) در این صورت بایستی نشان می داد که این نقشه ها به کدام یک از واقعیات ابژکتیف به خصوصی بی اعتنا هستند و بعد «ایسکرا» را برای این بی اعتنائی به نقصان آگاهی و به قول خود به «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه» متهم می کرد. ولی اگر او، که از نقشه های سوپژکتیف ناراضی است. غیراز استناد به «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود به خودی» (!!) دلیل دیگری ندارد، آن وقت او بدین وسیله فقط ثابت می کند که ۱) از لحاظ تنوری،- مارکسیزم را $a \quad la$ کاریف ها و میخانلیفسکی ها درک می کند که به قدر کفایت از طرف بلتوف^{۲۹} مورد استهزاء قرار گرفته اند و ۲) از لحاظ عملی- از آن «عناصر خود به خودی تکامل» که کار مارکسیست های علنی ما را به برنشتینیزم و سوسیال دموکرات های ما را به اکونومیزم کشانده است کاملاً راضی ولی از کسانی که تصمیم گرفته اند به هر نحوی شده سوسیال دموکراسی روس را از راه تکامل «خود به خودی به در برند» سخت متغیر است».

و اما آن چه که در دنبال این مطلب می آید بسیار خوشمزه است. «همان طور که افراد با وجود کلیه ی موفقیت های علوم طبیعی، با اصول آباء و اجدادی زاد و ولد خواهند کرد،- همان طور هم پیدایش نظام جدید اجتماعی در عالم با وجود کلیه ی موفقیت های علوم اجتماعی و رشد مبارزین آگاه، در آینده بیشتر نتیجه انفجارهای خود به خودی خواهد بود» (ص. ۱۹). همان طور که حکمت آباء و اجدادی می گوید: کیست که عقلش برای پس انداختن اولاد کافی نباشد؟ همان طور هم حکمت «سوسیالیست های نوین» (al a نرسیس توپوریلف^{۳۰}) می گوید که: برای شرکت

* - همانند. مترجم.

در پیدایش خود به خودی نظام جدید اجتماعی عقل همه کس می رسد. ما هم تصور می کنیم که عقل همه کس می رسد. برای چنین شرکتی کافیسست که شخص، موقعی که اکونومیزم حکم فرماست به اکونومیزم و موقعی که تروریزم پیدا شد به تروریزم تن در دهد. مثلاً «رابوچیه دلو» در بهار امسال، هنگامی که بسیار مهم بود که اشخاص را از شیفته شدن به ترور بر حذر نمود، در مقابل مسأله ای که برای وی «تازگی» داشت مبهوت ایستاده بود. ولی اکنون که شش ماه می گذرد و این موضوع دیگر اهمیت روزمره ی خود را از دست داده است «رابوچیه دلو» در آن واحد، هم این اظهار را که: «ما فکر می کنیم وظیفه ی سوسیال دموکراسی نمی تواند و نباید مخالفت با رونق گرفتن روحیه ی ترور باشد» («رابوچیه دلو» شماره ی ۱ ص- ۲۳) و هم قطع نامه ی کنگره را که می گوید: «کنگره، ترور تعرضی متوالی را بی موقع می داند» («دو کنگره» ص- ۱۸) یک جا به ما تقدیم می دارد. واقعاً که چقدر روشن و منطقی است! مخالفت نمی ورزیم- ولی بی موقع اعلام می داریم و ضمناً طوری هم اعلام می داریم که ترور غیرمتوالی و تدافعی در «قطع نامه» گنجانده نمی شود. باید اذعام نمود که چنین قطع نامه ای بسیار بی خطر و کاملاً مصون از خطا است- همان طور که شخصی که صحبت می کند برای این که چیزی نگفته باشد مصون از خطاست! برای تنظیم چنین قطع نامه ای فقط یک چیز لازم است و آن فن گام برداشتن از دنبال نهضت است. هنگامی که «ایسکرا» این موضوع را که «رابوچیه دلو» مسأله ترور را مسأله جدیدی* اعلام داشته است به استهزاء گرفت، «رابوچیه دلو» متغیرانه «ایسکرا» را متهم سخت به این که «ادعایش برای تحمیل آن طریقه ی حل مسائل تاکتیکی به سازمان حزب، که ۱۵ سال پیش از طرف گروهی از نویسندگان مهاجر داده شده، به تمام معنی برون از حد تصور است» (ص ۲۴). واقعاً هم عجب ادعائی و عجب مبالغه ای در اهمیت عنصر آگاه: حل

*- رجوع شود به جلد پنجم کلیات ص ۶- ۸. ه.ت.

پیشاپیش مسائل از لحاظ تنوری برای این که بعداً بتوان، هم سازمان، هم حزب و هم توده را به درستی آن متقاعد نمود! * چه بهتر که انسان بدیهیات را تکرار کند و بدون «تحمیل» چیزی به کسی به هر «چرخشی» خواه به طرف اکونومیزم و خواه به طرف تروریزم تابع گردد. «رابوچیه دلو» این حکمت بزرگ زندگی را حتی تعمیم هم داده و «ایسکرا» و «زاریا» را متهم می سازد به این که «برنامه ی خود را، چون روحی که بر فراز توده سحابی بی شکل جای دارد، در نقطه ی مقابل نهضت قرار می دهند» (ص ۲۹). آیا نقش سوسیال دموکراسی غیر از این است که «روحی» باشد که نه فقط بر فراز نهضت خود به خودی پرواز کند بلکه آن را به سطح «برنامه ی خود» نیز ارتقاء دهد؟ البته نقش سوسیال دموکراسی این نیست که از دنبال نهضت گام بردارد: در بهترین موارد این برای نهضت بی فایده و در بدترین موارد- بسیار و بسیار مضر است. اما «رابوچیه دلو» نه فقط از این «تاکتیک- پروسه» پیروی می کند بلکه آن را به درجه ی پرنسپ هم می رساند به طوری که صحیح تر خواهد بود که روش او را به جای اپورتونیستی دنباله ی روی (از کلمه: دم) بنامیم. این را هم نمی شود تصدیق ننمود که کسانی که عزم راسخ دارند همیشه به عنوان دم جنبش از پی آن بروند از «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود به خودی تکامل»، برای همیشه و مطلقاً مصونند.

* * *

بدین طریق بر ما مسلم شد که اشتباه اساسی «طریقت جدید» در سوسیال دموکراسی روس عبارت از سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی و عبارت از عدم درک این موضوع است که جریان خود به خودی توده از ما سوسیال دموکرات ها آگاهی فراوانی را طلب می نماید. هر قدر که اعتلاء خود به خودی توده

* - این را هم نباید فراموش کرد که گروه «آزادی کار» موقعی که مسأله ترور را از لحاظ تنوری حل می کرد تجربه ی نهضت انقلابی گذشته را نیز تعمیم می داد.

بیشتر باشد، هر قدر که نهضت دامنه دارتر بشود، همان قدر هم لزوم آگاهی فراوان خواه در کار تنوریک، خواه در کار سیاسی و خواه در کار تشکیلاتی برای سوسیال دموکراسی با سرعت خارج از تصویری افزایش می یابد.

اعتلاء خود به خودی توده ها در روسیه با چنان سرعتی به وقوع پیوست (و کماکان به وقوع می پیوندد) که جوانان سوسیال دموکرات برای انجام این وظایف عظیم غیرآماده ماندند. این عدم آمادگی- برای همه ی ما. برای همه ی سوسیال دموکرات های روس مصیبتی است. اعتلاء توده ها متصل و پی در پی جریان و توسعه می یافت و نه فقط در آن جایی که آغاز شد متوقف نمی گردید بلکه مناطق تازه و قشرهای تازه ای از اهالی را هم فرا می گرفت (تحت تأثیر نهضت کارگری، جنب و جوش جوانان محصل و به طور کلی روشن فکران و حتی دهقانان نیز شدت یافت). ولی انقلابیون خواه در «تنوری های» خود و خواه در فعالیت خود از این غلیان عقب می مانند، و موفق نمی شدند سازمان بدون وقفه و ادامه کاری به وجود آورند که قادر باشد تمام نهضت را رهبری نماید.

در فصل اول ما محقق نمودیم که «رابوچیه دلو» اهمیت وظایف تنوریک ما را تنزل داده و «به طور خود به خودی» شعار باب شده «آزادی انتقاد» را تکرار می نماید: «آگاهی» تکرارکنندگان به این نرسید که به تضاد کامل موجوده بین خط مشی «ناقدين» اپورتونیست و انقلابیون در آلمان و روسیه پی برند.

در فصول آینده خواهیم دید که این سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی چگونه در رشته وظایف سیاسی و فعالیت سازمانی سوسیال دموکراسی انعکاس یافته است.

توضیحات

^{۲۱} - «روسکایا استارینا» مجله ی تاریخی ماهیانه ای بود که از سال ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۸ در پتربورگ چاپ و منتشر می شد.

^{۲۲} - «ورقه ی کارگری سان پتربورگ» - روزنامه ای غیرعلنی بود که از طرف «اتحاد پتربورگ مبارزه در راه آزادی طبقه ی کارگر» در سال ۱۸۹۷ منتشر می شد. از این روزنامه فقط دو شماره چاپ و منتشر شد.

^{۲۳} - «جلسه ی خصوصی» که نئین از آن نام می برد در فاصله بین ۱۴ تا ۱۷ فوریه (مطابق تقویم جدید ۲۶ فوریه تا ۱ مارس) سال ۱۸۹۷ در پتربورگ تشکیل شد.

در این جلسه ولادیمیر ایلیچ نئین، آ. آ. وانف. ک. م. کرژینافسکی و اعضاء دیگر «اتحاد پتربورگ مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» یعنی «پیران» که قبل از عزیمت به تبعیدگاه سیبری برای ۴ روز از زندان مرخص شده بودند و «جوانان» که پس از بازداشت نئین در دسامبر سال ۱۸۹۵ «اتحاد مبارزه» را رهبری می کردند حضور داشتند.

^{۲۴} - آقای و. و. نام مستعار و. پ. ورائتسف یکی از ایدئولوگ های ناردنیک های لیبرال سال های ۸۰ - ۹۰ قرن نوزدهم است.

^{۲۵} - منظور «اکنومیست ها» هستند.

^{۲۶} - شولتس - دلچ - اقتصاددان آلمانی و ایدئولوگ خرده بورژوازی. شولتس - دلچ برای این که کارگران را از مبارزه ی انقلابی علیه سرمایه داری منصرف کند. بر له تأسیس شرکت های کنوپراتیو و صندوق های تعاون و پس انداز شدیداً تبلیغ می کرد و مدعی بود که بدین طریق می توان به وضع پرولتاریا در چهار دیوار سرمایه داری بهبود بخشید و تولیدکنندگان خرده پا و پیشه وران را از خانه خرابی نجات داد.

^{۲۷} - اتحادیه های گیرش - دونکر - در آلمان در سال ۱۸۶۸ از طرف دو تن از لیبرال بورژواها موسوم به گیرش و دونکر تأسیس شده بود. گیرش و دونکر «هم آهنگی منافع طبقاتی» را موعظه می کردند، کارگران را از مبارزه ی انقلابی و طبقاتی منصرف می ساختند و وظایف جنبش اتحادیه ای را در چهار دیوار صندوق های تعاون متقابل و سازمان های فرهنگی و مدنی محدود می نمودند.

^{۲۸} - «گروه ساموآسوابادنیه» («گروه خود آزادی») طبقه ی کارگر» سازمان کوچک و کم نفوذ اکنومیستی بود که در پایان سال ۱۸۹۸ در پتربورگ به وجود آمده بود.

^{۲۹} - بلتوف - نام مستعار گ. و. پلخاتف (۱۸۵۶ - ۱۹۱۸) است.

۳۰- نرسیس توپوریلِف – منظور «سرودی در هجو سوسیالیست نوین روس است» که در شماره ی یک (آوریل سال ۱۹۰۱) مجله ی «زاریا» با امضاء «نرسیس توپوریلِف» درج شده بود. در این سرود «اکونومیست ها» و هماهنگ شدن آن ها با جنبش خود به خودی مورد استهزاء قرار گرفته بود. سراینده ی اشعار یو. ا. مارتف بود.

فصل سوم:

سیاست تردیونیونیستی و سیاست سوسیال دموکراتیک

باز هم از مدیحه سرانی «رابوچیه دلو» شروع می کنیم. مارتینف به مقاله خود درباره اختلافات با «ایسکرا» که در شماره ی ۱۰ «رابوچیه دلو» به چاپ رسیده عنوان «اثر افشاکننده و مبارزه پرولتاری» داده است. وی ماهیت اختلافات مذکور را این طور فرمول بندی کرده است: «ما نمی توانیم تنها به افشای نظاماتی که در سر راه ترقی وی (یعنی حزب کارگر) قرار گرفته اکتفا نمائیم. ما باید به منابع بسیار نزدیک و روزمره ی پرولتاریا نیز پاسخ گوئیم» (ص ۶۳). «...» «ایسکرا»... در حقیقت ارگان اپوزیسیون انقلابی است که نظامات ما و به ویژه نظامات سیاسی ما را افشاء می کند... ولی ما در راه آرمان کارگری کار کرده و خواهیم کرد و با مبارزه پرولتاریائی رابطه درونی محکم داریم» (در همان صفحه). نمی توان از مارتینف به خاطر این فرمول بندی تشکر ننمود. این فرمول بندی یک اهمیت عمومی برجسته ای به خود می گیرد زیرا در حقیقت امر نه تنها اختلافی را که ما با «رابوچیه دلو» داریم بلکه عموماً همه ی اختلافاتی را که ما با «رابوچیه دلو» داریم بلکه عموماً همه اختلافاتی را که در مسئله مبارزه سیاسی بین ما و «اکنونمیست ها» وجود دارد نیز در بر می گیرد. ما نشان دادیم که «اکنونمیست ها» مطلقاً منکر «سیاست» نیستند، بلکه فقط همواره از مفهوم سوسیال دموکراتیک سیاست به مفهوم تردیونیونی آن

می لغزند. مارتینف هم عین همین لغزش را دارد و به همین جهت ما موافقیم که همان او را نمونه ی گمراهی های اکونومیستی قرار دهیم. ما کوشش می کنیم این را نشان دهیم، که برای این انتخاب- نه نگارندگان ضمیمه ی جداگانه «رابوچایا میسل» نه نگارندگان بیانیه ی «گروه خود آزادی» و نه نگارندگان نامه ی اکونومیستی مندرجه در شماره ی ۱۲ «ایسکرا» هیچ کدام حق هیچ گونه اعتراضی نسبت به ما نخواهند داشت.

الف) تبلیغات سیاسی و محدود نمودن آن از طرف اکونومیست ها

بر همه معلوم است که رواج وسیع و استحکام مبارزه ی اقتصادی* کارگران روس با ایجاد «نشریات» افشاکننده ی اقتصادی (مربوط به فابریک ها و زندگی حرفه ای) توأمأ جریان یافته است. مضمون عمده ی «شب نامه ها» افشای رژیم فابریک بود و به زودی میان کارگران یک شور واقعی برای افشاگری پیدا شد. همین که کارگران دیدند که محفل های سوسیال دموکرات ها می خواهند و می توانند شب نامه هائی از نوع تازه در دسترس آن ها بگذارند که کلیه حقایق مربوط به زندگی فقیرانه و کار سنگین طاقت فرسا و وضع بی حقوقی آن ها در آن حکایت شده باشد، می توان گفت سیل مراسلات بود که از طرف آن ها از فابریک ها و کارخانه ها سرازیر شد. این «نشریات افشاکننده» نه فقط در فابریکی که شب نامه نظامات آن را افشاء می کرد بلکه در همه فابریک هائی هم که راجع به قضایای افشاء شده چیزی می شنیدند هیاهوی بزرگی راه می انداخت. و چون فقر و مصائب کارگران مؤسسات و

* - برای احتراز از سوء تفاهم متذکر می گردیم که در سطور آینده منظور ما از عبارت مبارزه ی اقتصادی (طبق اصطلاحی که نزد ما معمول است) همان «مبارزه ی اقتصادی- عملی» است که انگلس آن را در نقل قول فوق الذکر «مقاومت در برابر سرمایه داران» نامیده و در کشورهای آزاد مبارزه حرفه ای، سندیکائی یا تردیونیونی نامیده می شود.

حرفه های گوناگون بسی جنبه های مشترک داشت. لذا «حقیقت گویی درباره ی زندگی کارگری» همه را به وجد می آورد. میان عقب مانده ترین کارگران هم یک شور و شوق واقعی برای «طبع و نشر»- شور و شوق غیورانه ای برای این شکل ابتدائی جنگ علیه تمام نظامات اجتماعی امروزه، که پایه آن بر غارت و تعدی مبتنی است، پیدا شد. و حقیقتاً هم این «شب نامه ها» در اکثر موارد همان اعلان جنگ بود زیرا که این افشاگری ها تأثیر فوق العاده هیجان آوری می بخشید و باعث این می شد که تمام کارگران رفع این بی ترتیبی های نفرت انگیز را خواستار گردند و آمادگی خود را برای پشتیبانی از این خواست ها به وسیله ی اعتصاب، اعلام نمایند. بالاخره خود صاحبان کارخانه ها به درجه ای ناگزیر بودند به اهمیت این اوراق چاپی به منزله اعلان جنگ اعتراف کنند که اغلب نمی خواستند منتظر خود جنگ بشوند. این افشاگری ها، مانند همیشه تنها همان به علت واقعیت پیدایش خود به نیروئی مبدل شد و اهمیت یک فشار معنوی نیرومندی را کسب نمود. بارها می شد که تنها پیدایش شب نامه برای ارضای تمام خواست ها یا قسمتی از آن ها کافی بود. مختصر کلام افشاگری اقتصادی (مربوط به کارخانه ها) اهرم مهم مبارزه ی اقتصادی بود و اکنون نیز می باشد. و مادام که سرمایه داری، که ناگزیر کارگران را وادار به دفاع از خود می کند، وجود دارد، این اهمیت به قوت خود باقی خواهد ماند. در پیشروترین ممالک اروپا اکنون هم می توان مشاهده نمود که چگونه افشای بی ترتیبی های کار یک «بنگاه بهره برداری» دور افتاده یا یک رشته ی فراموش شده ی تولید خانگی موجب بیداری آگاهی طبقاتی و آغاز مبارزه ی حرفه ای و انتشار سوسیالیسم می گردد*.

*- در این فصل بحث ما فقط درباره ی مبارزه ی سیاسی و درباره مفهوم وسیع تر یا محدودتر آن است. بنابر این ما فقط به طور حاشیه، به عنوان یک امر عجیب موضوع اتهامی را که «رابوچیه دلو» راجع به «خود داری زیاده از حد» از مبارزه ی اقتصادی به «ایسکرا» می زند متذکر می گردیم («دو کنگره» ص ۲۷، این موضوع را مارتینف در رساله خود

اکثریت عمده سوسیال دموکرات های روس در این اواخر تقریباً سراسر سرگرم همین عمل فراهم نمودن موجبات افشاء امور کارخانه ها بوده اند. کافی است «رابوچایا میسل» را به خاطر آوریم تا ببینیم کار این سرگرمی به کجا کشیده بود و چگونه در این ضمن فراموش می شد که اصولاً این امر به خودی خود هنوز فعالیت سوسیال دموکراتیک نبوده بلکه تردیونیونی است. افشاگری ها اصولاً فقط شامل مناسبات کارگران حرفه ی معینی با صاحب کاران خودشان می گردید و یگانه چیزی که حاصل می شد این بود که فروشندگان نیروی کارگری یاد می گرفتند این «کالا» را با صرفه تر بفروشدند و در زمینه معامله تجارتي خالص با خریدار مبارزه نمایند. این افشاگری ها (در صورت استفاده ی معین سازمان انقلابیون از آن) می توانست آغاز و جزئی از اجزاء فعالیت سوسیال دموکراسی گردد ولی (در صورت تسلیم در برابر جریان خود به خودی) می توانست به مبارزه ی «فقط حرفه ای» و به نهضت کارگری غیرسوسیال دموکراتیک نیز منجر گردد. سوسیال دموکراسی مبارزه ی طبقه کارگر را نه فقط برای خاطر شرایط مفید فروش نیروی کارگری، بلکه هم چنین برای محو آن رژیم اجتماعی نیز که ندارها را وادار می کند خود را به داراها بفروشند، رهبری می نماید. سوسیال دموکراسی نه فقط در مناسبات طبقه ی کارگر با گروه معینی از صاحبان کارخانه ها نماینده ی این طبقه ی است بلکه این نمایندگی را در

موسوم به «سوسیال دموکراسی و طبقه ی کارگر» چندین بار نشخوار کرده است). هرگاه حضرات متهم کننده مندرجات یک ساله ی ستون مبارزه ی اقتصادی «ایسکرا» را ولو برحسب وزن به پوت یا برحسب اوراق چاپی (کاری که دوست دارند بکنند) برداشته و بعد برحسب همان مقیاس با مندرجات ستون های مربوطه «رابوچیه دلو» و «رابوچایا میسل» مقایسه می کردند به آسانی می دیدند که حتی از این حیث هم آن ها عقبتند. از قرار معلوم درک همین حقیقت ساده است که آن ها را وادار به استدلالاتی حاکی از اضطراب می نماید. آن ها می نویسند که «ایسکرا» خواه ناخواه (!) مجبور است (!) حوائج آمرانه زندگی را به حساب آورد و لااقل (!!)

اخبار مربوط به نهضت کارگری را درج نماید («دو کنگره» ص ۲۷). این دیگر برهانی است که واقعاً ما را نابود می سازد!

مناسبات وی با تمام طبقات جامعه ی معاصر و با دولت که قوه ی متشکل سیاسی است نیز دارا می باشد. از این جا معلوم می گردد که سوسیال دموکرات ها نه فقط نمی توانند به مبارزه ی اقتصادی اکتفا نمایند بلکه نیز نمی توانند بگذارند که فعالیت عمده ی آن ها منحصر به کار افشاگری اقتصادی گردد. ما باید برای تربیت سیاسی طبقه ی کارگر، برای تکامل آگاهی سیاسی وی جداً به فعالیت بپردازیم. اکنون، پس از نخستین هجوم «زاریا» و «ایسکرا» به اکونومیزم با این موضوع «همه موافقت» (هر چند بعضی ها، چنان که حالا خواهیم دید، فقط زبانی موافقت).

سؤال می شود پس تربیت سیاسی باید عبارت از چه باشد؟ آیا می توان به ترویج ایده ی خصومت طبقه کارگر نسبت به حکومت مطلقه اکتفا نمود؟ البته نه. توضیح این قضیه که کارگران در معرض ستم سیاسی قرار گرفته اند کافی نیست (همان طور که تنها توضیح این قضیه که منافع آن ها با منافع اربابان مبانیت دارد کافی نیست). باید درباره ی هر یک از مظاهر مشخص این ستمگری تبلیغ نمود (همان طور که ما در مورد مظاهر مشخص تعدیات اقتصادی به تبلیغ مبادرت نمودیم). و چون این ستمگری به طبقات بسیار مختلف جامعه وارد می آید، چون این ستمگری در شئون بسیار مختلف زندگی و فعالیت، خواه در حیات حرفه ای، خواه کشوری، خواه شخصی، خواه خانوادگی، خواه مذهبی و خواه علمی و غیره غیره متظاهر می گردد در این صورت مگر روشن نیست که هرگاه ما سازمان کار افشای جامع الاطراف حکومت مطلقه را از لحاظ سیاسی به عهده ی خویش نگیریم وظیفه خود را که بسط و تکامل آگاهی طبقاتی کارگران است انجام نداده ایم؟ مگر نه این است که برای تبلیغ نمودارهای مشخص تعدیات بایستی این مظاهر را افشاء نمود (چنان که برای تبلیغ اقتصادی لازم بود سوء استفاده در کارخانه ها را افشاء کرد)؟

گویا مطلب روشن است؟ ولی در همین جا معلوم می شود که اگر «همه» با لزوم بسط و تکامل همه جانبه آگاهی سیاسی موافقت این موافقت فقط زبانی است. در همین جا معلوم می شود که مثلاً «رابوچیہ دلو» نه فقط وظیفه سازمان دادن به کار

افشاگری همه جانبه ی سیاسی (یا ابتکار سازمان این کار) را به عهده ی خود نگرفت بلکه شروع کرد «ایسکرا» را هم، که دست به کار اجرای این وظیفه شده است، به عقب بکشد. گوش کنید: «مبارزه ی سیاسی طبقه کارگر فقط» (همان فقط است که درست نیست) «مترقی ترین شکل وسیع و حقیقی مبارزه ی اقتصادی است» (برنامه «رابوچیه دلو»، «ر.د.» شماره ۱ ص ۳). «اکنون در برابر سوسیال دموکرات ها این وظیفه قرار دارد که چگونه باید حتی الامکان به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه ی سیاسی دهند» (مارتینف در شماره ۱۰ ص ۴۲). «مبارزه ی اقتصادی وسیله ای است برای جلب توده به مبارزه ی فعالانه ی سیاسی از همه وسیع تر قابل استفاده است» (قطعنامه ی کنگره ی اتحادیه^{۳۱} و «اصلاحات»: «دو کنگره» ص ۱۱ و ۱۷). چنان که خواننده ملاحظه می نماید تمام این ترها از بدو پیدایش این مجله تا آخرین «دستورهای هیئت تحریریه» در «رابوچیه دلو» نفوذ داشته و از قرار معلوم همه ی آن ها هم نسبت به تبلیغات سیاسی و مبارزه یک نظریه معین را ابراز می دارند. حال ببانید و از نقطه ی نظر عقیده ای که در نزد همه اکونومیست ها حکمفرما است و حاکی از این است که تبلیغات سیاسی باید از تبلیغات اقتصادی پیروی نماید. این نظریه را از نزدیک مورد توجه قرار دهید. آیا این درست است که مبارزه ی اقتصادی برای جلب توده به مبارزه ی سیاسی عموماً* «وسیله ای

* - این که ما می گوئیم «عموماً» به علت آن است که در «رابوچیه دلو» صحبت به ویژه بر سر پرنسب های عمومی و وظائف عمومی تمام حزب است. بی شبهه در عمل چنان مواردی پیش می آید که سیاست حقیقتاً هم باید از اقتصاد پیروی کند- ولی گنجاندن این موضوع در قطع نامه ای که برای سراسر روسیه تهیه می شود کاری است که فقط از عهده ی اکونومیست ها ساخته است. این گونه موارد هم پیش می آید که «از همان ابتدا» تبلیغات سیاسی را می توان «فقط در زمینه اقتصادی» انجام داد- اما با وجود این فکر «رابوچیه دلو» بالاخره به این جا رسیده است که این موضوع «هیچ لزومی ندارد» («دو کنگره» ص ۱۱). در فصل بعد ما نشان خواهیم داد که تاکتیک «سیاسیون» و انقلابیون نه فقط نسبت به وظایف تردیونونی

است که از همه وسیع تر قابل استفاده می باشد؟ خیر، به هیچ وجه درست نیست. همه و هرگونه نمودار ستم پلیسی و بیدادگری های استبداد از جمله وسائلی است که «وسعت استفاده» اش برای این گونه «جلب» توده به هیچ وجه دست کمی از نمودارهای مبارزه ی اقتصادی ندارد. رؤسای زمستوها^{۳۲} و تنبیه بدنی دهقانان، رشوه خواری مأمورین و طرز رفتار پلیس نسبت به «مردم عوام» شهری، مبارزه علیه گرسنگان و تحریکات علیه مساعی توده برای کسب دانش و معلومات، دریافت اجباری باج و خراج و تعقیب فرق مذهبی، تمرین های خشن در سربازخانه ها و رفتار سرباز مآبانه نسبت به دانشجویان و روشن فکران لیبرال- چرا همه این ها و هزاران نمودار ستم از این قبیل، که رابطه ی بلاواسطه با مبارزه ی «اقتصادی» ندارد، وسیله و موجبی است که عموماً «وسعت استفاده» اش برای تبلیغات سیاسی و برای جلب توده به مبارزه ی سیاسی کمتر است؟ اتفاقاً برعکس است: از کلیه مواردی که کارگر در زندگانی خود از بی حقوقی، خودسری و تعدی (نسبت به خود یا نزدیکانش) زجر می کشد،- مواردی که به خصوص مربوط به تعدیات پلیسی در مبارزه حرفه ای است بدون شک قسمت کوچکی را تشکیل می دهد. پس چرا باید میدان تبلیغات سیاسی را از پیش محدود کنیم و تنها یکی از وسائل را دارای «وسعت استفاده بیشتر» بدانیم و حال آن که برای یک نفر سوسیال دموکرات در ردیف آن باید وسائل دیگری هم قرار گیرند که «وسعت استفاده» آن ها به طور کلی کمتر نیست؟

در ازمنه بسیار بسیار پیشین (یک سال پیش از این!...) «رابوچیه دلو» نوشته بود: نزدیک ترین «خواست های سیاسی پس از یک یا حداکثر چند اعتصاب»، «همین که حکومت- پلیس و ژاندارمری را به کار انداخت»، «در دسترس توده قرار می گیرند» (شماره ۷ ص ۱۵، ماه اوت سال ۱۹۰۰). این تئوری اپورتونیستی

سوسیال دموکراسی بی اعتنا نیست بلکه برعکس تنها همین تاکتیک است که اجرای وظایف مذکور را به طرز پیگیری تأمین می سازد.

مراحل، اکنون دیگر از طرف اتحادیه رد شده است و اتحادیه نسبت به ما گذشت می کند و می گوید: «هیچ لزومی ندارد که از همان اول فقط در زمینه اقتصادی اقدام به تبلیغات سیاسی شود» («دو کنگره» ص ۱۱). «مورخ آینده ی سوسیال دموکراسی روس از همین یک نفی که «اتحادیه» در مورد قسمتی از گمراهی های سابق خود کرده است بهتر از هرگونه قضاوت طولانی خواهد دانست که تا چه درجه اکونومیست های ما سوسیالیزم را تنزل می داده اند! ولی اتحادیه باید چقدر ساده لوح باشد که تصور کند ممکن است ما را به ازاء این نفی یک شکل محدودیت دایره ی سیاست به موافقت با شکل دیگر محدودیت بر انگیزد! آیا منطقی تر نبود اگر اتحادیه در این مورد نیز می گفت که مبارزه ی اقتصادی را باید هر قدر ممکن است وسیع تر عملی کرد و باید همیشه از آن برای تبلیغات سیاسی استفاده نمود، و «هیچ لزومی ندارد» که مبارزه ی اقتصادی را وسیله ای محسوب کرد که وسعت استفاده اش برای جلب توده به مبارزه ی فعالانه سیاسی از همه بیشتر است؟

اتحادیه به این نکته که عبارت «وسیله دارای وسعت استفاده ی بیشتر» را جایگزین عبارت «وسیله بهتر» مندرجه در قطع نامه ی مربوط به کنگره ی چهارم اتحادیه کارگران یهود (بوند) کرده است، اهمیت می دهد. راستی برای ما دشوار است بگوئیم که کدام یک از قطع نامه ها بهتر است: به عقیده ما هر دو بدترند. هم قطع نامه ی اتحادیه و هم قطع نامه ی بوند. در این جا (شاید هم تا اندازه ای بدون فکر و تحت تأثیر شعار) به تعبیر اکونومیستی یا تردیونیونی سیاست منحرف می شوند. از این که این عمل به وسیله ی کلمه ی «بهتر» و یا به وسیله ی عبارت «دارای وسعت استفاده بیشتر» انجام شود به هیچ وجه ماهیت امر تغییر نمی کند. اگر اتحادیه می گفت که: «تبلیغات سیاسی در زمینه ی اقتصادی» وسیله ای است که از همه ی وسائل دیگر به طور وسیع تری مورد استفاده می باشد (نه این که «قابل استفاده است») آن گاه، درباره ی یک دوره ی معینی از تکامل نهضت سوسیال دموکراتیک ما، حق به جانب وی می بود. مخصوصاً درباره ی اکونومیست ها و درباره ی

بسیاری از پراتسین های سال های ۱۸۹۸-۱۹۰۱ (اگر نسبت به اکثریت آن ها نباشد) حق به جانب وی می بود زیرا که این اکونومیست های پراتسین حقیقتاً هم تبلیغات سیاسی را (به میزانی که به طور کلی آن را به کار می بردند!) تقریباً فقط و فقط در زمینه ی اقتصادی عملی می نمودند. چنین تبلیغات سیاسی را، چنان که ما دیدیم، هم «رابوچایا میسل» و هم «گروه خود آزادی» هر دو پذیرفته و حتی توصیه هم می نمودند! «رابوچیه دلو» می بایستی این قضیه را جدا تقبیح می کرد که کار مفید تبلیغات اقتصادی با عمل مضر محدود نمودن مبارزه ی سیاسی همراه بود ولی او به جای این کار وسیله ای را که از همه وسیع تر (از طرف اکونومیست ها) مورد استفاده است وسیله ای اعلام می نماید که از همه وسیع تر قابل استفاده است! شگفت آور نیست که موقعی که ما این اشخاص را اکونومیست می نامیم برای آن ها چاره ای غیر از این نمی ماند که به ما بدترین دشنام ها را از قبیل «حقه باز»، «اخلال گر»، «ایلچی پاپ» و «مفتری»^{*} بدهند و پیش این و آن آه و زاری کنند که آن ها را سخت مورد رنجش و آزار قرار داده ایم و با لحنی شبیه به سوگند بگویند که: «اکنون دیگر حتی یک سازمان سوسیال دموکراتیک هم به گناه اکونومیزم آلوده نیست»^{**}. داد از دست این مفتریان و سیاستمداران پلید! نکند که آن ها تمام این قضایای اکونومیزم را عمداً در آورده باشند تا، بر اثر خوی مردم آزاری که دارند، به مردم، آزارهای سخت برسانند؟

آیا معنی واقعی و مشخص این سخنان شخص مارتینف که به عنوان وظیفه ی سوسیال دموکراسی می گوید: «باید به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه ی سیاسی داد» چیست؟ مبارزه اقتصادی مبارزه ی دسته جمعی کارگران علیه کارفرمایان برای فروش نیروی کارگری با شرایط سودمند و بهبود شرایط کار و زندگی کارگران است.

* - اصل عبارات رساله ی «دو کنگره» است: ص ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲

** - «دو کنگره» ص ۳۲.

این مبارزه ناچار مبارزه‌ی حرفه‌ای است زیرا که شرایط کار در حرفه‌های گوناگون به غایت مختلف می‌باشد و بنابر این مبارزه برای بهبود این شرایط هم نمی‌تواند برحسب حرفه‌های مختلف انجام نگیرد (در باخت از طرف اتحادیه‌های کارگری و در روسیه از طرف اتحادیه‌های موقتی حرفه‌ای و به وسیله‌ی اوراق و مانند آن). پس «به همان مبارزه‌ی اقتصادی جنبه‌ی سیاسی دادن» کوششی است برای انجام همان خواست‌های حرفه‌ای و بهبود شرایط کار به وسیله‌ی «اقدامات قانون‌گذاری و اداری» (این را مارتینف در صفحه بعدی یعنی ص ۳۴ مقاله‌ی خود بیان می‌نماید). همین کار را تمام اتحادیه‌های کارگری هم می‌کنند و همیشه می‌کردند. نظری به کتاب زوجین وب^{۳۳} که از جمله دانشمندان عمده (و اپورتونیست‌های «عمده») می‌باشند بیاندازید، آن وقت خواهید دید که اتحادیه‌های کارگران انگلیس مدت‌هاست به موضوع «جنبه‌ی سیاسی دادن به همان مبارزه‌ی اقتصادی» پی برده و آن را عملی نموده‌اند، مدت‌هاست برای آزادی اعتصابات، برای رفع همه و هرگونه موانع حقوقی از سر راه نهضت کنوپراتیوی و حرفه‌ای، برای صدور قوانین دائر به حمایت زنان و اطفال و برای بهبود شرایط کار به وسیله وضع قوانین بهداشتی و فابریکی و غیره مبارزه می‌کنند.

بدین طریق در زیر جمله‌ی پر طمطراق: «جنبه‌ی سیاسی دادن به همان مبارزه‌ی اقتصادی» که «به انتها درجه» پر معنی و انقلابی به گوش می‌رسد در حقیقت یک کوشش سنتی برای تنزل سیاست سوسیال دموکراتیک به پایه سیاست تردیونیونیستی نهفته است! تحت عنوان اصلاح جنبه‌ی یک طرفی «ایسکرا» که گویا «انقلابی کردن یک شریعت جامد را بالاتر از انقلابی کردن زندگی»^{*} قرار می‌دهد، مبارزه

* - «رابوچیه دلو» شماره ۱۰ ص ۶۰. این همان شق مارتینفی است که می‌خواهد تز «هر

قدم جنبش عملی از یک دوجین برنامه مهم‌تر» را چنان چه قبلاً توصیف نمودیم با حالت پر هرج و مرج کنونی جنبش ما وفق دهد. در واقع این همان ترجمه‌ی روسی عبارت کذائی برنشتین است که می‌گوید: «جنبش همه چیز است و هدف نهائی هیچ چیز».

برای اصلاحات اقتصادی را به مثابه ی یک چیز نوظهور به ما عرضه می دارند. در حقیقت امر در جمله ی: «به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه ی سیاسی دادن» غیراز مبارزه برای اصلاحات اقتصادی هیچ چیز دیگری نیست. خود مارتینف هم اگر به معنی سخنان خودش به خوبی پی می برد می توانست به این نتیجه صاف و ساده برسد. او سنگین ترین حربه های خود را علیه «ایسکرا» به کار برده چنین می گوید: «حزب ما می توانست و می بایستی انجام اقدامات قانون گذاری و اداری را بر ضد استثمار اقتصادی، بیکاری، گرسنگی غیره به طور مشخص از دولت خواستار شود» (ص ۴۲-۴۳ در شماره ۱۰ «رابوچیه دلو»). مگر اقداماتی را به طور مشخص خواستن معنایش خواستار اصلاحات اجتماعی بودن نیست؟ و اما بار دیگر از خوانندگان بی غرض می پرسیم: هنگامی که رابوچیه دلونی ها (از استعمال این کلمه متداول ثقیل مرا عفو کنید!) به عنوان اختلاف خود با «ایسکرا» تز لزوم مبارزه برای اصلاحات اقتصادی را به میان می کشند در این صورت آیا این افترا خواهد بود اگر ما آن ها را برنشتینی های مخفی بنامیم؟

سوسیال دموکراسی انقلابی مبارزه برای اصلاحات را همیشه در فعالیت خود منظور نموده و می نماید. ولی از این تبلیغات «اقتصادی» برای آن استفاده می کند که نه فقط دولت را وادار به اقدامات گوناگون نماید بلکه هم چنین (و پیش از هر چیز برای این که این حکومت را وادار کند که دیگر حکومت مطلقه نباشد. از این گذشته سوسیال دموکراسی خود را موظف می داند این خواست را تنها در زمینه ی مبارزه ی اقتصادی در مقابل دولت قرار نداده بلکه به طور کلی در کلیه ی مظاهر اجتماعی و سیاسی در مقابل دولت قرار دهد. مختصر کلام این که سوسیال دموکراسی انقلابی مبارزه برای اصلاحات را مانند جزئی در مقابل کل، تابع مبارزه ی انقلابی در راه آزادی و سوسیالیزم می نماید. اما مارتینف تئوری مراحل را به شکل دیگری احیاء می نماید و کوشش می کند به اصطلاح راه حتماً اقتصادی تکامل مبارزه ی سیاسی را تحمیل نماید. او که در موقع رونق انقلاب به اصطلاح «وظیفه ی»

مخصوصی را برای مبارزه در راه اصلاحات پیشنهاد می نماید، با این عمل خود حزب را به عقب می کشد و خود آلت دست اپورتونیزم «اکنونمیستی» و لیبرال هر دو می گردد.

و اما بعد، مارتینف پس از این که مبارزه برای اصلاحات را خجولانه در زیر تز پرمطراق: «به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه ی سیاسی دادن» پنهان می نماید، تنها اصلاحات صرفاً اقتصادی (و حتی اصلاحاتی صرفاً فابریکی) را هم چون چیز خاص به میان می کشد. چرا او این کار را کرده است ما نمی دانیم. شاید از روی غفلت باشد؟ لیکن هرگاه او فقط اصلاحات «فابریکی» را در نظر نمی داشت، آن وقت تمام تز وی که همین حالا در بالا قید شد هرگونه معنایی را از دست می داد. یا شاید به این دلیل بوده است که مارتینف فقط در رشته اقتصادی «گذشت هائی» را از طرف دولت ممکن و محتمل می داند؟* اگر چنین باشد این گمراهی غریبی است: گذشت در رشته ی قوانین مربوط به تازیانه، شناسنامه، بازخرد، فرقه های مذهبی، سانسور و غیره و غیره نیز ممکن است و به عمل هم می آید. بدیهی است که گذشت های «اقتصادی» (با گذشت های دروغین) برای دولت از همه چیز ارزان تر تمام می شود و از همه با صرفه تر است، زیرا دولت بدین وسیله امیدوار است که اعتماد توده های کارگر را نسبت به خویش جلب نماید. و به همین دلیل است که ما سوسیال دموکرات ها به هیچ وجه و مطلقاً به هیچ وسیله ای نیاید چنین عقایدی (با سوءتفاهمی) را به خود راه دهیم که گویا اصلاحات اقتصادی برای ما گران بهاتر است و گویا ما به خصوص این اصلاحات را مهم می دانیم و غیره. مارتینف درباره ی آن اقدامات قانون گذاری و اداری که در بالا به طور مشخص خواستار آن شده بود می گوید: «این گونه خواست ها بانگ توخالی نخواهد بود زیرا که وعده ی نتایج

* - صفحه ی ۴۳: «البته هرگاه ما به کارگران توصیه می کنیم که خواست های معین اقتصادی به حکومت عرضه نمایند بدان علت است که حکومت مطلقه از روی احتیاج حاضر است در رشته ی اقتصادی بعضی گذشت ها بکند».

معین محسوسی را می دهد و ممکن است از طرف توده ی کارگر جداً پشتیبانی شود... نه خیر، ما اکنون نیستیم! ما فقط مانند حضرات پرشتین ها، پروگپویج ها، استرووه ها ار. ام ها و tutti quanti* در مقابل «محسوس بودن» نتایج مشخص، برده وار جبهه به زمین می سانیم! ما فقط (به اتفاق نرسیس توپوریلف) به مردم می فهمانیم که هر چیزی که «نتایج محسوسی را وعده نمی دهد» «بانگ توخالی» است! ما فقط طوری سخن می گوئیم که گویا توده ی کارگر استعداد آن را ندارد (و علی رغم کسانی که کوتاه بینی خود را به گردن وی می اندازند استعداد خود را ثابت نکرده است) که فعالانه از هرگونه اعتراضی علیه حکومت مطلقه حتی در صورتی که مطلقاً وعده ی هیچ گونه نتایج محسوس را هم به وی ندهد پشتیبانی نماید!

همان مثال هائی را که خود مارتینف درباره ی «اقدامات» علیه بی کاری و گرسنگی آورده است در نظر بگیرید. در آن هنگامی که «رابوچیه دلو» بنابر وعده ای که می داد به طرح و تهیه «خواست های مشخصی (به شکل لوایح قانونی؟) در مورد اقدامات قانون گذاری و اداری» یعنی اقداماتی که «وعده نتایج محسوس را می دهند»- مشغول بود، «ایسکرا» که «همواره انقلابی کردن یک شریعت جامد را از انقلابی کردن زندگی بالاتر» قرار می دهد کوشش می نمود رابطه ناگسستی بیکاری را با تمام رژیم سرمایه داری توضیح دهد، اخطار می کرد که «گرسنگی دارد می آید»، «مبارزه علیه قحطی زدگان» به توسط پلیس و «مقررات موقتی کار شاقه»، نفرت انگیز را فاش می ساخت و مجله «زاریا» قسمتی از جزوه «تفسیر اوضاع داخلی» را، که به گرسنگی اختصاص داده شده است، در نسخه ی جداگانه ای به عنوان یک جزوه تبلیغاتی منتشر می نمود. ولی، پروردگارا، چقدر این ارتدکس های تنگ نگر اصلاح ناپذیر و این دگماتیک هائی که گوششان به فرمان

*- و امثالهم! مترجم

«ندای زندگی» بدهکار نیست، در این مورد «یک سوگرا» بوده اند! تصورش را هم نمی توانید بکنید، در هیچ یک از مقالات آن ها – واویلا! – حتی یک و مطلقاً یک «خواست مشخص» هم وجود نداشت که «وعده نتایج محسوس بدهد!» ای دگماتیک های بدبخت! چه خوب بود اینان برای تعلیم نزد کریچفسکی و مارتینف فرستاده می شدند تا متقاعد گردند که تاکتیک عبارت است از پروسه ی رشد یعنی پدیده است رشدکننده و الخ و به این جهت باید به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه ی سیاسی داد!

«مبارزه ی اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت» (مبارزه ی اقتصادی علیه حکومت!!) غیر از اهمیت بلاواسطه ی انقلابی خود، اهمیت دیگری که دارد آن است که فکر کارگران را پی در پی به مسأله ی بی حقوقی سیاسی خودشان سوق می دهد» (مارتینف ص ۴۴). ما این شاهد مثال را به این جهت نیاوردیم- که برای دفعه صدم و هزارم گفته های بالا را تکرار کنیم بلکه برای آن که در قبال این فرمول جدید و بسیار عالی مارتینف از وی به ویژه تشکر نماییم: «مبارزه ی اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت». چه شاهکاری! این جا چه استعداد غیرقابل تقلیدی به کار برده شده و با چه طرز استادانه ای تمام اختلافات مربوط به مسائل جزئی و فرق خرده اختلاف های موجوده در بین اکونومیست ها برطرف شده و بدین طریق در یک عبارت کوتاه و روشن تمام کنه اکونومیزم بیان شده است، اکونومیسمی که کار را از دعوت کارگران به «مبارزه ی سیاسی که آن ها در راه منافع عمومی کرده و بهبود حال تمام کارگران را در نظر دارند»* شروع کرده، تا تئوری مراحل ادامه می دهد و با قطع نامه کنگره حاکی از «وسیله دارای وسعت استفاده بیشتر» و غیره خاتمه می دهد! «مبارزه ی اقتصادی علیه حکومت» همان سیاست تردیونیونی است که هنوز از سیاست سوسیال دموکراسی بسیار و بسیار فاصله دارد.

* - «رابوچایا میسل»، «ضمیمه جداگانه»، ص ۱۴.

ب) داستان این که چگونه مارتینف افکار پلخاتف را بسط و کامل

می دهد

روزی رفیقی متذکر شد که: «اخیراً چقدر لومونسف های سوسیال دموکرات در بین ما زیاد شده اند!» منظور وی از این حرف تمایل حیرت انگیزی بود که بسیاری از اشخاص متمایل به اکونومیزم نشان می دهند برای این که حتماً «با عقل خود» به حقایق بزرگی (مثلاً از این قبیل که مبارزه ی اقتصادی کارگران را وادار می کند که به مسأله ی «بی حقوقی خویش پی برند) برسند و با بی اعتنائی بزرگوارانه ی یک خود روی نابغه تمام آن چیزی را که تکامل پیشین فکر انقلابی و جنبش انقلابی عرضه داشته است نادیده بگیرند. لومونسف- مارتینف در شمار همین خود روهای نابغه است. اگر نظری به مقاله «مسائل میرم» وی بیافکنید خواهید دید که چگونه او «با عقل خود، به آن چیزی نزدیک می شود که مدت ها پیش اکسلرد گفته است (در این باره لومونسف ما بدیهی است که سکوت کامل اختیار می کند) و چگونه وی مثلاً تازه شروع به فهمیدن این موضوع می کند که ما نمی توانیم نسبت به مخالفت این یا آن قشر بورژوازی بی اعتنا باشیم. («رابوچیه دلو» شماره ۹ ص ۶۱، ۶۲، ۷۱- این را با «پاسخ» هینت تحریریه «ر.د.» به اکسلرد ص ۲۲، ۲۳، ۲۴، مقایسه کنید) و غیره و غیره. اما- افسوس! فقط «نزدیک می شود» و فقط «شروع می کند» و بس، زیرا که او با تمام این احوال هنوز به قدری از افکار اکسلرد دور است که از «مبارزه ی اقتصادی بر ضد کارفرمایان و حکومت» سخن می راند. سه سال تمام (۱۸۹۸- ۱۹۰۱) «رابوچیه دلو» با تمام قوا تقلا می کرد به افکار اکسلرد پی ببرد و معهذاً به آن پی نبرد! شاید این هم ناشی از آن است که سوسیال دموکراسی «نظیر بشر» همیشه فقط وظایف عملی شدنی را در مقابل خود قرار می دهد؟

ولی صف ممیزی ی لومونسف ها نه فقط این است که خیلی چیزها را نمی دانند (این هنوز آن قدرها مصیبت بزرگی نیست!) بلکه نیز آن است که جهل خویش را درک

نمی کنند این دیگر مصیبت واقعی است و همین مصیبت است که آن ها را وادار می کند، بلامقدمه دست به «بسط و تکامل» افکار پلخائف بزنند.

لومونسف- مارتینف چنین حکایت می کند- «از موقعی که پلخائف کتاب نامبرده (راجع به وظایف سوسیالیست ها در مبارزه با قحطی در روسیه) را نوشته است یک عمر می گذرد. سوسیال دموکرات ها، که طی ده سال مبارزه ی اقتصادی طبقه ی کارگر را رهبری می کردند... هنوز فرصت آن را نکرده اند که تاکتیک حزبی را از لحاظ تنوری وسیعاً مستدل سازند. اکنون این مسأله نضج یافته و هر آینه ما خواسته باشیم تاکتیک مذکور را بر پایه ی استدلال تنوریک مبتنی سازیم، بدون شک باید آن اصول تاکتیکی را که زمانی پلخائف در کار تکامل آن بود به طور قابل ملاحظه ای بسط و تکامل دهیم... ما می بایستی اکنون تفاوت بین ترویج (پریاگاند) و تبلیغ (آریتاسیون) را، غیر از آن چه که پلخائف گفته، معین نماییم» (مارتینف، قبل از این موضوع گفته ی پلخائف را نقل کرد: مروج (پریاگاندیست)- ایده های متعدد را به یک یا چند شخص می رساند اما مبلغ فقط یک یا فقط چند ایده می دهد.

ولی در عوض آن ها را به توده ای از اشخاص می رساند».) «مفهومی که کلمه ی ترویج برای ما دارد عبارت از توضیح انقلابی تمام رژیم کنونی و یا برخی از مظاهر آن است اعم از این که این عمل به شکلی صورت گیرد که در دسترس فکر آحاد افراد قرار گیرد یا در دسترس توده ی وسیع. مفهوم کلمه ی تبلیغ به معنای اخص آن (sic!) برای ما دعوت توده به عملیات معین و مشخص و مساعدت به این است که پرولتاریا در حیات اجتماعی دخالت مستقیم انقلابی داشته باشد». ما به سوسیال دموکراسی روس- و هم چنین به سوسیال دموکراسی بین المللی- به مناسبت اصطلاح دقیق تر و عمیق تر جدید مارتینف شاد باش می گوئیم. تا کنون ما (با پلخائف و تمام رهبران نهضت کارگری بین المللی) خیال می کردیم که مروج اگر مثلاً همان مسأله ی بیکاری را بردارد باید طبیعت سرمایه داری بحران ها را توضیح دهد و علت ناگزیر بودن آن ها را در اجتماع کنونی نشان دهد، لزوم تبدیل جامعه را به جامعه ی

سوسیالیستی شرح دهد و غیره. خلاصه کلام او باید «ایده های متعددی» بدهد، به قدری متعدد که تمام این ایده ها را به طور یک جا تنها اشخاص (نسبتاً) کمی فرا خواهند گرفت. اما مبلغ وقتی در همان موضوع صحبت می کند، برجسته ترین مثالی را می گیرد که همه ی مستمعین کاملاً به خوبی از آن آگاهند- مثلاً از گرسنگی مردن خانواده ی کارگر بیکار، روزافزون شدن فقر و فاقه و امثال آن را- و تمام مساعی خود را متوجه آن می سازد که با استفاده از این واقعیتی که بر همه و بر هر کس معلوم است که یک ایده یعنی ایده مهمل بودن وجود تضاد بین رشد ثروت و رشد فقر را به ذهن توده خطور دهد و می کوشد که حس ناخشنودی و تنفر از این بیدادگری دهشتناک را در توده برانگیزد ولی توضیح کامل علل این تضاد را به مروج واگذار می کند. از این رو عمل عمده ی مروج- نشریات و عمل عمده مبلغ- سخنان شفاهی است. صفاتی که مروج باید داشته باشد غیراز صفات مبلغ است. مثلاً کائوتسکی و لافارگ را ما مروج ولی ببل و گد را مبلغ می نامیم. ولی رشته سوم یا وظیفه ی سومی را برای فعالیت عملی معین کردن و «دعوت توده- به عملیات معین و مشخص» را به این وظیفه منسوب ساختن کاری بسیار بی معنی است زیرا «دعوت» که یک عمل منفردیست یا مکمل طبیعی و ناگزیر مبحث تنوریک و رساله ی تبلیغاتی و نطق تبلیغاتی است و یا این که وظیفه ی صرفاً اجرایی را تشکیل می دهد. در حقیقت هم مثلاً مبارزه کنونی سوسیال دموکرات های آلمان را علیه گمرگ غله بگیرید. تنوریسین ها تحقیقات خود را درباره ی سیاست گمرگی به رشته ی تحریر در آورده و مثلاً مردم را به مبارزه برای قراردادهای بازرگانی و برای آزادی تجارت «دعوت می کنند»: مروج همین کار را در مجلات و مبلغ در نطق های همگانی انجام می دهد. «عملیات مشخص» توده ها در این مورد عبارت است از امضاء کردن تقاضانامه ها به عنوان رایشتاک به منظور بالا بردن گمرگ غله. دعوت مردم به این فعالیت ها به طور غیرمستقیم کار تنوریسین ها، مروجین و مبلغین و به طور مستقیم کار کارگرانی است که اوراق را برای امضاء به فابریک ها و منازل خصوصی

می برند. ولی از «اصطلاح مارتینفی» بر می آید که کائوتسکی و بیل- هر دو مروج هستند و برندگان اوراق برای امضاء- مبلغ، آیا این طور نیست؟

مثال آلمانی ها کلمه ی Verballhornung آلمانی را به خاطر آورد که ترجمه ی تحت الفظی آن به روسی بالهورنی کردن است. ایوان بالهورن یکی از ناشرین لایبزیکی سده ی شانزدهم بود که کتاب الفبائی منتشر کرد و بنا به عادت آن روزه تصویر خروسی را هم روی آن جا داد. اما به جای شکل معمولی خروس که پاهایش سیخ دارد شکل خروسی را تصویر کرده بود که پاهایش سیخ نداشت و یک جفت تخم مرغ هم پهلویش بود. روی جلد کتاب الفبا هم نوشته بود: «چاپ تصحیح شده ی ایوان بالهورن». این است که از آن وقت آلمانی ها این گونه «تصحیح» را، که در واقع بدتر کردن می باشد، Verballhornung می نامند. وقتی انسان می بیند که چگونه مارتینف ها افکار پلخائف را «بسط و تکامل می دهند» بی اختیار به یاد بالهورن می افتد...

چرا لومونسف ما این ترهات را «اختراع کرد»؟ برای این که نشان دهد «ایسکرا» نیز «نظیر پلخائف در پانزده سال پیش، تنها به یک جانب کار توجه می نماید» (ص- ۳۹). «ایسکرا»، لااقل برای زمان حاضر وظائف ترویج را بر وظایف تبلیغ مقدم می داند (ص- ۵۲). هرگاه خواسته باشیم این قاعده ی اخیر را از زبان مارتینف به زبان بشر ترجمه کنیم (چون که بشر هنوز فرصت نکرده است اصطلاح تازه کشف شده را بپذیرد) آن وقت چنین خواهد شد: «ایسکرا» وظایف ترویج سیاسی و تبلیغ سیاسی را بر این وظیفه که حاکی از: طرح «خواست های مشخصی در مقابل حکومت برای انجام اقدامات قانون گذاری و اداری یعنی اقداماتی است» که «نتایج محسوسی را وعده می دهد» (یا اگر اجازه داشته باشیم لااقل یک دفعه ی دیگر باز اصطلاح کهنه بشر قدیمی را، که هنوز به درجه مارتینف نرسیده است، استعمال نمایم- بر وظیفه ی حاکی از طرح خواست های رفرفرم های اجتماعی) مقدم می شمارد. ما به خواننده پیشنهاد می کنیم قطعه ی زیرین را با این تز مقایسه کند:

«در این برنامه ها» (برنامه های سوسیال دموکرات های انقلابی) چیزی که ما را به حیرت می افکند این است که آن ها مزایای فعالیت کارگران را در پارلمان (که در کشور ما وجود ندارد) پیوسته در درجه ی نخست قرار می دهند و (به واسطه ی نهیلیزم انقلابی شان) به اهمیت شرکت کارگران در جلسات قانون گذاری کارخانه داران که در کشور ما وجود داشته و به امور فابریک ها اختصاص دارند ... و یا حتی به شرکت کارگران در انجمن های شهری با بی اعتنائی کامل می نگرند...»

نویسنده این قطعه همان فکری را که لومونسف- مارتینف با عقل خود به آن رسیده است قدری بی پرده تر، روشن تر و آشکارتر بیان می کند. این نویسنده- ر. م. است که نامش در «ضمیمه ی جداگانه ی «رابوچایا میسل» (ص- ۱۵) دیده می شود.

ج) افشاگری های سیاسی و «پرورش روح فعالیت انقلابی»

مارتینف که علیه «ایسکرا» «تنوری» خود را حاکی از «بالا بردن فعالیت توده ی کارگر» پیش کشیده است در واقع نشان داده است که تمایلش کاستن این فعالیت است زیرا اعلام داشت که وسیله ی ارجح و به خصوص مهم و «از همه وسیع تر قابل استفاده» برای بیداری و نیز میدان عمل این فعالیت همان مبارزه اقتصادی است که تمام اکونومیست ها در برابر آن سر تعظیم فرود می آوردند. این گمراهی به همین علت هم شایان توجه است که هرگز تنها به مارتینف اختصاص ندارد. در حقیقت امر «بالا بردن فعالیت توده ی کارگر» فقط در صورتی میسر خواهد بود که ما به «تبلیغات سیاسی در زمینه ی اقتصادی» اکتفا نکنیم. و اما یکی از شرایط اساسی توسعه ی ضروری تبلیغات سیاسی تهیه ی زمینه افشاگری های همه جانبه ی سیاسی است. معرفت سیاسی و فعالیت انقلابی توده ها را با هیچ چیز نمی توان تربیت نمود مگر به وسیله همین افشاگری ها. بنابر این چنین فعالیتی یکی از مهم ترین وظایف

تمام سوسیال دموکراسی بین المللی است چون که حتی آزادی سیاسی نیز ذره ای لزوم این افشاگری ها را برطرف نساخته بلکه فقط قدری جهت آن را تغییر می دهد. مثلاً در سایه ی همان انرژی خستگی ناپذیر و مبارزه در راه افشاگری های سیاسی است که حزب آلمان به مواضع خویش استحکام خاصی داده و نفوذ خود را توسعه می بخشد. اگر کارگران طوری تربیت نشده باشند که به همه و هرگونه موارد خودسری و ظلم، اعمال زور و سوء استفاده، اعم از این که این موارد مربوط به هر طبقه ای باشد جواب بدهند. و آن هم جوابی فقط از نظر گاه سوسیال دموکراسی نه غیرآن- در این صورت معرفت طبقه ی کارگر نمی تواند معرفت حقیقتاً سیاسی باشد. هر گاه کارگران در وقایع و حوادث مشخص سیاسی و آن هم حتماً روزمره (یعنی دارای جنبه ی فعلی) یاد نگیرند هر یک از طبقات دیگر جامعه را در تمام مظاهر حیات فکری، اخلاقی و سیاسی شان مورد مشاهده قرار دهند؛ هرگاه آن ها یاد نگیرند تجزیه و تحلیل ماتریالیستی و ارزیابی ماتریالیستی را عملاً در تمام جوانب فعالیت و حیات تمام طبقات و قشرها و دستجات اهالی به کار برند- در این صورت معرفت توده های کارگر نمی تواند معرفت حقیقتاً طبقاتی باشد. کسی که توجه و حس مشاهده و ذهن طبقه کارگر را فقط و فقط و حتی در اکثر موارد به خود وی معطوف می دارد- سوسیال دموکرات نیست، زیرا طبقه کارگر برای این که خود را بشناسد باید بر مناسبات متقابل کلیه ی طبقات جامعه ی معاصر وقوف کامل و از آن تصور روشنی داشته باشد- وقوف و تصویری که تنها دارای جنبه ی تنوریک نباشد... یا به عبارت صحیح تر: بنای آن بیشتر بر تجربیات حیات سیاسی باشد تا بر تنوری. و همین جهت موعظه ی سرانی اکونومیست های ما حاکی از این که مبارزه ی اقتصادی وسیله ایست که از همه وسیع تر برای جلب توده ها به نهضت سیاسی قابل استفاده است از لحاظ اهمیت عملی خود بی نهایت زیان بخش و به انتها درجه ارتجاعی است. برای این که کارگر بتواند سوسیال دموکرات بشود باید طبیعت اقتصادی و سیمای اجتماعی و سیاسی مالک و کشیش، اعیان و دهقان، دانشجو و ولگرد را

روشن در نظر خود مجسم کند، جنبه های ضعف و قوت آن ها را بشناسد. بتواند به کنه آن جملات رایج و سفسطه های رنگارنگی، که هر طبقه و هر قشر با آن ها نیات خودپرستانه و «باطن» حقیقی خویش را می پوشاند، پی ببرد، تمیز دهد که کدام یک از مؤسسات و قوانین فلان یا بهمان منافع را منعکس می سازند و همانا چگونه منعکس می سازند. ولی این «تصور روشن» را از هیچ کتابی نمی شود به دست آورد: این را فقط مناظر زنده و افشای بدون فوت وقت آن چیزهایی می تواند به دست دهد که در لحظه کنونی در پیرامون ما روی می دهد و درباره ی آن همه و هرکس بنا به سلیقه ی خود صحبت و یا این که اقلاً نجوا می کند و در فلان و فلان واقعه، فلان و فلان پیکره و فلان و فلان حکم دادگاه و غیره و غیره متظاهر گشته است. این افشاگری های همه جانبه ی سیاسی شرط ضروری و اصلی پرورش روح فعالیت انقلابی توده می باشد.

چرا کارگر روس در مقابل رفتار وحشیانه ی پلیس نسبت به مردم، تعقیب فرق مذهبی، ضرب و شتم دهقانان، کثافت کاری های سانسور، شکنجه ی سربازان، تعقیب معصوم ترین ابتکارات فرهنگی و امثال این ها هنوز فعالیت انقلابی کم است؟ آیا به این علت نیست که «مبارزه ی اقتصادی» طبقه ی کارگر را به این کار «سوق نمی دهد» و «نتایج محسوس» کمی را به او «وعدۀ می دهد» و «نتایج مثبت» آن کم است؟ خیر، تکرار می کنم که داشتن چنین عقیده ای، عیب خود را به گردن دیگران انداختن و کوتاه بینی (و ضمناً برنشتینیزم) خود را به دوش توده ی کارگر انداختن است. ما باید خود و عقب ماندن خود را از جنبش توده ها مقصر بدانیم که هنوز نتوانسته ایم وسایل افشای به حد کافی پر دامنه، روشن و سریع تمام این پلیدی ها را فراهم سازیم. اگر ما این کار را بکنیم (و باید این کار را بکنیم و می توانیم بکنیم).- آن وقت خام ترین کارگر هم خواهد فهمید و یا احساس خواهد کرد که دانشجو و پیرامون فرق مذهبی، موژیک و نویسندۀ از طرف همان نیروی سیاهی در معرض توهین و بیدادگری هستند که خود او را در هر قدم زندگانی اش این قدر مورد ظلم و

فشار قرار می دهد، و پس از این که این مطلب را احساس کرد به فکر این می افتد و خواه ناخواه به فکر این می افتد، که خود نیز بر ضد این جریان واکنشی به خرج دهد و آن گاه می تواند- امروز بر ضد سانسورچی ها هیاهو راه اندازد، فردا در جلو خانه ی فرمانداری که شورش دهقانان را خوابانده است تظاهر کند و پس فردا آن ژاندارم های در لباس روحانی را، که کار انگیزسیون مقدس را انجام می دهند، تأدیب نماید و غیره، ما هنوز برای این که مدارک افشاکننده ی همه جاتبه و تازه ای را در بین کارگران پرپریم خیلی کم یا تقریباً هیچ کار نکرده ایم. بسیاری از ماها حتی هنوز این وظیفه ی خود را هم نمی دانند و به طور خود به خودی دنبال «مبارزه عادی روزمره» محیط محدود زندگی فابریک را گرفته اند. با چنین اوضاع و احوالی گفتن این که: «ایسکرا» می خواهد از اهمیت سیر پیشرو مبارزه ی عادی روزمره در مقابل ترویج ایده های درخشان و مکمل بکاهد» (مارتینف ص- ۶۱) به منزله ی عقب کشیدن حزب و به منزله ی دفاع و تحلیل از عدم آمادگی و عقب ماندگی ما است.

اما در باب دعوت توده ها به فعالیت، باید گفت که هر آینه تبلیغات جدی سیاسی و افشاگری های روشن و جاندار عملی شود، آن وقت این امر خود به خود صورت خواهد گرفت. مچ یک نفر مجرم را در حال ارتکاب جرم گرفتن و رسوا کردن وی در همان ساعت در ملا عام- این به خودی خود از هرگونه «دعوتی» اثرش بهتر است، اثر این امر غالباً چنان است که بعدها حتی نمی شود معلوم کرد که در حقیقت چه کسی توده را «دعوت کرده» و فلان و یا بهمان نقشه ی نمایش و غیره را پیش کشیده است. دعوت را- نه به طور کلی بلکه به مفهوم مشخص کلمه- فقط می توان در محل عمل کرد، فقط کسی می تواند دعوت نماید که خودش هم اکنون در حال حرکت است. و اما کار ما یعنی کار نگارندگان سوسیال دموکرات این است که افشاگری های سیاسی و تبلیغات سیاسی را عمیق تر، پردامنه تر و قوی تر بکنیم.

اینک به جاست چند کلمه ای هم درباره «دعوت ها» صحبت کنیم. یگانه ارگانی که پیش از حوادث بهار کارگران را دعوت کرد که در مسأله ای چون فرا خواندن دانشجویان به ارتش، که مطلقاً وعده ی هیچ گونه نتایج محسوسی نمی دهد، فعالانه مداخله نمایند- «ایسکرا» بود. بلافاصله بعد از انتشار امریه ی مورخه ی ۱۱ ژانویه، دائر به «فرا خواندن ۱۸۳ نفر دانشجوی به ارتش» «ایسکرا» مقاله ای در این خصوص درج نمود (شماره ی ۲ ماه فوریه)* و پیش از آغاز هرگونه نمایشی آشکارا دعوت می کرد که «کارگران به کمک دانشجویان بشتابند» و «مردم» را دعوت می نمود که به این رفتار بی شرمانه ی دولت بی مهابا جواب دهند. ما از همه و از فرد فرد می پرسیم: علت و سبب این کیفیت برجسته و نمایان، یعنی این که مارتینف، که این قدر راجع «به دعوت» صحبت می کرد و حتی «دعوت» را یکی از شکل های فعالیت می دانست، درباره ی این دعوت حتی کلمه ای هم بر زبان نراند چه بود؟ و آیا با این تفصیل کوتاه بینی نیست که مارتینف «ایسکرا» را، به این علت که مردم را به حد کافی به مبارزه برای خواست هائی که «نتایج محسوسی وعده می دهند» دعوت نمی کند، یک جانبه می خواند؟

اکنون میست های ما، از آن جمله «رابوچیه دلو»، موفقیت خود را مدیون آن بودند که خود را به رنگ کارگران عقب مانده در می آوردند. ولی کارگر سوسیال دموکرات، کارگر انقلابی (عده این گونه کارگران هم روز افزون است) تمام این استدلال ها را درباره ی مبارزه برای خواست هائی که «وعده ی نتایج محسوس می دهند» و غیره با خشم و تنفر رد خواهد کرد زیرا او خواهد فهمید که این نیز یکی از شقوق همان قصه ی کهنه ی اضافه شدن یک کوپک به یک روبل است. چنین کارگری به ناصحین خویش در «رابوچایا میسل» و «رابوچیه دلو» خواهد گفت: بیهوده در تشویش هستید آقایان، شما با مداخله در کاری که ما خود از عهده آن بر می آئیم خیلی به

* - رجوع شود به جلد چهارم کلیات چاچ ۴ ص ۳۸۸-۳۹۳. ه. ت

خودتان زحمت می دهید ولی از انجام وظایف حقیقی خود سر می پیچید. آخر این هیچ عاقلانه نیست؛ که می گوئید وظیفه ی سوسیال دموکرات ها این است که به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه ی سیاسی بدهند؛ این فقط ابتدای کار است و وظیفه ی عمده ی سوسیال دموکرات ها این نیست زیرا که در تمام جهان و از آن جمله در روسیه هم اغلب خود پلیس کارش این شده است. که به مبارزه ی اقتصادی جنبه ی سیاسی بدهد و کارگران خودشان رفته رفته این موضوع را درک می کنند که حکومت پشتیبان کیست*. آخر، «مبارزه ی اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت» که شما آن را کشف آمریکا می دانید. در بسیاری از نقاط دور افتاده ی روسیه به توسط خود کارگرانی صورت می گیرد که موضوع اعتصابات را شنیده لیکن از سوسیالیسم تقریباً چیزی به گوششان نخورده است. آخر، آن «فعالیتی» که شماها با پیش کشیدن

* - این که می خواهند «به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه سیاسی داده شود» بارزترین نشانه ای است از سر فرود آوردن در برابر جنبش خود به خودی در رشته فعالیت سیاسی. مبارزه ی اقتصادی در اکثر موارد به طور خود به خودی یا به عبارت دیگر بدون مداخله «ناشرین انقلاب یعنی روشن فکران» و بدون مداخله ی سوسیال دموکرات های آگاه جنبه ی سیاسی پیدا می کند. مثلاً مبارزه ی اقتصادی کارگران انگلیس بدون هرگونه شرکت سوسیالیست ها جنبه ی سیاسی پیدا کرد. اما وظیفه سوسیال دموکرات ها با تبلیغات سیاسی در زمینه ی اقتصادی پایان نمی یابد. وظیفه ی آن ها اینست که سیاست تردیونیونی را مبدل به مبارزه ی سیاسی سوسیال دموکراتیک نمایند و از آن اندک تظاهرات آگاهی سیاسی که مبارزه ی اقتصادی در کارگران رسوخ داده استفاده نمایند تا کارگران را به مدار آگاهی سیاسی سوسیال دموکراتیک ارتقاء دهند. اما مارتینف ها، به جای این که سطح آگاهی سیاسی را که به طور خود به خودی بیدار می شود ارتقاء داده و به جلو سوق دهند، در مقابل جریان خود به خودی کرنش می کنند و اصرار می ورزند و چه بسا تا حد تهوع اصرار می ورزند، که مبارزه ی اقتصادی فکر کارگران را به مسأله بی حقوقی سیاسی خود «سوق می دهد» عیب کار این جا است، آقایان، که این بیداری خود به خودی آگاهی سیاسی تردیونیونی، فکر شماها را به مسأله وظایف سوسیال دموکراتیک خودتان «سوق نمی دهد»!

خواست های مشخصی، که وعده ی نتایج محسوسی را می دهند، می خواهید از آن پشتیبانی نمایند در بین ما کارگران اکنون دیگر موجود است و ما خودمان در فعالیت روزمره سندیکائی و کوچک خود این خواست های مشخص را اغلب بدون هرگونه کمک روشن فکران مطرح می کنیم. ولی جنبش فعالیتی ما را قانع نمی کند؛ ما بچه نیستیم که بتوان با یک قلبه ی سیاست «اقتصادی» سیرمان کرد؛ ما می خواهیم آن چه را که دیگران می دانند ما هم بدانیم، ما می خواهیم با همه ی جوانب حیات سیاسی مفصلاً آشنا شویم و فعالانه در همه و هرگونه واقعه ی سیاسی شرکت نماییم. برای این کار لازم است که روشن فکران آن چه را ما خودمان هم از آن آگاهی کمتر تکرار کنند* و بیشتر از چیزهایی برای ما صحبت کنند که هنوز نمی دانیم و شخصاً از

* - برای تأیید این که هیچ یک از این سخنان کارگران را خطاب به اکونومیست ها ما بیهوده اختراع نکرده ایم دو شاهد می آوریم که مسلماً با جنبش کارگری مستقیماً آشنا بوده و کمتر از همه مایلند طرف ما «دگماتیک ها» را بگیرند زیرا یک نفرشان- اکونومیست است (که حتی «رابوچیه دلو» را نیز ارگان سیاسی می داند!) و دیگری تروریست است. شاهد اولی - نگارنده ی مقاله ی «جنبش کارگری پتربورگ و وظایف عملی سوسیال دموکراسی» در شماره ۶ «رابوچیه دلو» می باشد که مقاله اش، از لحاظ حقیقت گوئی و جاندار بودن خود، بسیار عالی است. او کارگران را به: ۱) انقلابیون آگاه، ۲) قشر متوسط و ۳) بقیه ی توده ی کارگر تقسیم می نماید. قشر متوسط «غالباً به مسائل حیات سیاسی بیشتر علاقمند است تا به نزدیک ترین منافع اقتصادی خود که رابطه آن با شرایط عمومی اجتماعی مدت هاست واضح شده است».... کارگران این قشر، «رابوچایا میسل» را «سخت مورد انتقاد قرار داده» می گویند که: «مطالب آن همه یک نواخت است و مطالبی است که مدت ها است می دانیم، مدت هاست که خوانده ایم»، «حتی در تفسیرهای سیاسی هم چیزی ندارد» (ص ۳۰ - ۳۱). و حتی قشر سوم هم، که: «بیشتر حساسند، جوانترند و میخانه و کلیسا کمتر آن ها را فاسد کرده است و تقریباً هرگز امکان به دست آوردن کتابی را که دارای مضمون سیاسی باشد ندارند، در اطراف اطلاعات جسته گریخته دائر به طغیان دانشجویان اندیشیده و پدیده های حیات سیاسی را به طور کج و معوج مورد تفسیر می دهند» الخ. و اما تروریست این طور می نویسد: «... اخبار راجع

تجربه ی فابریکی و «اقتصادی» خود هیچ وقت نمی توانیم بدانیم یعنی: از دانش سیاسی. این دانش را شما روشن فکران می توانید به دست آورید و شما موظفید آن را صد و هزار بار زیاده تر از آن چه که تا به حال به ما رسانیده اید به ما برسانید و آن هم نه تنها به شکل مباحث و رسالات و مقالات (که اکثر اوقات- ببخشید اگر بی پرده صحبت می کنم! خسته کننده است) بلکه حتماً به شکل افشاگری های جاندار آن اعمالی که حکومت و طبقات فرمائروای ما در حال حاضر در تمام شئون زندگی انجام می دهند. بفرمایید این وظیفه خود را با صرف قوای بیشتری انجام دهید و راجع به «افزایش فعالیت توده ی کارگر» قدری کمتر حرف بزنید. فعالیت ما به مراتب بیشتر از آن است که شما تصور می نمائید ما قادریم با مبارزه ی آشکار خود در خیابان ها حتی از آن خواست هائی هم که وعده ی هیچ «نتایج محسوسی» را نمی دهد پشتیبانی کنیم! و کار شما نیست که فعالیت ما را «زیاده تر کنید» چون که همان خود شما به فعالیت تان کافی نیست. در مقابل جریان خود به خودی کمتر سر فرود آورید و قدری بیشتر در فکر افزایش فعالیت خودتان باشید، آقایان!

د) چه وجه ی مشترکی بین اکونومیزم و تروریزم وجود دارد؟

ما در تبصره، بالا، یک اکونومیست و یک تروریست غیرسوسیال دموکرات را که تصادفاً هم عقیده در آمده بودند با هم مقایسه کردیم. ولی اگر به طور کلی به موضوع بنگریم آن وقت باید گفت که بین این و آن یک رابطه ی ناگزیر درونی و نه تصادفی، وجود دارد که درباره ی آن ما مجبوریم ذیلاً سخن بگوئیم و موضوعیست که بحث

به جزئیات حیات فابریکی را که مربوط به شهرهای مختلف، غیر از شهر خودشان، است یکی دو بار می خوانند و سپس از خواندن دست می کشند... می گویند خسته کننده است... در روزنامه ی کارگری چیزی از حکومت نگفتن... معنایش آن است که به کارگر مثل یک کودک خردسال نگرسته شود... کارگر بچه نیست». («سوابودا» («آزادی»)) از انتشارات گروه سوسیال رولوسیونر ص ۶۹ - ۷۰)

درباره ی آن از لحاظ مسأله پرورش روح فعالیت انقلابی یک امر ضروریست. اکونومیست ها و تروریست ها ی کنونی یک ریشه ی مشترک دارند، آن: سر فرود آوردن در برابر جریان خود به خودی است که ما در فصل گذشته راجع به آن، به عنوان یک دیده ی عمومی، سخن رانیدیم و اکنون آن را از لحاظ تأثیری که در رشته ی فعالیت سیاسی و مبارزه ی سیاسی دارد مورد مذاقه قرار می دهیم. در نظر اول این ادعای ما ممکن است خلاف گوئی جلوه کند زیرا ظاهراً تفاوت بین کسانی که روی «مبارزه ی عادی روز مره» اصرار می ورزند و آن هائی که افراد جداگانه را به فداکارانه ترین مبارزه ها دعوت می نمایند بسیار است. ولی این خلاف گوئی نیست. اکونومیست ها و تروریست ها در مقابل قطب های مختلف جریان خود به خودی سر فرود می آورند: اکونومیست ها- در مقابل جریان خود به خودی «نهضت صددرصد کارگری» و تروریست ها در مقابل جریان خود به خودی خشم و غضب فوق العاده آتشین روشن فکرائی که نمی توانند یا امکان ندارند فعالیت انقلابی را با نهضت کارگری در یک واحد کل به هم به پیوندند. کسی که ایمانش از این امکان سلب شده یا هرگز به آن ایمان نداشته است حقیقتاً برایش دشوار است به جز ترور راه چاره ی دیگری برای اطفاء احساسات خشم آگین و انرژی انقلابی خویش بیابد. بدین طریق سر فرود آوردن هر یک از دو خط مشی مذکوره فوق در برابر جریان خود به خودی چیزی نیست جز همان آغاز عملی کردن برنامه مشهور «Credo» این برنامه چنین است: کارگران خود «علیه کارفرمایان و حکومت مبارزه ی اقتصادی می کنند (مؤلف «Credo» باید ما را ببخشید که فکر او را با سخنان مارتینف بیان می نمائیم! ما برآنیم که حق داریم این کار را بکنیم زیرا در «Credo» هم گفته می شود که چگونه فکر کارگران در جریان مبارزه ی اقتصادی «به رژیم سیاسی سوق می یابد»)- ولی روشن فکران مبارزه ی سیاسی را با قوای خویش و طبیعی است که به کمک ترور انجام می دهند! این یک استنتاج کاملاً منطقی و ناگزیر است که ولو کسانی که اقدام به عملی نمودن این برنامه می کنند خود نیز به ناگزیر بودن آن

پی نبرده باشند باز نمی شود در آن اصرار نورزید. فعالیت سیاسی دارای قانون مخصوص به خودی است مستقل از شعور کسانی که حتی با منتهای حسن نیست مردم را به ترور و یا به جنبه ی سیاسی دادن به مبارزه ی اقتصادی دعوت می کنند. دوزخ هم با نیت حسنه برپا شده است و در موضوع مورد بحث نیت حسنه شخص را از سوق خود به خودی به «راه کمترین» مقاومت و به راه برنامه ی صددرصد پورژوای «Credo» نجات نمی دهد. بالاخره این نکته هم تصادفی نیست که بسیاری از لیبرال های روس- خواه لیبرال های آشکار و خواه لیبرال هانی که نقاب مارکسیستی به روی خود زده اند- از دل و جان علاقمند به ترور و کوشا هستند که در لحظه ی حاضر از رونق روحیه تروریستی پشتیبانی نمایند.

از این رو هنگامی که «گروه سوسیال رولوسیونر سوابودا» به وجود آمد و مساعدت و همراهی همه جانبه به جنبش کارگری را وظیفه ی خویش قرار داد ولی ترور را داخل برنامه ی خود نمود و خود را از سوسیال دموکراسی به اصطلاح مبری دانست، آن وقت این قضیه یک بار دیگر صحت دور اندیشی شگر ف. پ. ب. آکسلرد را، که در همان پایان سال ۱۸۹۷ این نتایج تزلزلات سوسیال دموکراتیک را کلمه به کلمه پیش گوئی نموده («در اطراف مسأله ی وظایف و تاکتیک کنونی») و «دو دورنمای» مشهور خود را طرح کرده بود، تأیید نمود. تمام مباحثات و اختلافات بعدی بین سوسیال دموکرات های روس مانند نطفه گیاهی که در داخل بذر باشد در این دو دورنما نهفته است*.

* - مارتنیف «یک راه حل دوگانه منحصر به فرد دیگری که به واقعیت (۴) نزدیک تر است به تصورش می رسد» («سوسیال دموکراسی و طبقه ی کارگر» ۱۹): «بیا این که سوسیال دموکراسی رهبری مبارزه ی اقتصادی پرولتاریا را مستقیماً بر عهده خود می گیرد و بدین وسیله (!) آن را بدل به مبارزه ی انقلابی طبقاتی می نماید»... مقصود از کلمه ی «بدین وسیله» از قرار معلوم رهبری مستقیم مبارزه ی اقتصادی است. بگذار مارتنیف به ما نشان دهد که در کجا دیده شده است که فقط با یک رهبری مبارزه حرفه ای بتوان نهضت تردیونونی را به

از نقطه نظر مذکور، این مطلب نیز واضح می گردد که «رابوچیه دلو» که در مقابل جریان خود به خودی اکونومیزم نتوانست ایستادگی کند در مقابل جریان خود به خودی تروریزم هم موفق به ایستادگی نشد. بسیار جالب خواهد بود اگر استدلال مخصوصی را که «سوابودا» برای دفاع از ترو به میان آورد در این جا ذکر کنیم. «سوابودا» «پاک انکار می نماید» که ترور نقش مرعوب کننده داشته باشد (رساله ی «احیای انقلابی گری» ص ۶۴) ولی در عوض برای آن «اهمیت تهییجی» قائل می شود. این موضوع اولاً از این جهت که یکی از مدارج فساد و انحطاط آن مجموعه ی قدیمی (ما قبل سوسیال دموکراتیک) ایده هائی را که مردم را وادار به پیروی از ترور می نمود نشان می دهد دارای صفت مشخصه است. اعتراف به این که اکنون به وسیله ترور نمی شود حکومت را «مرعوب» ساخت- و بنابر این سازمان آن را بر هم زد- در حقیقت معنایش این است که ترور به مثابه یک سیستم مبارزه و یک زمینه ی فعالیتی که در برنامه قید شده باشد به کلی تقبیح شود. ثانیاً این موضوع به خصوص از این جهت که نمونه ای از عدم درک وظایف حیاتی ما را در امر «پرورش فعالیت انقلابی توده» نشان می دهد به مراتب بیشتر دارای صفت مشخصه است. «سوابودا» ترور را به عنوان وسیله ای برای «تهییج» نهضت کارگری و دادن یک «تکان قوی» به آن، تبلیغ می نماید. مشکل است استدلالی را به تصور آورد که آشکارتر از این خود خویشن را باطل کند! باید سؤال شود که مگر در زندگی روسیه

نهضت انقلابی طبقاتی بدل ساخت؟ آیا او درک نمی کند که برای این «تبدیل» ما باید فعالانه دست به کار «رهبری مستقیم» تبلیغات همه جانبه ی سیاسی بشویم؟... «و یا این که وضعیت دیگری پیش می آید: سوسیال دموکراسی خود را از رهبری مبارزه ی اقتصادی کارگران کنار می کشد و بدین وسیله ی... پر و بال خود را قطع میکند»... بنا به عقیده ی «رابوچیه دلو» که در بالا ذکر شد، این «ایسکرا» است که خود را «کنار می کشد». ولی ما دیدیم که «ایسکرا» برای رهبری مبارزه ی اقتصادی به مراتب بیشتر از «رابوچیه دلو» کار انجام می دهد و ضمناً به این اکتفا نمی نماید و به خاطر این موضوع وظایف سیاسی خویش را محدود نمی سازد.

از این گونه افتضاحات و بی ترتیبی ها آن قدر کم است که باید وسائل مخصوصی برای «تهییج» اختراع شود؟ از طرف دیگر اگر کسی اصولاً تهییج نمی شود و حتی استبداد روس هم نمی تواند او را تهییج کند، در این صورت مگر واضح نیست که این شخص به جنگ تن به تن میان حکومت و مشتی تروریست نیز با خونسردی کامل خواهد نگریست؟ تمام مطلب در همین است که توده های کارگر از پلیدی های زندگی روس بسیار تهییج می شوند ولی ما نمی توانیم همه آن قطرات و نهرهای هیجان مردم را، که به میزانی بی اندازه زیاده تر از تصورات و خیالات همه ما از زندگی روس جاری است، به اصطلاح جمع و متمرکز سازیم و حال آن که لازم است همه ی آن ها را یک جا جمع نمود و از آن ها یک سیل عظیم به وجود آورد. رشد عظیم نهضت کارگری و عطش کارگران به نشریات سیاسی، که در فوق ذکر شده، به طور تکذیب ناپذیری قابل اجرا بودن این وظیفه را ثابت می نماید. و اما دعوت به ترور و هم چنین دعوت به این که به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه سیاسی داده شود چیزی نیست جز شکل های گوناگون طفره از وظایف بسیار مبرم انقلابیون روس که عبارت از فراهم ساختن موجبات اجرای تبلیغات همه جانبه سیاسی می باشد. «سوابودا» می خواهد ترور را جایگزین تبلیغات کند و صاف و پوست کنده این طور اظهار عقیده می کند که «وقتی تبلیغات شدید و پر حرارت در بین توده ها شروع شود نقش تهییج کننده آن بازی شده است» (ص- ۶۸ «احیای انقلابی گری»). اتفاقاً همین موضوع نشان می دهد که تروریست ها و اکونومیست ها هیچ یک، با وجود گواه بارز حوادث بهار*، برای فعالیت انقلابی توده ها ارزش کافی قائل نیستند. دسته ی اول به جستجوی «وسائل تهییج» مصنوعی می روند و دسته ی دیگر از «خواست های مشخص» دم می زنند. نه این دسته و نه آن دسته هیچ یک به توسعه ی فعالیت خود در امر تبلیغات سیاسی و فراهم نمودن موجبات افشاگری های

* - منظور بهار سال ۱۹۰۱ است که در آن نمایش های بزرگی در خیابان ها شروع شد

(تبصره لنین به چاپ سال ۱۹۰۷ م.ت)

سیاسی دقت و توجه کافی نمی کنند و حال آن که هیچ چیز را نه حالا و نه در هیچ موقع دیگری نمی توان جایگزین این کار کرد.

ه) طبقه ی کارگر- مبارزه پیش قدم در راه دموکراسی

ما دیدیم که اجرای تبلیغات سیاسی بسیار وسیع و بنابر این فراهم نمودن موجبات افشاگری های همه جانبه سیاسی نیز وظیفه ی مطلقاً ضروری و مبرم ترین وظیفه ی ضروری فعالیت است به شرطی که این فعالیت حقیقتاً سوسیال دموکراتیک باشد. ولی ما فقط به علت احتیاج بسیار مبرم طبقه ی کارگر به دانش سیاسی و تربیت سیاسی، این نتیجه را حاصل نمودیم و حال آن که اگر مسأله تنها این طور طرح می شد خیلی محدود بود و وظایف دموکراتیک عمومی هرگونه سوسیال دموکراسی عموماً و سوسیال دموکراسی کنونی روس خصوصاً از نظر دور می شد. برای این که این قاعده را به قدر امکان مشخص تر توضیح دهیم کوشش می کنیم موضوع را از جانبی که به فکر یک اکونومیست از همه «نزدیک تر» است یعنی از جهت عملی مورد بررسی قرار دهیم. در این که شعور سیاسی طبقه ی کارگر را باید توسعه داد «همه موفقند». ولی این سؤال پیش می آید که این کار را چگونه باید کرد و برای انجام آن چه لازم است؟ مبارزه ی اقتصادی فکر کارگران را تنها به مسأله رفتار حکومت نسبت به طبقه ی کارگر «سوق می دهد» و بنابر این هر قدر هم که ما بر سر وظیفه «جنبه سیاسی دادن به همان مبارزه ی اقتصادی» زحمت بکشیم باز هم هرگز نخواهیم توانست، در چهارچوب این وظیفه، شعور سیاسی کارگران را (تا حدود شعور سیاسی سوسیال دموکراسی) توسعه دهیم، چون که اصولاً خود این چهارچوب تنگ است. ارزشی را که ما به فرمول مارتینف می دهیم هرگز به آن علت نیست که این فرمول استعداد مارتینف را در گمراه کردن مجسم می سازد بلکه به آن علت است که فرمول مذکور اشتباه اصلی همه ی اکونومیست ها، یعنی اعتقاد آن ها را به این که می توان آگاهی طبقاتی و سیاسی کارگران را از درون به اصطلاح مبارزه ی اقتصادی

آن‌ها یعنی فقط (یا اقلأً به طور عمده) بر مبنای این مبارزه و فقط (یا اقلأً به طور عمده) با اتکاء به این مبارزه توسعه داد، به طور بارزی بیان می‌نماید. چنین نظریه‌ی از ریشه خطاست،- و علت آن به ویژه این است که اکونومیست‌ها در حالی که از جروبحث ما با خود ناخرسندند، نمی‌خواهند راجع به منشاء اختلافات به طور جدی بیندیشند و نتیجه چنین می‌شود که ما به هیچ وجه منظور یکدیگر را نمی‌فهمیم و به زبان‌های مختلفی گفت‌گو می‌کنیم.

شعور سیاسی طبقاتی را فقط از بیرون، یعنی از بیرون مبارزه‌ی اقتصادی و از بیرون مدار مناسبات کارگران با کارفرمایان می‌توان برای کارگر آورد. رشته‌ای که این دانش را فقط از آن می‌توان تحصیل نمود رشته‌ی مناسبات تمام طبقات و قشرها با دولت و حکومت و رشته‌ی ارتباط متقابل بین تمام طبقات می‌باشند. از این رو به پرسش: چه باید کرد تا به کارگران دانش سیاسی داده شود؟ نمی‌توان فقط این یک پاسخ را داد که: «باید میان کارگران رفت»، پاسخی که پراتیسین‌ها و به خصوص پراتیسین‌هایی که متمایل به اکونومیزم هستند در اکثر موارد به آن اکتفا می‌نمایند. برای این که به کارگران دانش سیاسی داده شود، سوسیال دموکرات‌ها باید میان کلیه‌ی طبقات اهالی بروند و باید دستجات ارتش خود را به تمام اطراف روانه سازند.

ما عمداً یک چنین فرمول زبر و ناهمواری را اختیار می‌کنیم و عمداً مطلب را این قدر ساده بیان می‌نماییم- و این به هیچ وجه حاکی از تمایل ما به نقیض‌گویی نیست بلکه برای آن است که فکر اکونومیست‌ها را به آن وظایفی که نسبت به آن به طور غیرقابل عفو بی‌اعتنایی می‌کنند و نیز به آن فرقی «سوق دهیم» که بین سیاست تردیونیونی و سوسیال دموکراتیک وجود دارد و آنان نمی‌خواهند آن را بفهمند به همین علت از خواننده خواهشمندیم بر آشفته نشده و به دقت سخن ما را تا آخر گوش کند.

شما یک محفل سوسیال دموکرات را نظیر آن چه که در سال های اخیر بیش از همه معمول شده است در نظر بگیرید و کار آن را به دقت مورد بررسی قرار دهید. این محفل «با کارگران رابطه» دارد و به همین اکتفا می نماید، اوراقی نشر می کند که در آن ها سوء استفاده های فابریک ها، جانبداری حکومت از سرمایه داران و مظالم پلیس شلاق کوب می شود؛ در جلسات کارگران صحبت معمولاً یا تقریباً از دایره ی همان موضوعات خارج نمی گردد، کنفرانس و مصاحبه درباره ی تاریخ جنبش انقلابی و مسائل سیاست داخلی و خارجی حکومت ما درباره ی مسائل تکامل اقتصادی روسیه و اروپا و موقعیت طبقات مختلف در جامعه کنونی بسیار به ندرت صورت می گیرد، فکر تحصیل رابطه و توسعه ی منظم آن با سایر طبقات حتی به خاطر کسی هم خطور نمی کند. اصولاً اعضای این محفل یک نفر رهبر ایدآل را غالباً در نظر خود طوری تصویر می کنند که به مراتب بیشتر شبیه به منشی تردیونیون است تا به یک نفر سوسیالیست و پیشوای سیاسی. زیرا مثلاً منشی هر تردیونیون انگلیسی همیشه به کارگران کمک می کند تا به مبارزه ی اقتصادی بپردازند، وضعیت فابریک ها را افشاء می نماید، غیرعادلانه بودن قوانین و اقداماتی را، که مخل آزادی اعتصابات و آزادی تعیین پست های نگرهبانی (برای این که به عموم اخطار کند که در این کارخانه اعتصاب است) است، توضیح می دهد، مغرض بودن مأمور حکمیت را که خود منتسب به طبقات بورژوازی ملت است نشان می دهد و غیره و غیره، خلاصه ی کلام هر منشی تردیونیون به «مبارزه ی اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» کمک می نماید. خیلی هم نمی توان اصرار ورزید که این هنوز سوسیال دموکراتیزم نیست و ایدآل سوسیال دموکرات باید منشی تردیونیون نبوده، بلکه سخنور توده ای باشد که بتواند در مقابل همه و هرگونه مظاهر خودسری و ستمکاری در هر جایی که روی داده و مربوط به هر قشر و طبقه ای که باشد جواب گوید، بتواند همه ی این مظاهر را به صورت یک تصویر تعدیات پلیسی و استثمار سرمایه داری تلخیص نماید، بتواند از هر چیز جزئی، برای تشریح عقاید

سوسیالیستی و خواست های دموکراتیک خود در برابر همه و نیز برای توضیح اهمیت تاریخی جهانی مبارزه ی آزادی طلبانه ی پرولتاریا به عموم، استفاده نماید. مثلاً رهبرانی نظیر روبرت نایت (منشی و لیدر مشهور جمعیت دیگ سازان که یکی از مقتدرترین تردیونیون های انگلیس است) و ویلهلم لیکنخت را با هم مقایسه نمایند. و سعی کنید آن تناقضاتی را که مارتینف اختلافات خود را با «ایسکرا» در قالب آن قرار می دهد با این دو شخص تطبیق دهید. شما خواهید دید- من شروع به ورق زدن مقاله ی مارتینف می کنم- که ر. نایت به مراتب بیشتر «توده را به عملیات معین و مشخص دعوت می نمود» (ص- ۳۹) و حال آن که و. لیکنخت بیشتر «به توضیح انقلابی تمام رژیم کنونی و یا برخی از مظاهر آن» اشتغال ورزیده است (ص ۳۸- ۳۹)؛ ر. نایت «نزدیک ترین خواست های پرولتاریا را فرموله نموده و وسایلی عملی شدن آن ها را نشان می داد» (ص- ۴۱) اما و. لیکنخت در عین این که این کار را می کرد و «در عین حال از رهبری بر فعالیت مؤثر قشرهای گوناگون اپوزیسیون» و «دیخته کردن برنامه ی مثبت عمل برای آن ها» (ص- ۴۱)* نیز خودداری نمی کرد؛ ر. نایت به ویژه می کوشید «حتی المقدور به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه سیاسی دهد» (ص- ۴۲) و با شایستگی کامل می توانست «در مقابل حکومت خواست های مشخصی را قرار دهد که نتایج معین محسوسی را وعده بدهد، (ص- ۴۳) و حال آن که و. لیکنخت به مراتب بیشتر مشغول «افشاگری های» «یک جانبه» بود (ص- ۴۰)؛ ر. نایت به «سیر پیشرو مبارزه ی عادی روزمره» بیشتر اهمیت می داد (ص- ۶۱)؛ و. لیکنخت - «به ترویج ایده های درخشان و مکمل» (ص- ۶۱)؛ و لیکنخت از روزنامه ای که تحت رهبری وی بود یک «ارگان اپوزیسیون انقلابی» به وجود می آورد که «نظامات ما و به ویژه نظامات سیاسی ما را تا آن جایی که با منافع قشرهای گوناگون اهالی تصادم می نمایند فاش و برملا

* - مثلاً در موقع جنگ پروس و فرانسه لیکنخت برنامه ی عملیات را برای تمام دموکراسی دیخته می کرد- در سال ۱۸۴۸ مارکس و انگلس این کار را از این هم بیشتر می کردند.

می‌کند» (ص- ۶۳) و حال آن که ر. نایت «در راه آرمان کارگری کار می‌کرد و با مبارزه ی پرولتاریائی رابطه درونی محکم داشت» (ص- ۶۳). این در صورتی است که «رابطه ی درونی محکم» را به معنای آن سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی بفهمیم که فوقاً در مثال کریچفسکی و مارتینف بررسی کردیم- و «دایره ی تأثیر و نفوذ خود را محدود می‌نمود» و البته مثل مارتینف اطمینان داشت که «بدین وسیله خود تأثیر و نفوذ را بغرنج تر کرده است» (ص- ۶۳). خلاصه ی کلام شما خواهید دید که مارتینف سوسیال دموکراسی را *de facto* * به درجه ی تردیونیونیزم تنزل می‌دهد. گو این که این کار را به هیچ وجه به آن علت نمی‌کند که خیرخواه سوسیال دموکراسی نیست بلکه بدان علت که به جای این که به خود زحمت داده به افکار پلخائف پی ببرد قدری در بسط و تکامل افکار پلخائف شتاب کرده است.

باری به مطلب خود باز گردیم. ما گفتیم که سوسیال دموکرات، هرگاه فقط در گفتار طرفدار لزوم بسط همه جانبه ی آگاهی سیاسی پرولتاریا نباشد، باید «به میان تمام طبقات اهالی برود». در این جا این سؤالات به میان می‌آید که: چگونه باید این کار را کرد؟ آیا ما برای این کار نیرو داریم؟ آیا برای چنین کاری در میان تمام طبقات دیگر زمینه موجود هست؟ آیا این عمل به معنی عقب نشینی از نظریه طبقاتی یا منجر شدن به چنین عقب نشینی نیست؟ روی این سؤالات قدری مکث کنیم.

ما باید هم به سمت تنورسین، هم به سمت مروج، هم به سمت مبلغ و هم به سمت سازمانده «به میان تمام طبقات اهالی برویم». در این که فعالیت تنوریک سوسیال دموکرات ها باید متوجه بررسی تمام خصوصیات موقعیت اجتماعی و سیاسی طبقات گوناگون شود،- هیچ کس شبهه ای ندارد. اما در این زمینه نسبت به کاری که متوجه بررسی خصوصیات زندگی فابریکی است، بی اندازه کم و به طور نامتناسبی کم کار می‌شود. در کمیته ها و محفل ها شما به اشخاصی بر می‌خورید که حتی برای پیدا

* - عملاً، در کردار. مترجم.

کردن آشنائی خاص با فلان رشته ی تولید مصنوعات آهن به تعمق می پردازید،- ولی تقریباً، ولو برای نمونه هم باشد در بین اعضای تشکیلات (که چنان که اغلب پیش می آید به عللی ناگزیرند از فعالیت عملی دور گردند) به کسی بر نمی خورید که اختصاصاً کارش این باشد که مدارکی درباره ی فلان مسأله ی روزمره ی زندگی اجتماعی و سیاسی ما جمع کنند که بتواند برای کار سوسیال دموکراتیک در سایر قشرهای اهالی موجبی به دست دهد. وقتی از کم بودن آمادگی اکثریت رهبران کنونی جنبش کارگری سخن گفته می شود، نمی توان موضوع آماده شدن در این مورد را نیز از یاد برد زیرا این موضوع نیز به درک «اکونومیست مآبانه» رابطه ی درونی محکم با مبارزه ی پرولتاریائی» مربوط است. اما بدیهی است که مهم ترین مسأله در این مورد عبارت است از ترویج و تبلیغ در میان تمام قشرهای مردم. برای سوسیال دموکرات اروپای غربی این وظیفه را جلسات و اجتماعات مردم، که هر کس مایل است می تواند به آن جا برود و نیز پارلمانی، که او در آن جا در برابر وکلای تمام طبقات سخنرانی می کند، آسان می گرداند. ما نه پارلمان داریم، نه آزادی اجتماعات- ولی معهذاً می توانیم از کارگرانی که مایلند گفته های یک نفر سوسیال دموکرات را بشنوند جلساتی تشکیل دهیم. ما هم چنین باید بتوانیم از نمایندگان همه و هرگونه طبقات اهالی، همین قدر که مایل به شنیدن گفته های یک نفر دموکرات باشند، جلساتی تشکیل دهیم. زیرا کسی که در عمل فراموش کند که «کمونیست ها از هرگونه نهضت انقلابی پشتیبانی می کنند»، و از این رو ما موظفیم بدون این که دقیقه ای عقاید سوسیالیستی خود را پنهان داریم وظایف عمومی دموکراسی را در برابر تمام مردم بیان و خاطر نشان کنیم،- آن کس سوسیال دموکرات نیست، کسی که در عمل فراموش کند که وظیفه اش این است که در طرح و تشدید و حل هرگونه مسائل عمومی دموکراتیک در پیشاپیش همه باشد، آن کس سوسیال دموکرات نیست. ممکن است خواننده ی بی حوصله سخن ما را قطع کند و بگوید: «با این فکر همه کاملاً موافقت!» و در دستورالعمل نوین برای هیئت تحریریه ی روزنامه «رابوچیه

دلو» که در آخرین کنگره اتحادیه^{۳۴} تصویب شد، صریحاً گفته می شود که: «کلیه ی پدیده ها و حوادث زندگی اجتماعی و سیاسی که با پرولتاریا، خواه مستقیماً به عنوان طبقه ی جداگانه و خواه به عنوان پیش آهنگ تمام قوای انقلابی در مبارزه در راه آزادی تماس می یابند باید به منظور ترویج و تبلیغ سیاسی مورد استفاده قرار گیرند» («دو کنگره» ص- ۱۷ تکیه روی کلمات از ماست). آری، این ها سخنان بسیار صحیح و بسیار خوبی است، و هرگاه «رابوچیه دلو» به این سخنان پی می برد و همراه با این سخنان چیز دیگری که با این ها مغایرت داشته باشد نمی گفت، ما کاملاً راضی بودیم. خود را «پیش آهنگ» و دسته ی پیشرو نامیدن کم است،- باید عمل هم طوری باشد که همه ی دسته های دیگر به بینند و ناگزیر معترف گردند که ما پیشاپیش دیگران می رویم. و ما از خواننده می پرسیم: آیا ممکن است نمایندگان سایر «دسته ها» چنان احمق باشند که «پیش آهنگ» بودن ما را با حرف باور کنند؟ مثلاً یک هم چو منظره ای را در نظر خود مجسم کنید. سوسیال دموکراتی نزد «دسته ی» رادیکال ها یا مشروطه طلبان لیبرال تحصیل کرده ی روس می آید و به آن ها می گوید: ما- پیش آهنگیم؛ «اکنون در برابر ما این وظیفه قرار گرفته است که چگونه حتی الامکان به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه ی سیاسی بدهیم». آن رادیکال با مشروطه طلبی که قدری عاقل باشد (بین رادیکال ها و مشروطه طلبان روس هم اشخاص عاقل بسیاریند) از شنیدن این حرف پوزخند خواهد زد و خواهد گفت (البته در دلش زیرا که در اکثر موارد او دیپلومات مجربی است): «عجب آدم ساده لوحی است این «پیش آهنگ»! حتی این را هم نمی فهمد که به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه ی سیاسی دادن- وظیفه ی ما یعنی نمایندگان پیشرو دموکراسی بورژوازی است. مگر نه اینست که ما هم مانند همه ی بورژواهای اروپای باختری می خواهیم کارگران را به سیاست جلب کنیم، منتها فقط به سیاست تردیونیونی نه به سیاست سوسیال دموکراتیک. سیاست تردیونیونی طبقه ی کارگر همان سیاست بورژوازی طبقه ی کارگر است و طرزی هم که این «پیش آهنگ» وظایف خود را فرمول بندی می کند

همان طرز فرمول بندی سیاست تردیونیونی است! از این رو بگذار آن ها هر قدر میل دارند خودشان را سوسیال دموکرات بنامند. من که بچه نیستم تا برای خاطر اتیکت از جا در بروم! فقط بگذار مردم تحت تأثیر این دگماتیک های ارتدکس زیان کار واقع نگردند، بگذار «آزادی انتقاد» را برای کسانی که سوسیال دموکراسی را از روی نفهمی به مجرای تردیونیونی می کشانند باقی بگذارند!»

و وقتی که مشروطه طلب ما می فهمد که سوسیال دموکرات هائی که دم از پیش آهنگی سوسیال دموکراسی می زنند، اکنون که در جنبش ما جریان خود به خودی تقریباً رواج کامل دارد، بیش از هر چیزی در عالم از «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود به خودی» و از «تقلیل اهمیت سیر پیشروی مبارزه ی عادی روزمره در مقابل ترویج ایده های درخشان و مکمل» و غیره غیره بیم دارند آن گاه تبسم خفیف وی به قهقهه رعدآسا بدل می شود! او می گوید: عجب دسته ی «پیشروئی» که می ترسد مبدا آگاهی از جریان خود به خودی جلو افتد، می ترسد «نقشه ی» جسورانه ای پیش کشد که ناگزیر مورد قبول عموم، حتی مخالفین واقع گردد. بلکه این ها کلمه ی «پیش آهنگ» را با کلمه ی «پس آهنگ» اشتباه می کنند؟

حقیقتاً هم در استدلال زیرین مارتینف دقت ننماید. نامبرده در صفحه ی ۴۰ می گوید که تاکتیک افشاکننده ی «ایسکرا» یک جانبه است و «هر قدر هم ما تخم عدم اعتماد و نفرت نسبت به حکومت بکاریم، معهذاً مادام که موفق نشده ایم برای سرنگون ساختن آن، دامنه انرژی فعالانه اجتماعی را به قدر کفایت بسط دهیم، به مقصد نائل نخواهیم گشت». به طور معترضه باید گفت که ما با این دلسوزی نسبت به افزایش فعالیت توده ها که در عین حال کوششی است که برای کاهش فعالیت خویش می شود، آشنا هستیم. ولی اکنون مطلب بر سر این نیست. پس مارتینف در این جا از انرژی انقلابی («برای سرنگون ساختن») سخن می راند. ولی به چه نتیجه ای می رسد؟ چون در موقع عادی قشرهای گوناگون اجتماعی ناگزیر از طرق مختلفی می روند «لذا واضح است که ما سوسیال دموکرات ها نمی توانیم در آن واحد فعالیت

مؤثر قشرهای گوناگون اپوزیسیون را رهبری کنیم، نمی توانیم برای آن ها برنامه مثبت عمل را دیکته نماییم، نمی توانیم به آن ها نشان دهیم که به چه وسایل باید برای منافع خویش هر روز مبارزه کرد... قشرهای لیبرال خودشان درباره ی مبارزه ی فعالانه در راه نزدیک ترین منافع خویش، یعنی مبارزه ای که آنان را با رژیم سیاسی موجوده ی ما مصادم خواهد نمود، اهتمام خواهند ورزید» (ص- ۴۱).

بدین طریق مارتینف، پس از آغاز سخن درباره ی انرژی انقلابی و مبارزه ی فعال برای سرنگون کردن حکومت مطلقه، بلافاصله به سوی انرژی حرفه ای و مبارزه ی فعال در راه نزدیک ترین منافع منحرف شد! به خودی خود معلوم است که ما نمی توانیم مبارزه ی دانشجویان، لیبرال ها و غیره را در راه «نزدیک ترین منافع» آنان رهبری کنیم و لیکن بحث که بر سر این موضوع نبود، آقای اکونومیست بزرگوار! بحث بر سر امکان و لزوم شرکت قشرهای اجتماعی گوناگون برای سرنگون کردن حکومت مطلقه بود و ما این «فعالیت مؤثر قشرهای گوناگون اپوزیسیون» را نه تنها می توانیم رهبری کنیم، بلکه، اگر بخواهیم «پیش آهنگ» باشیم، حتماً هم باید رهبری بکنیم. برای این که دانشجویان ما، لیبرال های ما و غیره «با رژیم سیاسی موجوده ی ما مصادم گردند» برای این کار نه فقط آن ها خودشان بلکه قبل از همه و بیشتر از همه خود پلیس و خود مأمورین عالی رتبه ی حکومت مطلقه اهتمام خواهند ورزید. ولی «ما» اگر می خواهیم دموکرات های پیشرو باشیم باید همان مصروف آن باشد که فکر اشخاصی را که فقط از انتظامات دانشگاه ها و یا فقط از زمستوها^{۳۰} و غیره ناراضی هستند به پوچ و بی مصرف بودن تمام این نظم سیاسی سوق دهیم. ما باید وظیفه ای بر عهده ی خود گیریم که تحت رهبری حزب خود موجبات چنان مبارزه ی سیاسی همه جانبه ای را فراهم آوریم که همه و هرگونه قشرهای اپوزیسیون ضدحکومت بتوانند به قدر مقدور به این مبارزه و به این حزب یاری نموده و واقعاً به یاری و مساعدت آن همت گمارند. ما باید از پراتیسین های سوسیال دموکرات چنان پیشوایان سیاسی به بار آوریم که بتوانند تمام مظاهر این

مبارزه ی همه جانبه را رهبری نمایند، بتوانند، در موقع لزوم، هم به دانشجویان مضطرب، هم به ناراضیان زمستوها، هم به پیروان خشمگین فرق مختلف مذهبی، هم به آموزگاران توده ای رنجیده خاطر و غیره و غیره «برنامه ی مثبت عمل را دیکته کنند». به این جهت این ادعای مارتینف به کلی عاری از صحت است که «ما در مورد آنان فقط نقش منفی افشاکننده ی نظامات موجوده را می توانیم بازی کنیم... ما فقط ممکن است امیدوارهایی را که آن ها به کمیسیون های مختلف دولتی دارند بر باد دهیم» (تکیه روی کلمات از ماست). مارتینف با این اظهاراتش نشان می دهد که در مسأله ی نقش حقیقی «پیش آهنگ» انقلابی مطلقاً چیزی نمی فهمد. و هرگاه خواننده متوجه این نکته باشد، آن وقت به مفهوم حقیقی این آخرین گفته های مارتینف پی خواهد برد: «ایسکرا» ارگان اپوزیسیون انقلابی است که نظامات ما و به ویژه نظامات سیاسی ما را تا آن جایی که با منافع قشرهای کاملاً گوناگون اهالی تصادم می نماید فاش و برملا می کند. ولی ما، فقط در راه آرمان کارگری کار کرده و خواهیم کرد و با مبارزه ی پرولتاریا، رابطه درونی محکم داریم. وقتی ما دانه ی تأثیر و نفوذ خود را محدود می کنیم بدین وسیله خود تأثیر و نفوذ را هم بغرنج تر می سازیم» (ص- ۶۳). مفهوم حقیقی این استنتاج بدین قرار است: «ایسکرا» می خواهد سیاست تردیونیونی طبقه ی کارگر را (که پراتیسین های ما از روی سوءتفاهم یا به واسطه آماده نبودن و یا از روی اعتقاد اغلب اوقات به این سیاست اکتفا می نمایند) تا درجه ی سیاست سوسیال دموکراتیک ارتقاء دهد. ولی «رابوچیه دلو» می خواهد سیاست سوسیال دموکراتیک را تا درجه ی سیاست تردیونیونی تنزل دهد. و آن وقت با این وضع باز «رابوچیه دلو» به همه و هر کس اطمینان می دهد که این- «دو خط مشی را می توان در کار عمومی کاملاً با یکدیگر وفق داد»-

*** O.sancta simlicitas**

* - ای ساده لوحی مقدس! مترجم.

جلوتر برویم. آیا ما آن نیرو را داریم که ترویج و تبلیغ خود را متوجه تمام طبقات اهالی نماییم؟ آری، البته. اکونومیست های ما، که اغلب متمایلند این موضوع را انکار نمایند، آن گام بزرگی را که جنبش ما از سال ۱۸۹۴ (تقریباً) تا ۱۹۰۱ به جلو برداشته است فراموش می کنند. این ها «دنباله روهای» حقیقی هستند که اغلب تحت تأثیر تصورات دوران ابتدائی جنبش ما، که مدت ها است سپری شده، زندگی می کنند. آن زمان واقعاً قوای ما به طور حیرت انگیزی کم بود، در آن زمان تصمیم راسخ به این که همگی برای کار میان کارگران بروند و تقبیح شدید هرگونه انحراف از این کار یک امر طبیعی و مشروع بود، آن زمان تمام وظیفه ما عبارت از آن بود که در میان طبقه کارگر استوار گردیم. اکنون قوای عظیمی به جنبش جلب شده، بهترین نمایندگان نسل جوان طبقات تحصیل کرده تماماً به سوی ما رو آور شده اند، در همه جا و در تمام ایالات کسانی که در جنبش شرکت نموده یا مایلند در جنبش شرکت ورزند و اشخاصی که گرایش به سوی سوسیال دموکراسی دارند ناگزیرند دست روی دست بگذارند (و حال آن که در سال ۱۸۹۴ سوسیال دموکرات های روس را با انگشت ممکن بود شمرد). یکی از نواقص اصلی سیاسی و سازمانی جنبش ما این است که ما نمی توانیم همه این قوا را به کار اندازیم و به همه کار مناسب محول نمائیم (در این باره در فصل آینده مفصل تر بحث خواهیم نمود). اکثریت هنگفت این قوا از امکان «رفتن به میان کارگران» کاملاً محرومند و بنابر این درباره ی خطر انصراف قوا از کار اصلی ما جای سخنی هم نمی تواند باشد. برای این که یک دانش سیاسی حقیقی، همه جانبه و زنده در اختیار کارگران گذاشته شود، باید در همه جا، در تمام قشرهای اجتماعی و در هر موضعی، که امکان شناسائی فزاینده های درونی محرک مکانیسم دولتی ما در آن جا هست، از «افراد خودی» یعنی سوسیال دموکرات ها وجود داشته باشند. و این گونه اشخاص نه تنها از لحاظ ترویج و تبلیغ بلکه به مراتب بیش از آن از لحاظ تشکیلاتی لازمند.

آیا برای فعالیت در میان تمام طبقات اهالی زمینه موجود است؟ کسی که این را نمی بیند، در این جا هم باز سطح آگاهی، از جنبش خود به خودی توده ها عقب است. جنبش کارگری موجب شده و می شود که دسته ای ناراضی، دسته ی دیگر به پشتیبانی اپوزیسیون امیدوار و دسته ی سوم به قابل دوام نبودن حکومت مطلقه و ورشکستگی ناگزیر آن معتقد گردند. اگر ما به این وظیفه ی خود آگاه نبودیم که باید از همه و هرگونه مظاهر نارضایتی استفاده کنیم و تمام ذرات اعتراض را، ولو در حالت جنینی هم باشد، جمع آوری نماییم و مورد مطالعه قرار دهیم، در این صورت فقط در گفتار «سیاست مدار» و سوسیال دموکرات می بودیم (که نظائر آن در زندگی بسیار و بسیار است). لازم به تذکر نیست که تمام توده ی چندین میلیونی دهقانان زحمتکش، پیشه وران، صنعتگران خرده پا و غیره نیز همیشه با ذوق و شوق به تبلیغات یک نفر سوسیال دموکرات، کم و بیش ماهر گوش خواهند داد. ولی آیا اصولاً ممکن است ولو یک طبقه از اهالی را نشان داد که در میان آن اشخاص، دسته ها و محافل وجود نداشته باشند که از بیدادگری و خودسری ناراضی بوده و بالنتیجه در دسترس تبلیغات یک نفر سوسیال دموکرات که بیان کننده دردناک ترین نیازمندی های عمومی دموکراتیک است قرار نگیرند؟ و اما اگر کسی بخواهد چگونگی این تبلیغات سیاسی یک نفر سوسیال دموکرات را در بین تمام طبقات و قشرهای اهالی در نظر خود مجسم نماید. ما او را متوجه افشاگری های سیاسی به معنای وسیع این کلمه می کنیم که به مثابه ی وسیله ی عمده ی (ولی البته نه یگانه و وسیله) این تبلیغات است.

من در مقاله ی «از چه باید شروع کرد؟» («ایسکرا» شماره ی ۴، ماه مه سال ۱۹۰۱)، که لازم خواهد شد درباره ی آن ذیلاً به طور مفصل بحث کنیم، نوشته بودم: «ما باید در قشرهای کم و بیش آگاه مردم شوق و ذوق افشاگری های سیاسی را تحریک کنیم. نباید متأثر شد از این که ندهانی که برای افشای رژیم سیاسی بر می خیزد در حال حاضر تا این درجه ضعیف، نادر و محجوبانه است. علت این به هیچ

وجه سازش عمومی با خود سری پلیس نیست، بلکه علت آن است که اشخاصی که قادر و آماده افشاء کردن می باشند فاقد تربیونی هستند که از آن جا بتوانند سخن بگویند. فاقد شنوندگانی هستند که با شوق و ذوق حرف ناطق را گوش کنند و او را تشویق و پشت گرم نمایند. این اشخاص در هیچ جا بین مردم چنین نیرویی را نمی بینند که ارزش داشته باشد در مقابل آن از حکومت «فعال مایشاء» روس شکایت نمایند... ما اکنون یارای آن را داریم و موظفیم که برای افشای حکومت تزاری در برابر عامه مردم تربیونی برپا کنیم؛- چنین تربیونی باید روزنامه ی سوسیال دموکراتیک باشد*.

چنین شنوندگان ایده آلی برای افشاگری های سیاسی همانا طبقه ی کارگر است که برای وی دانش همه جانبه و زنده ی سیاسی قبل از هر چیز و بیش از هر چیز ضروریست و از همه زیاده تر شایستگی آن را دارد که این دانش را در مبارزه ی فعالانه به کار بندد، ولو این که این مبارزه وعده هیچ گونه «نتایج محسوسی» را هم ندهد. و اما تربیون افشاء در برابر عامه ی مردم فقط می تواند یک روزنامه برای سراسر روسیه باشد. «در اروپای کنونی جنبشی که سزاوار داشتن نام سیاسی باشد بدون ارگان سیاسی غیر ممکن است» و روسیه هم از این لحاظ بدون شبهه جزو اروپای کنونی می باشد. اکنون دیر گاهی است که در کشور ما مطبوعات به عنوان نیرویی عرض وجود می کند و گر نه حکومت برای تطمیع آن و یاری رسانیدن به هرگونه کاتکوف ها و مشیورسکی ها ده ها هزار منات صرف نمی کرد. و این هم در روسیه ی استبدادی تازگی ندارد که مطبوعات غیر علنی بندهای سانسور را شکسته و ارگان های علنی محافظه کار را و اداری ساخته اند آشکارا از آن ها سخن رانند. در سال های ۷۰ و حتی ۵۰ سده ی گذشته نیز کار بر همین منوال بود و حال آن که چقدر بر وسعت و عمق آن قشرهائی از مردم، که آماده ی خواندن مطبوعات

*- رجوع شود به جلد پنجم کلیات چاپ ۴ ص ۹- ۱۰.ت.

غیرعلنی هستند و- بنا به گفته ی آن کارگری که نامه برای «ایسکرا» فرستاده بود (شماره ۷)- می خواهند از روی این مطبوعات بیاموزند که «چگونه باید زیست و چگونه باید مرد»، افزوده شده است. همان گونه که افشاگری های اقتصادی به منزله ی اعلان جنگ به صاحبان فابریک است، به همان گونه نیز افشاگری های سیاسی اعلان جنگ به حکومت است. و هر قدر این اقدامات افشاکننده پردامنه دارتر و شدیدتر باشد و هر قدر آن طبقه ی اجتماعی که اعلان جنگ می دهد تا شروع به جنگ نماید پر جمعیت تر و مصمم تر باشد، به همان نسبت نیز این اعلان جنگ اهمیت معنوی بیشتری کسب می نماید. بنابر این افشاگری های سیاسی به خودی خود یکی از وسائل توانای م تلاشی ساختن رژیم متخاصم، یکی از وسایل جدا نمودن متفقین تصادفی یا موقتی از دشمن و یکی از وسایل کاشتن تخم نفاق و عدم اعتماد بین شرکت کنندگان دائمی حکومت مطلقه است.

در زمان ما تنها حزبی می تواند پیش آهنگ قوای انقلابی گردد که بتواند موجبات افشاگری ها را واقعاً در برابر عامه مردم فراهم سازد. این واژه «عامه مردم» دارای مضمون بسیار وسیعی است. اکثریت هنگفت افشاکنندگانی که از طبقه ی غیرکارگر هستند (و برای پیش آهنگ شدن همانا باید طبقات دیگر را جلب کرد)- سیاستمداران هشیار و اشخاص خونسردی هستند که حساب کار خود را دارند. این ها به خوبی می دانند که حتی شکایت از دست مأمور دون پایه هم خالی از خطر نیست تا چه رسد به دولت «فعال مایشاء» روس. و آن ها فقط هنگامی شکایت خود را نزد ما خواهند آورد که به بینند این شکایت واقعاً می تواند مؤثر واقع شود و ما یک نیروی سیاسی هستیم. برای این که ما در انظار اشخاص بیگانه چنین نیروی بشویم بایستی در ارتقاء درجه آگاهی و ابتکار و انرژی خویش بسیار و با سرسختی تمام کار کنیم؛ برای حصول این مقصود هم کافی نخواهد بود اگر ما به تنوری و عملی که در حقیقت پس آهنگ است برچسب «پیش آهنگ» بزنیم.

و اما آن کسی که با پشتکار نامتناسب با خرد خود «رابطه ی درونی محکم با مبارزه ی پرولتاریائی» را ستایش می کند از ما خواهد پرسید و هم اکنون می پرسد که اگر ما باید عهده دار فراهم ساختن موجبات افشاگری واقعاً همگانی اعمال حکومت باشیم، در این صورت جنبه ی طبقاتی جنبش ما به چه صورتی متظاهر خواهد شد؟- به این صورت که ما سوسیال دموکرات ها موجبات این افشاگری ها را برای عامه مردم فراهم می سازیم؟- به این صورت که همه مسائلی که در امر تبلیغات به میان می آید همواره با روح سوسیال دموکراتیک تشریح شده و هیچ گونه چشم پوشی و اغماضی نسبت به تحریفات عمدی و غیر عمدی در مارکسیزم نخواهد شد؛ به این صورت که این تبلیغات سیاسی همه جانبه از طرف حزبی به عمل خواهد آمد که هم حمله به حکومت به نام عموم مردم، هم پرورش انقلابی پرولتاریا را در عین حفظ استقلال سیاسی وی و هم رهبری مبارزه ی اقتصادی طبقه ی کارگر و استفاده از آن تصادفات خود به خودی وی با استثمارکنندگان را که پیوسته قشرهای جدیدی از پرولتاریا را برپا داشته و به اردوی ما جلب می نماید،- همه و همه را در یک واحد لایتجزی متحد می سازد!

ولی یکی از مشخص ترین صفات اکونومیزم همانا عبارت است از، پی نبردن به این ارتباط و علاوه بر آن، پی نبردن به تطابق بین نیازمندی بسیار مبرم پرولتاریا (پرورش همه جانبه سیاسی به وسیله ی تبلیغات سیاسی و افشاگری های سیاسی) و نیازمندی جنبش عمومی دموکراتیک. این پی نبردن نه فقط در جملات «مارتینفی» بلکه در استناداتی هم که به نظریه به اصطلاح طبقاتی می شود و از لحاظ معنی با جملات مذکور همسان است منعکس می باشد. مثلاً نگارندگان نامه ی «اکونومیستی» که در شماره ی ۱۲ «ایسکرا» چاپ شده در این باره چنین بیان می نمایند*:

* - کمی جا به ما امکان نداد که در «ایسکرا» به این نامه اکونومیست ها که بسیار جالب است پاسخ مفصلی بدهیم. ما از انتشار این نامه بسیار خرسند شدیم چون که بحث در اطراف این که در «ایسکرا» نقطه ی نظر طبقاتی رعایت نمی شود از دیرگاه بود که از جوانب بسیار مختلف

«همان نقص اساسی «ایسکرا» (پربهاء دادن به ایدئولوژی) علت پیگیر نبودن آن در مسائلی است که مربوط به روش سوسیال دموکراسی نسبت به طبقات و خط مشی های اجتماعی گوناگون است. «ایسکرا» که وظیفه ی مربوط به اقدام فوری به مبارزه بر ضد حکومت مطلقه را به وسیله فرمول های تنوریک...» (نه به وسیله «رشد وظایف حزبی که با حزب در حال رشدند...») «حل کرده است و از قرار معلوم تمام دشواری این وظیفه را برای کارگران در شرایط کنونی احساس می نماید...» (و نه فقط احساس می نماید بلکه به خوبی می داند که این وظیفه به نظر کارگران دشوارتر است تا به نظر روشن فکران «اکنونمیست» که برای کودکان خردسال دلسوزی می کنند، زیرا کارگران حتی برای تقاضای هم، که، به قول مارتینف از یاد نرفتنی، وعده ی هیچ گونه «نتایج محسوسی» را نمی دهد آماده ی پیکارند)... «ولی در عن حال شکیبایی این را ندارد که منتظر تجمع بعدی قوای کارگران برای این مبارزه گردد، اکنون به جستجوی متفقینی در صفوف لیبرال ها و روشن فکران پرداخته است...»

آری، آری، واقعاً هم که ما هرگونه «شکیبایی» را برای «رسیدن» آن ساعت سعدی، که مدت ها است «آشتی دهندگان» رسیدن آن را به ما نوید می دهند و در آن اکنونمیست های ما دیگر عقب ماندگی خود را به گردن کارگران نخواهند انداخت و عدم کفایت انرژی خود را بدین وسیله که گویی قوای کارگران غیرکافی است تبرئه نخواهند نمود، از دست داده ایم. ما از اکنونمیست های خود می پرسیم: «تجمع قوای کارگران برای این مبارزه» باید عبارت از چه باشد؟ آیا بدیهی نیست که این باید عبارت باشد از پرورش سیاسی کارگران و افشای تمام جوانب حکومت مطلقه منفور ما در برابر آن ها؟ آیا روشن نیست که اتفاقاً برای همین کار «متفقینی از صفوف

به گوش ما می رسد و ما فقط در جستجوی فرصت مناسب یا بیان روشنی از این اتهام رائج بودیم تا آن که پاسخ آن را بدهیم. عادت ما هم اینست که در مقابل حمله با دفاع نه، بلکه با حمله متقابل جواب دهیم.

لیبرال ها و روشن فکران» لازمند که حاضر باشند در افشای ماهیت لشکرکشی سیاسی علیه زمستوانی ها، معلمین، آمارگران، دانشجویان و غیره با ما تشریک مساعی نمایند؟ آیا حقیقتاً فهم این «دستگاه بغرنج» عجیب این قدر مشکل است؟ مگر پ. ب. آکسلرد از سال ۱۸۹۷ به این طرف همواره به شما گوشزد نمی کند که: «وظیفه ی جلب هواخواهانی از طبقات غیرپرولتار و یا متفقین مستقیم و غیرمستقیم از طرف سوسیال دموکرات های روس، پیش از هر چیز و به طور عمده به وسیله چگونگی فعالیت ترویجی در بین خود پرولتاریا حل می شود؛ ولی با تمام این اوصاف باز هم مارتینف و سایر اکونومیست ها قضیه را این طور تصور می نمایند که کارگران نخست باید «به وسیله ی مبارزه ی اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» برای خود تجمع قوا نمایند (برای سیاست تردیونیونی) و بعد از قرار معلوم از مرحله ی پرورش روح فعالیت» به شیوه ی تردیونیونیستی به فعالیت به شیوه ی سوسیال دموکراتیک «بپردازند»!

اکونومیست ها چنین ادامه می دهند «...» «ایسکرا» در پژوهش های خود غالباً از نظریه ی طبقاتی خارج می شود به این ترتیب که تضادهای طبقاتی را ماست مالی می کند و نارضایتی مشترک از حکومت را در درجه ی اول قرار می دهد و حال آن که دلایل و درجات این نارضایتی در مورد «متفقین» بسیار گوناگون است، مثلاً از این قرار است رفتار «ایسکرا» نسبت به زمستوا»... این اشخاص می گویند که «ایسکرا» به نجبانی که از صدقه های حکومت ناخشنودند یاری طبقه ی کارگر را وعده می دهد و در این ضمن یک کلمه هم درباره ی اختلاف طبقاتی این قشرهای اهالی بر زبان نمی آورد». اگر خواننده به مقاله های «حکومت مطلقه و زمستوا» (در شماره های ۲ و ۴ «ایسکرا»). که نگارندگان نامه لاید از آن سخن می گویند،

مراجعه نماید ملاحظه خواهد نمود که این مقالات* به روش حکومت نسبت به «تبلیغات ملایم زمستوای صنفی بوروکراتیک» و «حتی فعالیت طبقات دارا» اختصاص داده شده است. در مقاله گفته می شود که کارگر نپایستی به مبارزه ی حکومت بر ضد زمستوا به نظر لاقیدی بنگرد و نیز از زمستوانی ها هم دعوت شده است نطق های ملایم را دور اندازند و هنگامی که سوسیال دموکراسی انقلابی در مقابل حکومت کاملاً قد علم می کند، سخنانشان محکم و شدید الحن باشد. نگارندگان نامه در این جا از چه ناراضی اند؟- معلوم نیست. آیا آن ها می پندارند که کارگر از کلمه های: «طبقات دارا» و «زمستوای صنفی بوروکراتیک» «سر در نمی آورد» و یا این که ترغیب زمستوانی ها به این که از سخنان ملایم به سخنان شدید الحن بپردازند به منزله ی «پربهاء دادن به ایدئولوژی است؟» آیا آن ها تصور می کنند که اگر کارگران، از رفتار حکومت مطلقه حتی نسبت به زمستوا هم چیزی ندانند، باز برای مبارزه بر ضد حکومت مطلقه می توانند «به تجمع قوای خود بپردازند؟» همه این ها باز هم نامعلوم می ماند. فقط یک چیز روشن است که: نگارندگان نامه از وظایف سیاسی سوسیال دموکراسی تصور بسیار مبهمی دارند. این مطلب از عبارت زیرین آن ها باز هم بیشتر واضح می گردد: «روش» «ایسکرا» نسبت به جنبش دانشجویان نیز به همین ترتیب است» (یعنی در این جا نیز «تضادهای طبقاتی ماست مالی می شود»). لابد ما به جای این که کارگران را دعوت نمائیم که به وسیله ی تظاهرات عمومی بگویند قانون حقیقی تعدی و بیدادگری و لجام گسیختگی- دانشجویان نیستند بلکه حکومت روسیه است (شماره ی ۲ «ایسکرا»**) می پایستی

*- ضمناً در میان این مقاله ها (در شماره ۳ «ایسکرا») یک مقاله به خصوص دربراره ی تضادهای طبقاتی در دهات ما درج شده بود(رجوع شود به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴ روسی، صفحه ۳۹۴- ۴۰۱ ه.ت.)

** - رجوع شود به کلیات چاپ ۴، ص ۳۸۸ - ۳۹۳. ه.ت.

مطابق با روح «رابوچایا میسل» صحبت کرده باشیم! و این افکار در پائیز ۱۹۰۱ از طرف سوسیال دموکرات ها بیان می شود، یعنی پس از وقایع ماه های فوریه و مارس و در آستانه ی جنبش تازه ی دانشجویان، و این خود آشکار می سازد که در این مورد نیز جریان «خود به خودی» اعتراض، بر ضد حکومت مطلقه از رهبری آگاهانه ی سوسیال دموکراسی بر جنبش پیش می افتد. جدوجهد خود به خودی کارگران به طرفداری از دانشجویانی که از جانب پلیس و قزاق ها مورد ضرب و شتم قرار می گیرند از فعالیت آگاهانه سازمان سوسیال دموکراتیک پیش می افتد!

نگارندگان نامه ادامه می دهند: «و حال آن که «ایسکرا» در مقاله های دیگر هرگونه صلح و مصالحه ای را جداً تقبیح می نماید و مثلاً به دفاع از رفتار تحمل ناپذیر گدیست ها می پردازد». ما به کسانی که معمولاً در مورد اختلافات بین سوسیال دموکرات های امروزی با یک چنین روش خودپسندانه و این قدر نابخردانه اظهار می دارند که این اختلافات مهم نیست و به انشعاب نمی ارزد،- توصیه می کنیم که درباره ی این سخنان خوب بیاندیشند. آیا در سازمان افرادی که می گویند ما در مورد آشکار کردن خصومت حکومت مطلقه نسبت به طبقات کاملاً گوناگون و در مورد آشنا ساختن کارگران با اپوزیسیونی که در بین قشرهای کاملاً گوناگون نسبت به حکومت مطلقه وجود دارد به طور شگفت آوری کم کار کرده ایم و این کار را «صلح و مصالحه»، و از قرار معلوم صلح و مصالحه با تنوری «مبارزه ی اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» می دانند، ممکن است با احراز موفقیت کار کرد؟

ما، به مناسبت چهلمین سال آزادی دهقانان^{۳۶}، درباره ی لزوم انتقال مبارزه ی طبقاتی به روستا (شماره ۳*) و به مناسبت یادداشت سری ویتته، درباره ی

* - رجوع شود به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴، ص ۳۹۴-۴۰۱.

آشتی ناپذیری بین خودمختاری و حکومت مطلقه (شماره ی ۴) صحبت کردیم؛ ما، به مناسبت قانون نوین، به اصول سرواژ زمین داران و حکومت خدمتگذار آن ها حمله کردیم (شماره ی ۸)* و به کنگره ی غیرعلنی زمستوها تهنیت گفتیم و زمستوانی ها را تشویق نمودیم که از التماس های خفت آور بگذرند و به مبارزه بپردازند (شماره ی ۸**)- ما دانشجویانی را که شروع به درک لزوم مبارزه ی سیاسی نموده و به آن مبادرت کرده بودند تشویق کردیم (شماره ی ۳) و در عین حال هواداران جنبش «فقط دانشجویی» را، که دانشجویان را به عدم شرکت در نمایش های خیابانی دعوت می نمودند، برای این «نافهمی عجیبی» که از خود بروز داده بودند، به باد انتقاد گرفتیم. (شماره ی ۳، به مناسبت پیام کمیته ی اجرایی دانشجویان مسکو مورخه ی ۲۵ ماه فوریه)؛ - ما «آرزوهای خام» و «تزویر و سالوسی» شیادان لیبرال روزنامه ی «روسیه» را افشاء کردیم (شماره ی ۵) و در عین حال فجایع سیاه چال های حکومت را که «از ادبای صلح جو، از استادان و دانشمندان سالخورده و از زمستوانی های مشهور لیبرال قصاص می گرفتند» گوشزد نمودیم (شماره ی ۵: «تاخت و تاز پلیس به مطبوعات»؛ ما معنای حقیقی برنامه ی «مواظبت و مراقبت دولت نسبت به بهبود شرایط زندگی کارگران» را افشاء نموده و از این «اعتراف گرانها» که می گوید «به جای آن که منتظر تقاضای اصلاحات از پانین باشیم بهتر است با اصلاحات از بالا بر تقاضای این اصلاحات از پانین سبقت جوئیم» حسن استقبال کردیم، (شماره ی ۶***)- ما آمارگران پروتستان را تشویق نمودیم (شماره ی ۷) و آمارگران اعتصاب شکن را مورد سرزنش قرار دادیم (شماره ی ۹).

*- رجوع شود به کلیات چاپ ۴، جلد ۵، ص ۷۸-۸۳-ه.ت.

** - رجوع شود به کلیات چاپ ۴، جلد ۵، ص ۸۴-۸۵-ه.ت.

*** - رجوع شود به کلیات چاپ ۴، جلد ۵، ص ۷۱-۷۲-ه.ت.

کسی که این تاکتیک را تاکتیک مشوب ساختن ذهن طبقاتی پرولتاریا و صلح و مصالحه با لیبرالیزم می‌شمارد- ثابت می‌کند که به هیچ وجه به معنای حقیقی برنامه «Credo» پی نبرده است و هر قدر هم بخواهد آن را رد کند باز de facto همین برنامه را عملی می‌نماید! زیرا که او بدین وسیله سوسیال دموکراسی را به سوی «مبارزه ی اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» می‌کشاند و از وظیفه ی خود که دخالت فعال در هر مسأله ی «لیبرالی» و تعیین روش سوسیال دموکراتیک خویش نسبت به این مسأله است امتناع ورزیده بدین طریق در برابر لیبرالیزم سیر می‌اندازد.

و) باز هم «مفتریان» باز هم «اگواران»

این سخنان ملاطفت آمیز، چنان که خواننده به خاطر دارد به «رابوچیه دلو» متعلق است که بدین طریق به اتهامی که ما در مورد «تهیه ی غیرمستقیم زمینه برای تبدیل جنبش کارگری به آلت دموکراسی بورژوازی» بوی وارد کرده ایم پاسخ می‌دهد. «رابوچیه دلو» ساده لوحانه به این نتیجه رسیده است که این اتهام جز یک حمله ی قلمی چیز دیگری نیست: این دگماتیک های بدخواه تصمیم گرفته اند از ذکر هیچ گونه سخنان ناگواری نسبت به ما خودداری نکنند: آخر چه چیزی ممکن است از تبدیل شدن به اسلحه ی دموکراسی بورژوازی ناگوارتر باشد؟ اینست که با حروف درشت این «تکذیب» را چاپ می‌کنند: «افترای رنگ آمیزی نشده» (دو کنگره ص- ۳۰)، «اغواء» (ص- ۳۱)، «بالماسکه» (ص- ۳۳). «رابوچیه دلو» مانند ژوپیتتر (هر چند چندان شباهتی هم به ژوپیتتر ندارد) از این جهت خشمگین است که حق به جانبش نیست و با دشنام های شتاب کارانه ی خویش ثابت می‌نماید که از تعمق در سیر تفکر مخالفین خود عاجز است. و حال آن که خیلی می‌بایستی تعمق کرد تا آن که پی برد چرا هرگونه سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی نهضت توده ای، هرگونه تنزل دادن سیاست سوسیال دموکراتیک تا درجه ی تردیونیونی، همانا به

مثابه ی تهیه زمینه برای تبدیل جنبش کارگری به آلت دموکراسی بورژوازی است. جنبش خود به خودی کارگری به خودی خود فقط قادر به ایجاد تردیونیونیزم است (و ناگزیر آن را ایجاد هم می کند) و سیاست تردیونیونی طبقه ی کارگر هم همان سیاست بورژوازی طبقه کارگر می باشد شرکت طبقه کارگر در مبارزه ی سیاسی و حتی در انقلاب سیاسی هنوز سیاست وی را به سیاست سوسیال دموکراتیک مبدل نمی کند. آیا «رابوچیه دلو» این را هم می خواهد انکار نماید؟ آیا در خیال آن نیست که بالاخره در جلو همه آشکارا و بدون خدعه نظریه ی خود را در مسائل دردناک بین المللی و سوسیال دموکراسی روس بیان کند؟- خیر. او هرگز چنین خیالی ندارد، زیرا سفت و سخت به شیوه ی به اصطلاح «نفی و انکار» چسبیده است: این من نیستیم، خرمال من نیست و اصلاً خرما از کُری دُم نداشت. ما اکونومیست نیستیم، «رابو چایا میسل» اکونومیست نیست، در روسیه اصلاً اکونومیست وجود ندارد. این یک شیوه ماهرانه و «سیاستمدارانه ی» شگرفی است. فقط جزئی اشکالی که دارد آنست که به ارگان هائی که این شیوه را به کار می برند معمولاً لقب «میل مبارک چیست» می دهند.

«رابوچیه دلو» به نظرش چنین می آید که عموماً دموکراسی بورژوازی در روسیه «وهم و تصور» است («دو کنگره» ص ۳۲)* خوشا به حال این اشخاص! مثل کبک

* - در همین جا به «شرایط مشخص زندگی روس، که اقتادن به راه انقلابی را برای طبقه ی کارگر مقدور ساخته است» اشاره می شود. این اشخاص نمی خواهند بفهمند که راه انقلابی ممکن است در عین حال راه سوسیال دموکراتیک نباشد! تمام بورژوازی اروپای باختری هم در زمان حکومت مطلقه کارگران را از روی آگاهی به راه انقلابی «سوق می داد». ولی ما سوسیال دموکرات ها نمی توانیم به این اکتفا کنیم. و اگر ما به هر عنوانی هم که باشد سیاست سوسیال دموکراتیک را تا سطح سیاست خود به خودی و تردیونیونستی تنزل بدهیم باهمین عمل خود منافع دموکراسی بورژوازی را تأمین کرده ایم.

سرشان را زیر برف می کنند و خیال می کنند که همه چیز در اطراف شان ناپدید می شود. یک عده روزنامه نویس لیبرال که هر ماهه پیروزی خود را به مناسبت متلاشی شدن و حتی از بین رفتن مارکسیزم به اطلاع عموم می رسانند؛ یک مشت روزنامه ی لیبرال («اخبار سان پتربورگ»، «اخبار روسیه» و بسیاری دیگر) که لیبرال هائی را که مبارزه ی طبقاتی را به مفهوم برنتانی^{۳۷} و سیاست را به مفهوم تردیونیونی به کارگران عرضه می دارند تشویق می نمایند؛ گروهی از ناقدین مارکسیزم که تمایلات حقیقی آن ها را «Credo» به این خوبی کشف نموده و کالاهای ادبی آن ها منحصرأ و بدون باج و خراج در همه جای روسیه رواج دارد؛ و بالاخره رونق و جریان های انقلابی غیرسوسیال دموکراتیک به ویژه پس از حوادث ماه های فوریه و مارس؛- همه ی این ها لابد و هم و تصور است! هیچ یک از این ها با دموکراسی بورژوازی هیچ گونه رابطه ای ندارد!

بر «رابوچیه دلو» هم، مانند نگارندگان نامه ی اکونومیستی مندرجه در شماره ی ۱۲ «ایسکرا» لازم بود «در مورد این قضیه تعمق نماید که چرا حوادث بهار، به جای این که موجبات تقویت اعتبار و حیثیت سوسیال دموکراسی را فراهم آورد، جریان های انقلابی غیرسوسیال دموکراتیک را این قدر رونق داد؟»- علتش آن است که ما آن طور که باید و شاید از عهده ی انجام وظائف خود بر نمی آمدیم و فعالیت کارگر از فعالیت ما بیشتر بود، در میان ما رهبران و سازمان دهندگان انقلابی که به قدر کفایت آماده باشند و به خوبی از احوال و روحيات تمام قشرهای مخالفین مطلع باشند، قادر باشند در رأس جنبش قرار گیرند، تظاهرات خود به خودی را تبدیل به تظاهرات سیاسی نمایند، جنبه ی سیاسی آن را توسعه دهند و غیره یافت نشدند. در چنین شرائطی ناگزیر آن انقلابیون غیرسوسیال دموکرات که چابک تر و فعال ترند از عقب ماندگی ما استفاده می کنند و کارگران، هر قدر بر ضد شهربانی و ارتش فداکارانه و دلیرانه بجنگند، هر قدر هم فعالیت انقلابی به خرج دهند، باز فقط به منزله ی نیروی خواهند بود که از این انقلابیون پشتیبانی می نماید و به منزله ی

عقب دار دموکراسی بورژوازی خواهند بود نه این که جلودار سوسیال دموکراتیک. سوسیال دموکراسی آلمان را، که اکونومیست های ما فقط جهات ضعف آن را می خواهند سرمشق خود قرار دهند، در نظر بگیرید. علت چیست که هیچ حادثه ی سیاسی در آلمان روی نمی دهد که در نتیجه ی آن اعتبار و حیثیت سوسیال دموکراسی بیش از پیش بالا نرود؟ علتش آنست که سوسیال دموکراسی همیشه در امر دادن ارزش کاملاً انقلابی به این حوادث و نیز پشتیبانی از هرگونه اعتراض علیه خودسری، در پیشاپیش همه بوده است. سوسیال دموکراسی آلمان با استدلالاتی حاکی از این که مبارزه ی اقتصادی فکر کارگران را به بی حقوقی آنان سوق خواهد داد و شرایط مشخص موجوده جبراً جنبش کارگری را به راه انقلابی سوق می دهد، خود را تسلی نمی دهد. این سوسیال دموکراسی در تمام شئون و مسائل حیات اجتماعی و سیاسی مداخله می نماید، خواه در مورد این مسأله که ویلهلم با انتخاب رئیس انجمن شهر را از بین پرو گرسیست های بورژوازی موافقت نکرد (اکونومیست های ما هنوز فرصت نکرده اند ذهن آلمان ها را روشن کنند که این امر در حقیقت صلح و مصالحه با لیبرالیزم است!). خواه در مسأله وضع قانون بر ضد کتب و تصاویر «منافی اخلاق» و خواه در مسأله ی نفوذ دولت در انتخاب استادان و غیره و الخ. در همه جا آنان پیشاپیش همه قرار گرفته اند، در تمام طبقات تولید عدم رضایت سیاسی نموده خفتگان را بیدار می کنند، واماندگان را پیش می کشند و برای رشد آگاهی سیاسی و فعالیت سیاسی پرولتاریا مدارک جامعی به دست می دهند. و در نتیجه چنین می شود که مبارز پیش قدم سیاسی را حتی دشمنان آگاه سوسیالیزم هم محترم می شمارند و چه بسا می شود که سند مهمی نه فقط متعلق به دوائر بورژوازی بلکه حتی متعلق به دوائر بوروکراسی و دربار نیز به طرز معجزه آسائی از اطاق هیئت تحریریه ی «Vorwärts» سر در می آورد.

این جا است کلید معمای آن «تضاد» مجازی که به اندازه ای بر میزان فهم «رابوچیه دلو» تفوق دارد که فقط دست ها را به علامت افسوس بلند کرده و فریاد

می‌کشد: این «بالماسکه» است! درست فکرش را بکنید: ما یعنی «رابوچیه دلو» جنبش توده ای کارگری را در رأس همه چیز قرار می‌دهیم (و این را با حروف درشت چاپ می‌کنیم!). ما همه و هر کس را از خوار شمردن اهمیت عنصر خود به خودی بر حذر می‌کنیم، ما می‌خواهیم به همان، به همان، به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه ی سیاسی بدهیم، ما می‌خواهیم با مبارزه ی پرولتاریائی رابطه درونی محکم داشته باشیم! آن وقت به ما می‌گویند که ما زمینه را برای تبدیل جنبش کارگری به آلت دموکراسی بورژوازی آماده می‌کنیم. و آن هم چه کسانی این را می‌گویند؟ اشخاصی که در هر مسأله «لیبرالی» مداخله می‌کنند (چقدر باید به «رابطه درونی با مبارزه ی پرولتاری» پی نبرده باشند!) و نسبت به دانشجویان و حتی (چه وحشتناک!) نسبت به زمستوانی‌ها این همه بذل توجه می‌کنند و بدین طریق با لیبرالیزم «صلح و مصالحه» می‌نمایند! و اشخاصی هستند که عموماً می‌خواهند قسمت بیشتری (نسبت به اکونومیست‌ها) از نیروی خود را برای فعالیت در میان طبقات غیر پرولتاری اهالی صرف نمایند! آیا این «بالماسکه نیست؟؟»

بیچاره «رابوچیه دلو»! آیا روزی خواهد رسید که از معمای این دستگاه بغرنج سر در آورد؟

توضیحات

^{۳۱} - اتحادیه ی سوسیال دموکرات های روس- این اتحادیه در سال ۱۸۹۴ به ابتکار گروه «آزادی کار» در شهر ژنو تأسیس شده بود. ابتدا گروه «آزادی کار» بر «اتحادیه» رهبری می‌کرد و انتشارات آن تحت نظر وی بود. ولی بعداً عناصر اپورتونیست («جوانان» یا «اکونومیست‌ها») در «اتحادیه» فزونی یافتند. گسیختگی قطعی و خروج گروه «آزادی کار» از «اتحادیه» در آوریل سال ۱۹۰۰ در کنگره ی دوم «اتحادیه» به عمل آمد که در آن گروه

«آزادی کار» و هم فکرائش کنگره را ترک گفتند و از خود سازمان مستقلی به نام سازمان «سوسیال دموکرات» تأسیس کردند.

^{۳۲} - رؤسای زمستوها - نمایندگان حکومت در ده بودند که از بین اشراف محلی تعیین می شدند. رؤسای زمستوها از لحاظ اداری و قضائی بر دهقانان حکمرانی داشتند. پست ریاست زمستوا در سال ۱۸۸۹ تعیین شده بود و تا سقوط تزاریزم در روسیه وجود داشت.

^{۳۳} - منظور کتاب «Industrial Democracy» تألیف سیدنی و بیاتریس وب (Web) زن و شوهر) است که لنین آن را به روسی ترجمه کرده بود.

^{۳۴} - یعنی در کنگره ی «اتحادیه ی سوسیال دموکرات های روس در خارجه».

^{۳۵} - نظم و نسق زمستوانی - یعنی نظم و نسق مربوط به تشکیلات زمستوها یا ارگان های خودمختاری محلی در روسیه قبل از انقلاب. زمستوها امور صرفاً محلی مربوط به اهالی ده (از قبیل کشیدن راه ها، ساختن مریض خانه ها، مدارس و غیره) را اداره می کردند. ملاکین لیبرال در اداره ی امور زمستوها نقش بزرگی بازی می کردند.

^{۳۶} - لغو اصول سرواژ در روسیه (سال ۱۸۶۱) منظور نظر است.

^{۳۷} - برنتانو - اقتصاددان بورژوای آلمانی و طرفدار به اصطلاح «سوسیالیزم دولتی». نامبرده می کوشید ثابت کند که برقراری مساوات اجتماعی در چهار دیوار سرمایه داری از طریق اصلاحات و آشتی بین منافع سرمایه داران و کارگران امکان پذیر است. برنتانو و پیروان وی با عبارت پردازی های مارکسیستی ماهیت واقعی خود را پرده پوشی کرده می کوشیدند جنبش کارگری را تابع منافع سرمایه داری کنند.

فصل چهارم:

خرده کاری اکونومیست ها و سازمان انقلابیون

ادعاهای «رابوچیه دلو» که ما فوقاً آن ها را مورد بررسی قرار دادیم و حاکی از این است که مبارزه ی اقتصادی یک وسیله ی تبلیغات سیاسی است که از همه بیشتر قابل استفاده می باشد و وظیفه ی ما اکنون این است که به همان مبارزه ی اقتصادی جنبه ی سیاسی بدهیم و غیره، نشان می دهد که دایره ی فهم «رابوچیه دلو» نه فقط درمورد وظایف سیاسی بلکه در مورد وظایف سازمانی ما نیز محدود است. برای «مبارزه ی اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» هیچ احتیاجی به ایجاد یک سازمان متمرکز سراسر روسیه ای که همه و هرگونه مظاهر اپوزیسیون سیاسی و اعتراض و برآشفستگی را در یک حمله ی مشترکی گرد آورد، یعنی سازمانی که از انقلابیون حرفه ای متشکل شده و از طرف پیشوایان حقیقی سیاسی تمام مردم رهبری شود، نیست و بنابر این چنین سازمانی بر پایه ی مبارزه ی مزبور اصولاً نمی تواند هم به وجود آید. علت آن هم واضح است. چگونگی سازمان هر مؤسسه ای را طبیعتاً و ناگزیر مضمون فعالیت آن مؤسسه معین می کند. بنابر این «رابوچیه دلو»، با ادعاهای مشروحه ی فوق خود، نه تنها محدودیت فعالیت سیاسی بلکه محدودیت کار سازمانی را هم تقدیس و به آن صورت قانونی می دهد. در این مورد هم، مانند همیشه، «رابوچیه دلو» ارگانی است که آگاهی وی در مقابل جریان خود به خودی سپر می اندازد. و حال آن که کرنش در برابر آن شکل های سازمان که خود به خودی به وجود می آید و عدم درک این موضوع که کار سازمانی ما چقدر محدود و بدوی

است و تا چه اندازه ما در این رشته مهم «خرده کار» هستیم،- به نظر من بیماری حقیقی جنبش ما است. البته به خودی خود معلوم است که این- بیماری انحطاط نبوده بلکه بیماری رشد است. ولی به خصوص الان که می توان گفت موج قهر و غضب خود به خودی، ما را که رهبر و سازمان دهندگان جنبش هستیم به کام خود می کشد- به خصوص در این موقع لازم است که علیه هرگونه دفاع از عقب ماندگی و علیه هرگونه صورت قانونی دادن به محدودیت موجوده در این رشته به طور آشتی ناپذیری مبارزه نمایم و به خصوص لازم است در هر فردی که در فعالیت عملی شرکت دارد، یا همین قدر در صدد شرکت در آنست، روح عدم رضایت از این خرده کاری را که در بین ما رایج است برانگیخت و عزم راسخ برای رهائی از آن را به وجود آورد.

الف) خرده کاری چیست؟

سعی می کنیم به این پرسش به وسیله ی تصویر کوچکی از فعالیت یکی از محفل های تیپیک سوسیال دموکراتیک سال های ۱۸۹۴-۱۹۰۱ پاسخ دهیم. ما به شیفته شدن همگانی محصلین این دوره نسبت به مارکسیزم اشاره کرده ایم. البته این شیفتگی تنها متوجه مارکسیزم به مثابه یک تئوری نبوده و حتی می توان گفت که بیشتر متوجه پاسخ به پرسش «چه باید کرد؟» و دعوت به لشکرکشی علیه دشمن بوده است تا مارکسیزم. این سپاهیان تازه رسیده با مهمات و تدارکی که به طرز حیرت انگیزی بدوی بود به یورش می رفتند. در اکثر اوقات حتی تقریباً هیچ گونه مهمات و هیچ گونه تدارکاتی در کار نبود. آن ها مانند دهقانی که از پشت گاواهن آمده باشد فقط چماق به دست به جنگ می رفتند. یک محفل دانشجویی، بدون داشتن هیچ گونه رابطه با کارکنان سابقه دار جنبش، بدون داشتن هیچ گونه رابطه با محافل نقاط دیگر، یا حتی سایر قسمت های شهر (و یا مدارس دیگر)، بدون هیچ گونه سازمان دادن به قسمت های مختلف فعالیت انقلابی، بدون داشتن هیچ گونه نقشه ی مرتب

فعالیت برای یک مدت نسبتاً طولانی، با کارگران رابطه برقرار نموده و به کار اقدام می نماید. محفل رفته رفته دامنه ی ترویج و تبلیغ را وسیع تر می کند و به مناسبت همین واقعیت پدید آمدن خود حُسن توجه قشرهای نسبتاً وسیع کارگران و حسن توجه قسمتی از جامعه ی تحصیل کرده را که به «کمیت» پول رسانده و دائماً دسته های جدیدی از جوانان را در اختیار آن می گذارند جلب می نماید. نفوذ و اعتبار کمیت (یا اتحاد مبارزه) بالا می رود، دامنه ی فعالیت آن وسیع می شود و کمیت این فعالیت را کاملاً به طور خود به خودی توسعه می دهد: همان اشخاصی که یک سال یا چند ماه پیش از این در محفل های دانشجویان سخن می گفتند و مسأله ی: «کجا باید رفت؟» را حل می کردند. آن هائی که با کارگران ارتباط برقرار نموده و اوراقی تهیه و نشر می نمودند حالا با دسته های دیگر انقلابیون ارتباط برقرار می کنند، مطبوعاتی به دست می آورند، دست به کار نشر روزنامه ی محلی می شوند، از تشکیل نمایش ها سخن به میان می آورند و سرانجام به عملیات جنگی آشکار می پردازند (و این عملیات جنگی آشکار هم ممکن است، به اقتضای موقع یا نخستین ورقه تبلیغاتی باشد، یا نخستین شماره ی روزنامه و یا نخستین نمایش). و معمولاً از همان آغاز شروع این عملیات بلافاصله کار به ناکامی کامل می گراید. علت ناکامی فوری و کامل آن هم این است که عملیات جنگی مذکور نتیجه ی نقشه نی منظم برای یک مبارزه ی طولانی و سرسخت نیست که قبلاً بر آورد و به تدریج تهیه شده باشد بلکه صرفاً نتیجه ی رشد خود به خودی کاری بوده که طبق سنن موجوده در محفل ها انجام می شده است؛ و نیز علت آن این است که بالطبع پلیس تقریباً همیشه همه ی فعالین عمده ی جنبش محلی را که از همان زمان دانشجویی خود را «شناسانده بودند» می شناخت و فقط در انتظار لحظه ی کاملاً مناسب برای به دام انداختن آنان بود و برای آن که * *corpus delicti* محسوسی در دست داشته باشد عمداً به محفل فرصت

* - پرونده ی جرم. مترجم

می داد تا به قدر کفایت رشد نموده دامنه ی کار خود را توسعه دهد و همیشه چند نفر از اشخاصی را که به حالشان وقوف داشت «به عنوان کیوتر پر قیچی» (این اصطلاح تکنیکی است و به طوری که من اطلاع دارم هم از طرف ما و هم از طرف ژاندارم ها استعمال می شود) عمداً باقی می گذاشت. چنین جنگی را نمی توان با لشکرکشی دهقانان چماق به دست بر ضد ارتش امروزی مقایسه نمود. و فقط باید از جان سختی جنبشی تعجب نمود که، با وجود یک چنین فقدان کامل آمادگی در مبارزینش معهذا وسعت می یافت و رشد می کرد و پیروزی هانی به دست می آورد. درست است که از نظر تاریخی، بدوی بودن مهمات جنگی در آغاز نه تنها ناگزیر بلکه، به منزله ی یکی از شرایط جلب وسیع افراد جنگی، مشروع هم بود. اما همین که عملیات جدی جنگی آغاز شد (در واقع نیز این عملیات از اعتصابات تابستان سال ۱۸۹۶ شروع شده بود) نواقص سازمان جنگی ما رفته رفته به طور قوی تری محسوس گردید. حکومت که در اوایل کار سراسیمه شده و یک رشته خطاهائی مرتکب گشت (از قبیل پیام به جامعه و توصیف تبه کاری های سوسیالیست ها و یا تبعید کارگران از پایتخت به مراکز صنعتی شهرستان ها). به زودی خود را با شرایط نوین مبارزه سازگار نمود و توانست دسته های فتنه انگیز و جاسوس و ژاندارم خود را، که با کامل ترین وسائل مجهز شده بودند، در جاهای لازم بگمارد. تالان ها چنان زود به زود تکرار می شد و چنان توده ی وسیعی از افراد را فرا می گرفت و طوری محفل های محلی را از بین می برد که توده ی کارگر به تمام معنی کلیه ی رهبران خویش را از دست می داد، جنبش به طور غیرقابل تصویری جنبه ی جهش ماندی به خود می گرفت و هیچ گونه ادامه کاری و ارتباطی نمی توانست در کار برقرار شود. پراکندگی حیرت انگیز میان فعالین محلی، تصادفی بودن ترکیب محفل ها، عدم آمادگی و نزدیک بینی در مسائل تنوری، سیاسی و سازمانی نتایج ناگزیر شرایط مشروحه ی فوق بود. کار به جایی رسید که کارگران در پاره ای نقاط، به علت عدم وجود مقاومت و نبودن پنهان کاری کافی در بین ما، اعتماد شان از روشن فکران سلب می شود، از

آن ها دوری می جویند و می گویند: روشن فکران با ناسنجیدگی زیاده از حدی کارها را خراب می کنند!

هر کس که اندک آشنائی با جنبش داشته باشد می داند که کلیه سوسیال دموکرات های فکور، رفته رفته حس می کردند که این خرده کاری به منزله ی یک بیماری است. و برای این که خواننده ی ناآشنا هم گمان نبرد که ما به طور مصنوعی برای جنبش مرحله ی مخصوص یا بیماری مخصوصی را «اختراع می کنیم»، به گواهی که یک بار در فوق به وی اشاره شد مراجعه می نمایم. امیدواریم شاهد مثال طولی که می آوریم موجب ملالت خاطر نشود.

ب- اف در شماره ی ۶ «رابوچیه دلو» می نویسد: «هر آینه انتقال تدریجی به فعالیت عملی وسیع تر، که با آن دوره ی انتقالی همگانی که اکنون جنبش کارگری روس آن را از سر می گذارند، دارای ارتباط مستقیم است، یکی از خصائل مشخصه محسوب شود... خصلت دیگری هم در مکانیزم عمومی انقلاب کارگری روس وجود دارد که آن نیز کمتر از این جلب نظر نمی کند. منظور ما عدم تکافوی عمومی نیروهای انقلابی قادر به عمل است* که نه تنها در پتربورگ بلکه در سراسر روسیه نیز احساس می شود. با وجود رونق عمومی جنبش کارگری، با وجود تکامل عمومی توده ی کارگر، با وجود روزافزون شدن اعتصابات، با وجود مبارزه ی توده ای بیش از پیش آشکار کارگران که پیگردهای حکومت، زندان، بازداشت و تبعید و اخراج ها را شدیدتر می سازد، مع الوصف این عدم تکافوی نیرویی که دارای کیفیت انقلابی باشد بیش از پیش، مشهود می گردد و بدون شبهه در عمق و جنبه ی عمومی جنبش بی تأثیر نمی ماند. بسیاری از اعتصابات بدون تأثیر مستقیم و نیرومند سازمان های انقلابی جریان می یابند... عدم تکافوی اوراق تبلیغاتی و مطبوعات غیرعلنی محسوس است... محفل های کارگری بدون مبلغ می مانند... در عین حال یک

* - تکیه روی کلمات همه جا از ما است.

نیازمندی دائمی به پول احساس می شود. خلاصه کلام این که رشد جنبش کارگری بر رشد و تکامل سازمان های انقلابی پیشی می گیرد. تعداد موجوده ی انقلابیونی که وارد عمل هستند فوق العاده کمتر از آنند که بتوانند در میان تمام توده ی کارگری که به هیجان آمده چنان نفوذ نمایند که به تمام این هیجانات اقلأ رنگ هم آهنگی و تشکل بدهند... محفل های جدا جدا و انقلابیونی متفرق گرد آورده نشده اند، متحد نیستند و یک سازمان واحد، قوی و با انضباطی را، که قسمت هایش از روی نقشه تکمیل شده باشند، تشکیل نمی دهند... سپس نویسنده پس از تذکر این که پیدایش محفل های جدید به جای محفل های شکست خورده «فقط قابلیت حیات جنبش را ثابت می نماید... ولی هنوز وجود عده ی کافی از افراد انقلابی کاملاً شایسته را نشان نمی دهد»، گفته خود را چنین خاتمه می دهد: «عدم آمادگی عملی انقلابیون پتربورگ در نتایج کار آن ها نیز منعکس است. دادرسی های اخیر به ویژه دادرسی های گروه «خود آزادی» و گروه «مبارزه ی کار بر ضد سرمایه» به طور واضح نشان داد که مبلغ جوانی که با شرایط کار و بالنتیجه با شرایط تبلیغات در یک کارخانه ی معینی آشنائی کامل ندارد و اصول پنهان کاری را نمی داند و فقط نظریات کلی سوسیال دموکراسی را فرا گرفته است» (آیا فرا گرفته است؟) «فقط می تواند در حدود ۴، ۵، ۶، ماهی کار کند. سپس بازداشت پیش می آید و از پی آن هم اغلب همه ی سازمان یا هیچ نباشد یک قسمت آن تارومار می شود. سؤال می شود که آیا برای یک گروهی که مدت موجودیتش ماه شمار است فعالیت موفقیت آمیز و ثمربخش ممکن خواهد بود؟ ... بدیهیست که نواقص سازمان های موجوده را نمی توان تماماً به حساب دوره ی انتقالی آورد... بدیهیست که کمیت و به ویژه کیفیت ترکیب سازمان هائی که وارد عمل هستند در این جا نقش کم اهمیتی را بازی نمی کند و نخستین وظیفه سوسیال دموکرات های ما... باید عبارت باشد از اتحاد واقعی سازمان ها و ضمناً انتخاب دقیق اعضاء».

(ب) خرده کاری و اکونومیزم

ما اکنون باید در مسأله ای مکث نماییم، که دیگر قطعاً به فکر هر خواننده ای خطور کرده است و آن این که آیا می توان این خرده کاری را که به منزله ی بیماری رشد و مختص تمام جنبش است، با اکونومیزم که به منزله ی یکی از جریان های سوسیال دموکراسی روس می باشد مربوط می ساخت؟ آری به عقیده ی ما می توان، زیرا عدم آمادگی عملی و ندانم کاری در کار سازمانی در حقیقت برای همه ی ما و از آن جمله برای کسانی هم که از همان اول بدون انحراف از نقطه ی نظر مارکسیزم انقلابی پیروی می کردند عمومیت دارد. البته برای این عدم آمادگی به خودی خود هیچ کس نمی توانست آن هائی را که وارد عمل هستند متهم نماید. ولی مفهوم «خرده کاری» غیر از عدم آمادگی چیز دیگری هم در بر دارد و آن عبارت است از، به طور کلی محدود بودن تمام دامنه ی فعالیت انقلابی، پی نبردن به این نکته که با وجود یک چنین محدودیتی از انقلابیون هم سازمان خوبی نمی تواند به وجود آید، و بالاخره- که عمده ی مطلب هم این جا است- کوشش برای تبرئه این محدودیت و در آوردن آن صورت یک «تنوری» مخصوص یعنی در این رشته هم سر فرود آوردن در برابر جریان خود به خودی، همین قدر که این گونه کوشش ها به میان آمده است، دیگر شکی باقی نمی ماند که خرده کاری با اکونومیزم مربوط است و هر آینه ما دامن خود را از چنگ اکونومیزم به طور کلی (یعنی از درک محدود تنوری مارکسیزم و نقش سوسیال دموکراسی و وظایف سیاسی آن) رها نکنیم از محدودیت دامنه فعالیت سازمانی خویش نیز نمی توانیم رهائی یابیم. و اما این کوشش ها در دو جهت آشکار گردید. عده ای شروع به گفتن این نکته کردند که خود توده ی کارگر هنوز نظیر این گونه وظایف سیاسی و جنگی دامنه داری را که انقلابیون به وی «تحمیل می کنند» به میان نکشیده است و باید هنوز در راه نزدیک ترین خواست های سیاسی

مبارزه نماید و «علیه کارفرمایان و حکومت مبارزه ی اقتصادی* کند» (برای این مبارزه ای هم که می تواند در «دسترس» جنبش توده ای قرار گیرد طبیعتاً سازمانی مناسب است که بتواند در «دسترس» ناآماده ترین جوانان نیز قرار گیرد). عده ی دیگر، که از هرگونه «شیوه ی تدریج کاری» دورند، شروع به گفتن این نکته نمودند که: «انجام انقلاب سیاسی» ممکن است و باید آن را انجام داد. ولی برای این کار هیچ احتیاجی به ایجاد یک سازمان پروپا قرص انقلابیون، که پرولتاریا را برای مبارزه ی استوار و سرسخت پرورش دهد، نیست، برای این کار کفایت که همه ما چماقی را که با آن آشنا هستیم و در «دسترس» است به کف گیریم. اگر بخواهیم بدون تلویح و اشاره صحبت کرده باشیم باید این طور گفت: ما باید اعتصاب عمومی بر پا کنیم** و یا این که جریان «پژمرده و خمود» جنبش کارگری را به وسیله ی «ترور تهییج کننده»*** بیدار کنیم. هر دوی این خط مشی ها، یعنی هم اپورتونیست ها و هم «انقلابی ها» در برابر خرده کاری، که اکنون رایج است، سپر می اندازند و به امکان خلاصی از آن اطمینان ندارند و نخستین و ضروری ترین وظیفه ی عملی ما را که عبارت است از: ایجاد سازمانی از انقلابیونی که قادر به تأمین انرژی، پایداری و ادامه کاری در مبارزه ی سیاسی باشد- درک نمی کنند.

ما، هم اکنون سخنان ب- اف را راجع به این که «رشد جنبش کارگری بر رشد و تکامل سازمان های انقلابی پیشی می گیرد» نقل نمودیم. این «اطلاع گران بهای یک نفر ناظر نزدیک» (اظهار نظر روزنامه ی «رابوچیه دلو» درباره ی مقاله ی ب- اف)

* - «رابوچایا میسل» و «رابوچیه دلو» و به خصوص «پاسخ» به پلخانف.

** - جزوه «چه کسی انقلاب سیاسی را انجام می دهد؟» مندرجه در مجموعه ی «پرولتارسکایا باربا» («مبارزه ی پرولتاری») که در روسیه منتشر شده است. این جزوه به توسط کمیته ی کیف نیز تجدید چاپ شده است.

*** - رساله ی «احیای انقلابی گری» از انتشارات روزنامه ی «سوابودا».

برای ما دارای دو نوع ارزش است. از طرفی این اطلاع نشان می دهد که ما حق داشتیم علت اساسی بحران امروزه سوسیال دموکراسی روس را در عقب ماندگی رهبران («ایدئولوگ ها»، «انقلابیون و سوسیال دموکرات ها) از جنبش خود به خودی توده ها بدانیم. از طرف دیگر این اطلاع نشان می دهد که همه ی این قضاوت های نویسندگان نامه ی اکونومیستی (در شماره ی ۱۲ «ایسکرا») یعنی ب. کریچفسکی و مارتینف درباره ی خطر مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود به خودی و مبارزه ی روزمره ی عادی و تاکتیک پروسه و غیره همانا عبارت است از ستایش و دفاع از خرده کاری. این اشخاص که نمی توانند واژه ی «تنوریسین» را بدون آن که رویشان را به علامت تحقیر ترش نمایند بر زبان رانند و کرنش خود را در برابر عدم آمادگی و عقب ماندگی در کارهای روزمره ی زندگی «شم زندگی» می نامند و در عمل نشان می دهند که نزدیک ترین وظایف عملی ما را نفهمیده اند، به اشخاص عقب مانده فریاد می زنند: پا بگیرید! جلو نیفتید! به اشخاصی که از نقصان انرژی و ابتکار در فعالیت سازمانی و نقصان «نقشه» برای کار دامنه دار و جسورانه در زحمتند فریاد می زنند «تاکتیک» تابع پروسه است!» گناه اساسی ما این است که وظایف سیاسی و تشکیلاتی را تا درجه ی منافع نزدیک «محسوس» و «مشخص» مبارزه ی روزمره ی اقتصادی تنزل می دهیم و آن وقت برای ما غزل خوانی می کنند که: به همان مبارزه ی اقتصادی باید جنبه ی سیاسی داد! بار دیگر می گوئیم: که این عیناً همان «شم زندگی» است که پهلوان یک افسانه ی توده نی در موقع مشاهده ی مراسم تشییع جنازه بروز می داد و فریاد می کشید: «خداوند به کارتان برکت بدهد و هر چه ببرید تمام نشود».

به خاطر بیاورید که با چه تکبر بی نظیر و در حقیقت خودپسندانه این خردمندان به پلخاتف تعلیم می دادند که: «وظایف سیاسی به معنای واقعی و عملی این کلمه، یعنی به معنای مبارزه ی عملی معقول و موفقیت آمیز در راه خواست های سیاسی به طور کلی (sie!) برای محفل های کارگری قابل درک نیست» («پاسخ هیئت تحریریه ی

روزنامه ی «رابوچیه دلو» (ص- ۲۴). محفل داریم تا محفل، آقایان! محفل «خرده کاران» مادام که به خرده کاری خود پی نبرده و گریبان خود را از آن رها نکرده باشد. البته قادر به درک وظایف سیاسی نیست. و اگر این خرده کاران علاوه بر آن شیفته ی خرده کاری خویش هم باشند، اگر اینان واژه ی «عملی» را حتماً با حروف درشت می نویسند و تصور می کنند که عملی بودن مستلزم آن است که وظایف ما تا سطح فهم عقب مانده ترین قشرهای توده تنزل یابد، در این صورت بدیهی است که این خرده کاران راه امیدی باقی نمی گذارند و واقعاً هم برای آن ها وظایف سیاسی عموماً غیرقابل درک است. ولی برای محفل برجستگی از قبیل الکسیوف و میشکین، خالتورین و ژلیابوف وظایف سیاسی، به تمام معنای واقعی این کلمه، به این دلیل و تا آن جا که مواضع آتشین آن ها در میان توده ای که به خودی خود بیدار می شود انعکاس می یابد و انرژی طبقه ی انقلابی دستیار و پشتیبان انرژی آن ها است قابل درک است. پلخاتف هزار بار حق داشت وقتی که نه فقط این طبقه ی انقلابی را نشان داد، نه فقط ناگزیر و حتمی بودن بیداری خود به خودی آن را ثابت نمود، بلکه علاوه بر آن در مقابل «محفل های کارگری» یک وظیفه ی عالی بزرگ سیاسی قرار داد. اما شما برای این به جنبش توده ای که از آن زمان به وجود آمده استناد می نمائید که این وظیفه را خوار کنید، و برای آن که انرژی و دامنه ی فعالیت «محفل های کارگری» را محدود سازید. آیا این به جز شیفتگی یک نفر خرده کار به خرده کاری خود معنای دیگری هم دارد؟ شما به این می بالید که اهل عملید اما واقعیتی را که بر هر پراتیسیسین روس معلوم است نمی بینید، نمی بینید که نه فقط انرژی یک محفل بلکه حتی انرژی یک شخص جداگانه نیز قادر است چه اعجازی در کار انقلابی بروز دهد. یا شاید شما خیال می کنید که در جنبش ما نمی توانند برجستگی مانندی مانند آن هانی که در سال های ۷۰ سده ی گذشته بودند وجود داشته باشند؟ چرا نمی توانند؟ چون که آمادگی ما کم است؟ ولی ما داریم آماده می شویم، نه آماده شدن ادامه می دهیم و آماده خواهیم شد! راست است که سطح آب را کد

«مبارزه ی اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» را در کشور ما بدبختانه خزه گرفته و اشخاصی پیدا شده اند که در پیشگاه جریان خود به خودی زانو زده جبهه به زمین می سایند و (به قول پلخائف) با تکریم تمام «قفای» پرولتاریای روس را نظاره می نمایند. ولی ما قدرت این را داریم که خود را از این خزه رها سازیم. به خصوص همین اکنون انقلابی روس یعنی آن کسی که تنوری حقیقتاً انقلابی رهنمون اوست، با اتکاء به طبقه ای که حقیقتاً انقلابی و خود به خود در حال بیدار شدن است، می تواند بالاخره- بالاخره!- کاملاً قد برافراشته و تمام زور پهلوانی خود را به کار اندازد. فقط چیزی که برای این کار لازم است این است که در میان توده ی پراتیسین ها و توده ی کثیرالعدده تر از افرادی که از همان نیمکت مدرسه در آرزوی عمل بوده اند هرگونه قصد خوار شمردن وظایف سیاسی و دامنه ی کار سازمانی ما مورد استهزاء و تحقیر قرار گیرد. و خاطر جمع باشید، آقایان که ما به این منظور خواهیم رسید!

در مقاله ی «از چه باید شروع کرد؟» من علیه «رابوچیه دلو» چنین نوشته بودم: «ممکن است انسان در ظرف ۲۴ ساعت تاکتیک تبلیغات خود را در مورد فلان مسئله ی به خصوص و یا تاکتیک خود را در مورد اجرای فلان جزء از کارهای سازمانی حزبی تغییر دهد، ولی اگر کسی در مورد این مسئله که آیا لازم است به طور کلی و برای همیشه و بدون چون و چرا یک سازمان پیکارجو و تبلیغات سیاسی در میان توده وجود داشته باشد یا نه، نظر خود را نه تنها در ظرف ۲۴ ساعت بلکه حتی در ظرف ۲۴ ماه هم تغییر دهد، بدون شک فاقد هرگونه پایه ی اصولی است».*

«رابوچیه دلو» چنین جواب می دهد: «این اتهام «ایسکرا» که یگانه اتهامی است که دعوی واقعیت دارد، دارای هیچ گونه اساسی نیست. خوانندگان «رابوچیه دلو» به خوبی می دانند که ما از همان بدو امر بدون این که منتظر پیدایش «ایسکرا» بشویم نه فقط به تبلیغات سیاسی دعوت می نمودیم... (در حالی که می گفتید که نه فقط

*- رجوع شود به جلد پنجم کلیات، ص ۶. - ه.ت.

برای مخافل کارگری «بلکه برای جنبش توده ای کارگران هم میسر نیست نخستن وظیفه ی سیاسی خود را سرنگون کردن حکومت مطلقه قرار دهند» و فقط می توانند مبارزه برای نزدیک ترین خواست های سیاسی را وظیفه ی خود بدانند و نیز نزدیک ترین خواست های سیاسی پس از یک یا حداکثر چند اعتصاب در دسترس توده قرار می گیرد»... «بلکه به وسیله نشریه های خود نیز مطالب تبلیغاتی سوسیال دموکراسی را که جنبه منحصر به فرد داشت از خارجه برای رفقای که در روسیه فعالیت می کردند می رساندیم»... (ضمناً در این مطالب منحصر به فرد نه تنها وسیع ترین تبلیغات سیاسی را فقط در زمینه ی مبارزه ی اقتصادی می نمودید بلکه کار را به جانی رسانده بودید که این تبلیغات محدود را «از همه وسیع تر قابل استفاده» می دانستید. آقایان آیا شما متوجه نیستید که اصولاً همین استدلال شما در شرایط شیوع مطالب منحصر به فردی از این نوع- لزوم پیدایش «ایسکرا» و لزوم مبارزه ی «ایسکرا» را علیه «رابوچیه دلو» به ثبوت می رساند؟) «از طرف دیگر فعالیت نشریاتی ما عملاً زمینه ی وحدت تاکتیکی حزب»... (وحدت اعتقاد به آن که تاکتیک عبارت است از پروسه ی رشد وظایف حزبی که با حزب در حال رشد است؟ وحدت گران بهائی است!)... «و بدین وسیله امکان ایجاد سازمان پیکارجویی» را فراهم می ساخت که برای ایجاد آن اتحادیه تمام آن چه را که به طور کلی برای یک سازمان مقیم خارجه میسر است انجام می داد» («رابوچیه دلو» شماره ی ۱۰ ص ۱۵). این یک کوشش بیهوده ایست که برای حفظ بحث و فرار می شود! این که شما هر چه برایتان میسر بود کرده اید من هرگز در فکر انکارش نبوده ام. ولی من مدعی بوده و هستم که فهم کوتاه بین شما دانه ی «میسر» را محدود می کند. این خنده آور است که انسان درباره ی «سازمان پیکار جویی» صحبت کند که کارش مبارزه در راه «نزدیک ترین خواست های سیاسی» و یا «مبارزه ی اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» باشد.

ولی اگر خواننده می خواهد شاهکارهای دلبستگی و عشق «اکنونمیستی» را به خرده کاری به بیند، در این صورت بدیهیست که باید توجه خود را از «رابوچیه دلو»ی اکلکتیک و ناستوار به سوی «رابوچایا میسل» ثابت قدم و با عزم معطوف نماید. ر. م. در صفحه ۱۳ «ضمیمه جداگانه» نوشته بود: «اکنون دو کلمه درباره ی خود به اصطلاح روشن فکران انقلابی بگوئیم. راست است که این روشن فکران انقلابی بارها در عمل نشان دادند که کاملاً آماده اند «با تزاریزم برای نبرد قطعی دست به گریبان شوند». ولی همه بدبختی این جاست که روشن فکران انقلابی ما، که از طرف پلیس سیاسی بی رحمانه مورد تعقیب هستند، مبارزه ی علیه این پلیس سیاسی را به منزله ی مبارزه ی سیاسی علیه حکومت مطلقه می داند. و به همین جهت هم تا کنون این مسأله که «از کجا باید برای مبارزه علیه حکومت مطلقه نیرو گرفت؟» برای آنان لاینحل مانده است».

آیا به راستی، این تحقیر بزرگوارانه ی ستایشگر (ستایشگر به معنای بد) جنبش خود به خودی نسبت به مبارزه علیه پلیس بی مانند نیست؟ او حاضر است عدم مهارت ما را در پنهان کاری این طور تبرئه کند که در شرایط جنبش خود به خودی توده ای در حقیقت مبارزه علیه پلیس سیاسی آن قدرها هم مهم نیست!! بسیار و بسیار کم کسی پیدا خواهد شد که این استنتاج عجیب و غریب را تصدیق کند زیرا مسأله نواقص سازمان های انقلابی ما بی نهایت برای همه دردناک شده است. ولی اگر مثلاً مارتینف استنتاج مذکور را تصدیق نکند علتش فقط آن است که نمی تواند یا جسارت آن را ندارد عمق تزه های خود را تا آخر به ببیند. واقعاً هم مگر «وظیفه ای» نظیر این که توده خواست های مشخصی را عرضه دارد، که وعده ی نتایج محسوسی را بدهد، محتاج به این است که انسان برای ایجاد یک سازمان مستحکم، متمرکز و پیکار جوی انقلابیون تلاش مخصوصی به خرج دهد؟ مگر این «وظیفه» را آن توده نی هم که هیچ «مبارزه ای علیه پلیس سیاسی» نمی کند انجام نمی دهد؟ از این گذشته: اگر به جز عده معدودی رهبر، آن عده (اکثریت هنگفت) کارگرانی که به هیچ

وجه قادر به «مبارزه علیه پلیس سیاسی» نیستند در راه این وظیفه مبارزه نمی کردند، مگر این وظیفه انجام پذیر بود؟ این گونه کارگران، افراد متوسط توده، قادرند در اعتصاب، در مبارزه توی خیابان ها، بر ضد پلیس و ارتش انرژی و فداکاری عظیمی از خود نشان دهند، قادرند (و فقط آن ها می توانند) سرنوشت تمام جنبش ما را تعیین کنند، اما لازمه ی مبارزه علیه پلیس سیاسی داشتن صفات مخصوصی است، این مبارزه خواستار انقلابیون حرفه ای است. و تلاش ما باید نه فقط این باشد که توده خواست های مشخصی را «پیش بکشد» بلکه علاوه بر آن باید این باشد که توده ی کارگران به طور روزافزونی از این قبیل انقلابیون حرفه ای نیز «پیش بکشد». بدین طریق ما اکنون به مسأله تناسب بین سازمان انقلابیون حرفه ای و جنبش صدرصد کارگری رسیدیم. این مسأله، که در مطبوعات کم انعکاس یافته است، ما «سیاسیون» را خیلی به گفت گو و مباحثات با رفقای کم و بیش متمایل به اکونومیزم مشغول کرده بود. در پیرامون این مسأله به ویژه لازم است کمی صحبت شود. ولی قبلاً باید، با یک شاهد مثال دیگر، استدلال تز خود را درباره ی رابطه ی خرده کاری با اکونومیزم به پایان برسانیم.

آقای N. N. در «پاسخ» خود نوشته بود: «گروه «آزادی کار» خواستار مبارزه ی مستقیم بر ضد حکومت است بدون این که بسنجد که نیروی مادی لازم برای این مبارزه در کجاست و بدون این که نشان بدهد طریق این مبارزه کدام است؟». نویسنده که روی کلمات اخیر تکیه نموده است، ملاحظاتی هم درباره ی کلمه ی «طریق» ذکر می کند که از این قرار است: «وجود هدف های پنهان کاری نمی تواند علت و توضیحی برای این کیفیت باشد زیرا در برنامه سخن از توطئه نیست بلکه از جنبش توده ای است. ولی توده نمی تواند از راه های پنهانی برود. مگر اعتصاب پنهانی ممکن است؟ مگر تظاهرات و خواست های پنهانی ممکن است؟» (ص- ۵۹ مجله ی «Vademecum»). نویسنده کاملاً به این «نیروی مادی» (برپا کنندگان اعتصابات و تظاهرات) و «طریق» مبارزه نزدیک شده ولی با وجود این دچار حیرت

پیشانی آوری است زیرا وی در برابر جنبش توده ای «سر فرود می آورد» یعنی به این جنبش به مثابه ی چیزی که ما را از فعالیت انقلابی خود رهانی می بخشد می نگرد نه به مثابه ی چیزی که باید فعالیت انقلابی ما را تشویق نماید و آن را به پیش راند. اعتصاب پنهانی- برای شرکت کنندگان آن و برای اشخاصی که مستقیماً با آن در تماس می باشند- غیرممکن است. اما برای توده ی کارگران روس این اعتصاب ممکن است «پنهانی» بماند (و اغلب هم می ماند). زیرا حکومت تلاش می کند که هرگونه رابطه ای را با اعتصابیون قطع نماید، می کوشد هرگونه انتشار خبری را درباره ی اعتصاب غیرممکن سازد. این جاست که «مبارزه ی» مخصوصی «علیه پلیس سیاسی» لازم است، مبارزه ای که هرگز همان توده ی وسیعی که در اعتصاب شرکت می نماید نخواهد توانست فعالانه انجام دهد. سازمان این مبارزه را باید اشخاصی که به طور حرفه ای به فعالیت انقلابی مشغول هستند «طبق تمام قواعد فن» فراهم آورند. لِزوم فراهم نمودن سازمان این مبارزه از این که اکنون توده خود به خود به مبارزه جلب می شود کمتر نشده است. برعکس، در نتیجه ی این امر، سازمان لازم تر می شود، زیرا اگر ما سوسیالیست ها نتوانیم مانع این شویم که پلیس هرگونه اعتصاب و هرگونه تظاهراتی را مخفی سازد (و گاهی خودمان نیز آن را به طور مخفی آماده نکنیم) در این صورت در پیشگاه توده وظایف مستقیم خویش را انجام نداده ایم. و اما ما قادر به انجام این کار هستیم زیرا توده ای که خود به خود بیدار می گردد از صفوف خود نیز به تعداد روزافزونی «انقلابیونی حرفه ای» بیرون خواهد داد (به شرط این که ما به فکر این نیفتیم که با آهنگ های مختلف کارگران را دعوت به در جا زدن نماییم).

ج) سازمان کارگران و سازمان انقلابیون

هرگاه مفهوم مبارزه ی سیاسی برای سوسیال دموکرات تحت الشعاع مفهوم «مبارزه ی اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» قرار گیرد در این صورت طبعاً باید

انتظار داشت که مفهوم «سازمان انقلابیون» هم برای وی کم و بیش تحت الشعاع مفهوم «سازمان کارگران» قرار گیرد. و این قضیه مورد واقعی هم پیدا می کند، به قسمی که، هنگام سخن درباره ی سازمان، درست مثل این است که ما به زبان های گوناگون حرف می زنیم. مثلاً هم اکنون صحبت با یک نفر اکونومیست بسیار ثابت عقیده ای را به خاطر داریم که سابقاً موفق به شناسانش نشده بودم. صحبت به رساله ی «کی انقلاب سیاسی را انجام خواهد داد؟» کشید و ما هر دو به زودی به این عقیده رسیدیم که نقص عمده ی این رساله همانا نادیده گرفتن مسأله ی سازمان است. ما تصور می کردیم که دیگر با یک دیگر هم فکریم. ولی ... صحبت ادامه پیدا می کند و معلوم می شود که نظر ما با یکدیگر متفاوت است. هم صحبت من مؤلف را متهم می سازد که موضوع صندوق های اعتصابی، انجمن های تعاونی و امثال آن را نادیده گرفته است و حال آن که نظر من به سازمان انقلابیون بود که برای «عملی نمودن» انقلاب سیاسی ضرور است. و از آن هنگامی که این اختلاف نظر آشکار شد، من دیگر به خاطر ندادم که به طور کلی حتی در یک مسأله ی اصولی با این اکونومیست توافق نظر حاصل نموده باشم!

سرچشمه ی اختلافات ما از کجا بود؟ از این جا که اکونومیست ها پیوسته در مسائل سازمانی نیز مانند مسائل سیاسی از سوسیال دموکراتیزم به تردیونیونیزم- منحرف می شوند. مبارزه ی سیاسی سوسیال دموکراسی به مراتب دامنہ دارتر و پیچیده تر از مبارزه ی اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت است. به همین ترتیب (و در نتیجه ی این) هم سازمان حزب انقلابی سوسیال دموکراتیک ناگزیر باید از نوع دیگر و غیر از سازمانی باشد که کارگران برای این مبارزه دارند، سازمان کارگران باید اولاً حرفه ای باشد؛ ثانیاً به قدر ممکن باید دامنہ اش وسیع باشد، ثالثاً باید حتی المقدور کمتر پنهان باشد (بدیهیست من چه در این جا و چه از پانین تر فقط روسیه ی استبدادی را در نظر دارم). برعکس، سازمان انقلابیون باید پیش از هر چیز و به طور عمده اشخاصی را در بر گیرد که حرفه آن ها فعالیت انقلابی باشد. (به

همین جهت هم من از سازمان انقلابیون صحبت می‌کنم و منظورم هم انقلابیون سوسیال دموکرات است). در مقابل این علامت که برای همه ی اعضای چنین سازمانی عمومیت دارد باید هرگونه تفاوت بین کارگران و روشن فکران به کلی زدوده شود، تفاوت حرفه های جداگانه آن ها که دیگر جای خود دارد. این سازمان حتماً باید آن قدرها وسیع نباشد و حتی المقدور با پنهان کاری بیشتری فعالیت کند. این وجود تمایز سه گانه را مورد دقت قرار دهیم.

در کشورهایی که آزادی سیاسی وجود دارد فرق بین سازمان حرفه ای و سیاسی کاملاً روشن است، همان طور که فرق بین تردیونیون ها و سوسیال دموکراسی روشن است. مناسبات آخری ها با اولی ها بدیهیست که در ممالک گوناگون، برحسب شرایط تاریخی و حقوقی و شرایط دیگر، به طور ناگزیر تغییر شکل می یابد. این مناسبات ممکن است کم و بیش نزدیک، پیچیده و غیره باشد (از نقطه ی نظر ما این مناسبات باید هر قدر ممکن است نزدیک تر و حتی المقدور کمتر پیچیده باشد). لیکن درباره ی این که در کشورهای آزاد سازمان اتحادیه های حرفه ای با سازمان حزب سوسیال دموکرات منطبق شود جای سخنی هم نمی تواند باشد. اما در روسیه در نظر اول ستمگری حکومت مطلقه هرگونه تفاوتی را بین سازمان سوسیال دموکراتیک و اتحادیه ی کارگری از میان می برد زیرا هرگونه اتحادیه های کارگری و هرگونه محفلی ممنوع است و نمودار عمده و آلت مبارزه ی اقتصادی کارگران- یعنی اعتصاب- به طور کلی جنایت (و گاهی هم جنایت سیاسی!) محسوب می شود. بدین طریق شرایط کشور ما از یک طرف فکر کارگران را، که به مبارزه ی اقتصادی مشغولند، غالباً به سوی مسائل سیاسی «سوق می دهد» و از طرف دیگر فکر سوسیال دموکرات ها را به اختلاط تردیونیونیزم با سوسیال دموکراتیزم «سوق می دهد» (و هنگامی که کریچفسکی ها و مارتینف های ما و شرکاء آن ها با حرارت از «سوق دادن» نوع اول دم می زنند متوجه «سوق دادن» نوع دوم نیستند). واقعاً هم اشخاصی را در نظر مجسم کنید که ۹۹ صدم وقتشان غرق مبارزه ی «اقتصادی

علیه کارفرمایان و حکومت» شده است. عده ای از آن ها طی تمام دوره ی فعالیت خود (۶-۴ ماه) یک بار هم فکرشان به مسأله لزوم ایجاد سازمان پیچیده تری از انقلابیون سوق نیافته است؛ عده ی دیگر آن ها شاید فکرشان به نوشته های نسبتاً رائج برنشتینی «سوق می یابد» و از روی آن ها ایمان راسخی به اهمیت فوق العاده «سیر پیشرو مبارزه ی عادی روزمره» پیدا می کند؛ سرانجام شاید دسته ی سوم آن ها هم شیفته ی این ایده ی وسوسه انگیز شوند که نمونه ی جدیدی از «رابطه ی درونی محکم با مبارزه ی پرولتاری» یعنی رابطه ی میان جنبش حرفه ای و سوسیال دموکراتیک را به جهانیان نشان دهند. ممکن است این اشخاص این طور استدلال نمایند که هر قدر کشور دیرتر پا به عرصه ی سرمایه داری و بالنتیجه به عرصه ی جنبش کارگری بگذارد به همان نسبت سوسیالیست ها بیشتر می توانند در جنبش حرفه ای شرکت جسته و از آن پشتیبانی کنند و به همان نسبت هم ممکن است و باید اتحادیه های حرفه ای غیرسوسیال دموکراتیک کمتر شود. چنین استدلالی تا این جا کاملاً صحیح است ولی بدبختی در این است که اشخاص نامبرده از این هم جلوتر رفته و در آرزوی آمیختن کامل سوسیال دموکراتیزم و تردیونیوزم هستند ما هم اکنون در مثال «آنین نامه ی اتحادیه مبارزه ی سانت پتربورگ»، خواهیم دید که نظایر این تخیلات در نقشه ها سازمانی ما چه انعکاس مضرى می یابد.

سازمان های کارگری مختص مبارزه ی اقتصادی باید سازمان های حرفه ای باشند. هر کارگر سوسیال دموکرات باید به قدر امکان به این سازمان ها یاری نماید و در آن ها به طور فعال کار کند. این درست است. لیکن این به هیچ وجه به نفع ما نیست که خواستار آن شویم که اعضای اتحادیه های «صنفی» فقط سوسیال دموکرات ها باشند: این امر دایره نفوذ و تأثیر ما را در توده محدود خواهد ساخت. بگذار هر کارگری که به لزوم اتحاد برای مبارزه علیه کارفرمایان و حکومت پی می برد در اتحادیه صنفی شرکت نماید. اگر اتحادیه های صنفی همه ی کسانی را، که فهم شان ولو فقط تا این درجه ابتدائی رسیده باشد، متحد نمی ساختند، اگر

این اتحادیه های صنفی سازمان هائی بسیار وسیع نبودند، آن وقت خود هدف اتحادیه های صنفی هم غیرقابل حصول می شد و هر قدر که این سازمان ها وسیع تر باشند همان قدر نفوذ و تأثیر ما نیز در آن ها وسیع تر می گردد، نفوذ و تأثیری که نه فقط به وسیله ی توسعه ی «خود به خودی» مبارزه ی اقتصادی بلکه علاوه بر آن به وسیله ی تأثیر و نفوذ مستقیم و آگاهانه ی اعضای اتحادیه در رفقای خود اعمال می شود. لیکن در صورت کثرت عده ی افراد سازمان، مراعات پنهان کاری کامل (که آمادگی به مراتب بیشتری را از آن چه برای شرکت در مبارزه ی اقتصادی لازم است ایجاب می نماید) غیرممکن است. آیا این تضاد بین لزوم کثرت عده ی افراد و پنهان کاری کامل را چگونه باید با هم دمساز نمود؟ چگونه باید به این مقصود رسید که برای سازمان های صنفی هر قدر ممکن است کمتر پنهان کاری لازم باشد؟ برای این منظور به طور کلی تنها دو راه ممکن است موجود باشد: یا اتحادیه های صنفی قانوناً مجاز شوند (که این امر در بعضی کشورها مقدم بر مجاز شدن اتحادیه های سوسیالیستی و سیاسی بوده است) و یا این که تشکیلات پنهان بماند ولی به اندازه ای «آزاد» و کمتر دارای صورت رسمی و به قول آلمان ها Iose باشد که لزوم پنهان کاری برای توده ی اعضاء آن تقریباً به درجه ی صفر برسد.

قانوناً مجاز شدن اتحادیه های کارگری غیرسوسیالیستی و غیرسیاسی در روسیه، هم اکنون آغاز شده است و جای هیچ گونه شبهه ای نیست که هر گام جنبش کارگری سوسیال دموکراتیک ما، که به سرعت رو به رشد می رود، باعث فزونی و ترغیب کوشش هائی می شود که برای این مجاز شدن به عمل می آید. کوشش هائی که به طور عمده از طرف هواداران رژیم کنونی ولی تا حدی هم از طرف خود کارگران و نیز از طرف روشن فکران لیبرال به عمل می آید. پرچم این مجاز شدن اکنون دیگر از طرف واسیلوف ها و زوباتف ها افراشته شده و آقایان اوزروف ها و ورمس ها وعده ی یاری به آن را داده اند و میان کارگران هم اکنون دیگر پیروان جریان نوین وجود دارند. و ما از این به بعد نمی توانیم این جریان را به حساب نیاوریم و تصور

هم نمی رود که درباره ی این که چگونه این جریان به حساب آورده شود میان سوسیال دموکرات ها دو عقیده وجود داشته باشد. ما موظفیم هرگونه شرکت زویاتف ها و واسیلیف ها، ژاندارم ها و کشیش ها را در این جریان فاش و برملا سازیم و نیات حقیقی این شرکت کنندگان را به کارگران بفهمانیم. ما هم چنین موظفیم هرگونه نغمه های آشتی طلبانه و «هم آهنگی طلبانه» ای را که در جلسه های علنی کارگران از گفته های فعالین لیبرال تراوش می کند فاش و برملا سازیم. خواه آن ها این نغمه ها را از روی اعتقاد صدیقانه ی خود به لزوم هم کاری مسالمت آمیز طبقات بسریند و خواه از روی تمایلی که به خوش رقصی در مقابل رؤسا دارند و بالاخره خواه از روی ناشیگری. سرانجام ما موظفیم کارگران را از دایمی که اغلب پلیس برای آن ها می گسترد بر حذر سازیم زیرا پلیس در این جلسات علنی و مجامع مجاز «اشخاص با حرارت» را پائیده و می کوشد فتنه انگیزان را از راه سازمان های علنی به سازمان های غیر علنی نیز داخل نماید.

ولی انجام این عمل هرگز نباید موجب فراموش شدن این نکته بشود که آخر الامر قانوناً مجاز شدن جنبش کارگری فائده اش همانا عاید ماست نه زویاتوف ها. برعکس، ما به وسیله ی تبلیغات افشاکننده ی خود علف هرز را از گندم جدا می کنیم. علف هرز را ما هم اکنون نشان دادیم. و اما گندم عبارت است از جلب توجه قشرهای هر چه وسیع تر و عقب مانده ترین کارگران به مسائل اجتماعی و سیاسی. این عبارتست از آزاد کردن ما انقلابیون از قید کارهانی که در ماهیت امر مجاز است (انتشار کتب مجاز، تعاون متقابل و امثال این ها) و بسط و توسعه آن ها ناگزیر برای تبلیغات بیش از پیش مطلب به دست ما خواهد داد. از این لحاظ ما می توانیم و باید به زویاتف ها و اوزروف ها بگوئیم: سعی کنید، آقایان، سعی کنید! تا وقتی که شما برای کارگران دام می گسترانید (اعم از این که به مفهوم فتنه انگیزی آشکار باشد یا به مفهوم فاسد نمودن «شرافتمندانه ی» اذهان کارگران از طریق «استروویزم») ما در افشای شما می کوشیم. وقتی که شما ولو به شکل «مانور آمیخته با ترس و لرز» هم

باشد. گامی واقعی به جلو بر می دارید، ما خواهیم گفت: بفرمائید! گام واقعی به جلو ولو کوچک هم باشد فقط می تواند توسعه ی واقعی میدان عمل کارگران باشد. هرگونه توسعه ای از این قبیل هم به نفع ما تمام خواهد شد و پیدایش مجامع علنی را که در آن دیگر فتنه انگیزان سوسیالیست ها را به چنگ نیاورده بلکه سوسیالیست ها برای خود مریدانی به چنگ می آورند تسریع خواهد کرد. خلاصه ی کلام کار ما اکنون این است که علیه علف های هرز مبارزه کنیم. کار ما این نیست که در گلدان های توی اطاق گندم سبز کنیم. با ریشه کن کردن علف های هرز ما زمین را برای رشد و رویاندن آبی بذر گندم تمیز می کنیم. و مادامی که آفاناسی ایوانوویچ ها به اتفاق پولخریه ایوانووناها^{۲۸} به رویاندن گیاه در اطاق مشغول می باشند، ما باید دروگرهائی آماده نماییم که هم بتوانند علف های هرز امروزی را ریشه کن نمایند و هم گندم فردا را درو کنند.*

پس ما به وسیله ی مجاز ساختن نمی توانیم مسأله ی ایجاد یک سازمان حرفه ای را که حتی المقدور دارای پنهان کاری کمتر و وسعت بیشتری باشد حل نماییم (ولی اگر زوباتوف ها و اوزروف ها، ولو تا حدی، چنین راه حلی را برای ما ممکن می ساختند ما بسی خرسند می گشتیم- و برای این هم تا ممکن است ما باید با شدت

* - مبارزه ی «ایسکرا» با علف های هرز موجب شد که «رابوچیہ دلو» علیه «ایسکرا» این حمله خشم آلود را بکند: «ولی برای «ایسکرا» تلاش های ناچیز عمال زوباتوف جهت «مجاز نمودن» جنبش کارگری بیشتر شاخص زمانست تا این حوادث عظیم (بهارى): این واقعیات درست گواه بر آنند که جنبش کارگری در نظر حکومت به میزان بسیار تهدیدآمیزی رسیده است» («دو کنگره»، ص ۲۷) گناه همه این ها به گردن «دگماتیزم» این متعصبینی است که «گوششان به فرامین آمرانه ی زندگی شنوا نیست». این ها با سماجت تمام می خواهند ساقه های یک ذرعی گندم را نادیده بگیرند و دارند با علف های هرز یک وجبی می جنگند! آیا این «احساس مخلوط و مخدوشی از دورنمای آینده ی جنبش کارگری روس» (همان جا ص ۲۷)

بیشتری علیه آن ها پیکار نمائیم!). تنها راه حلی که باقی می ماند سازمان های پنهانی حرفه ای است و ما باید به کارگرانی که هم اکنون دارند در این راه قدم می گذارند (و ما در این باره اطلاع صحیح داریم) همه نوع یاری و مساعدت نمائیم. سازمان های حرفه ای نه فقط می توانند فایده ی هنگفتی در امر توسعه و تحکیم مبارزه ی اقتصادی برسانند، بلکه می توانند دستیاران مهمی هم برای تبلیغات سیاسی و تشکیلات انقلابی بشوند، برای رسیدن به این نتیجه و برای این که نهضت حرفه ای را که در کار آغاز شدن است به مجرائی که برای سوسیال دموکراسی مطلوب است سوق دهیم،- پیش از هر چیز لازم است مهمل بودن آن نقشه سازمانی را که اینک تقریباً پنج سال است اکونومیست های پتربورگ با آنور می روند به طور روشنی در نظر خود مجسم نمائیم. این نقشه، هم در «آنین نامه ی صندوق کارگران» منتشره در ماه ژوئیه سال ۱۸۹۷ («لیستک» «رابچه گو» شماره ی ۹- ۱۰ ص ۴۶- استخراج از شماره ۱ «رابوچایا میسل») و هم در «آنین نامه سازمان متحد کارگری» منتشره در ماه اکتبر سال ۱۹۰۰ (ورقه ی مخصوصی که در سانتک پتربورگ چاپ شده و در شماره ی ۱ «ایسکرا» به آن اشاره شده است) بیان گردیده است. نقص عمده ی هر دوی این آنین نامه ها عبارت از تشریح جزئیات سازمان وسیع کارگری و مخلوط نمودن سازمان انقلابیون با آن است. آنین نامه دوم را که بهتر تهیه و تدوین شده است بگیریم. این آنین نامه مشتمل بر ۵۲ ماده می باشد: ۲۳ ماده ی آن ترتیب و طرز انجام کار و حدود وظایف «محفل های کارگری» را که در هر یک از فابریک ها تشکیل داده می شوند («و عده هر یک از ۱۰ نفر بیشتر نیست») و نیز «گروه های مرکزی (فابریکی)» را انتخاب می کنند شرح می دهد. در ماده ۲ گفته می شود که «گروه مرکزی بر تمام اموری که در فابریک یا کارخانه وی روی می دهد نظارت نموده و وقایع نگار حوادث فابریک است». «گروه مرکزی هر ماهه وضع صندوق را به تمام پرداخت کنندگان گزارش می دهد» (ماده ۱۷) و غیره. ۱۰ ماده به «سازمان ناحیه ای» تخصیص داده شده و ۱۹ ماده مربوط است به ارتباط

بی نهایت پیچیده ی «کمیته ی سازمان کارگری» با «کمیته ی اتحاد مبارزه ی سانکت پتربورگ» (که از طرف هر ناحیه و از طرف «گروه های اجرایی» یعنی «گروه های مبلغین و برای ارتباط با ولایات، و خارجه و برای اداره کردن انبارها و نشریات و صندوق» انتخاب می شوند).

سوسیال دموکراسی- «گروه های اجرایی» در مورد مبارزه ی اقتصادی کارگران! مشکل بود بتوان از این بهتر نشان داد که چگونه اندیشه ی یک اکونومیست از سوسیال دموکراتیزم به تردیونیونیزم منحرف می گردد و چگونه او از هر نوع تصویری مبنی بر این که سوسیال دموکرات باید پیش از هر چیز در فکر ایجاد سازمانی از انقلابیون یعنی سازمانی باشد که بتواند بر تمام مبارزه ی آزادی بخش پرولتاریا رهبری کند، عاری است. سخن گفتن درباره ی «آزادی سیاسی طبقه کارگر»، و مبارزه علیه «خودسری تزاری» و در عین حال نوشتن این گونه آئین نامه ها برای سازمان، معنیش نداشتن هیچ گونه اطلاعی از وظایف حقیقی سیاسی سوسیال دموکراسی است. در هیچ یک از این پنجاه و اندی ماده کوچک ترین اثری هم از فهم این موضوع یافت نمی شود که تبلیغات سیاسی پر دامنه ای در میان توده ها لازم است تا تمام جوانب حکومت مطلقه ی روسیه و تمام سیمای طبقات گوناگون اجتماعی را در روسیه روشن سازد. نه تنها هدف های سیاسی بلکه حتی هدف های تردیونیونی نیز با چنین آئین نامه ای قابل اجرا نیست، زیرا هدف های تردیونیونی، سازمانی را برحسب حرفه ها ایجاب می نماید که به هیچ وجه اشاره ای هم به آن نشده است.

ولی تصور نمی رود هیچ چیز شاخص تر از ثقل و سنگینی حیرت انگیز تمامی این «سیستم» باشد که می کوشد هر فابریک جداگانه ای را به وسیله ی یک رشته دائمی از قواعد یکدست و به درجه ی مضحکی ناچیز و به وسیله ی سیستم انتخابات سه درجه ای، با «کمیته» متصل سازد. اندیشه ای که عرصه ی تنگ اکونومیسم آن را در منگنه ی خود فشرده است، در این جا با چنان جزئیاتی مربوط می شود که از سرپای

آن قرطاس بازی و پشت میزنشینی تراوش می کند، در عمل البته سه چهارم همه این ماده ها هرگز به کار نمی روند ولی در عوض، یک چنین سازمان «پنهانی» که در هر فابریک دارای گروه مرکزی می باشد کار ژاندارم ها را برای وارد ساختن ضربه های وسیع آسان می کند. رفقای لهستانی این مرحله از نهضت را که در آن همه سرمست تأسیس شبکه ی وسیعی از صندوق های کارگری بودند، طی کرده اند ولی خیلی زود از این فکر منصرف شدند زیرا دیدند که با این عمل فقط بهره ی فراوانی عاید ژاندارم ها می نمایند. اگر ما بخواهیم سازمان های دامنه دار کارگری داشته باشیم و بخواهیم در معرض ضربه های وسیع قرار گیریم و موجب خشنودی ژاندارم ها گردیم، باید سعی مان این باشد که این سازمان ها به هیچ وجه صورت رسمی نداشته باشند. ولی آیا در این صورت انجام وظیفه برای آن ها ممکن خواهد بود؟ اینک نظری به این وظایف بیافکنید: «... نظارت بر تمام اموری که در فابریک روی می دهد و وقایع نگار حوادث آن بودن» (ماده ۲ آئین نامه). آیا حتماً باید به این عمل صورت رسمی داد؟ آیا نمی شود این عمل را به وسیله ی درج اخبار در روزنامه های غیر علنی و بدون تشکیل دسته های مخصوصی برای انجام آن خیلی بهتر عملی نمود؟... «... رهبری بر مبارزه ای که کارگران برای بهبود وضعیت خود در کارخانه می نمایند» (ماده ۳ آئین نامه). باز هم لزومی به رسمیت ندارد. این را که کارگران در صدد خواستن چه چیزهائی هستند، هر مبلغی که اندکی فهمیده باشد از یک صحبت عادی می تواند کاملاً دریابد و پس از دریافت می تواند آن را به سازمان محدود و نه وسیع انقلابیون اطلاع دهد تا اوراق مربوط را برسانند. «... تشکیل صندوق... و اخذ ۲ کپک از هر روبل». (ماده ۹ آئین نامه). و سپس دادن گزارش ماهیانه وضعیت صندوق برای همه (ماده ۱۷)، اخراج اعضائی که حق عضویت نمی پردازند (ماده ۱۰) و غیره. این جا است که بهشت برین را به پلیس می دهند، زیرا چیزی آسان تر از این نیست که به تمام این امور مخفی «صندوق مرکزی فابریک» رخنه نموده پول ها را ضبط کنند و بهترین اشخاص را هم دستگیر نمایند. آیا بهتر نیست تمبرهای

یک کپکی یا دو کپکی دارای مهر سازمان معین (خیلی محدود و مخفی) منتشر شود یا بدون تمبر و جوهی گرد آورده شود و بعد روزنامه ی غیرعلنی صورت حساب آن وجوه دریافتی را به وسیله ی رمز به چاپ رساند؟ در این صورت همان منظور حاصل می گردد و برای ژاندارم ها هم صد بار مشکل تر خواهد بود سر رشته را کشف نمایند.

من می توانستم برای روشن شدن بیشتر موضوع به بررسی این آئین نامه ادامه دهم ولی تصور می کنم همین قدر هم که گفته شده کافی است. وجود هسته ی کوچک به هم پیوسته ای از کارگران کاملاً مطمئن، آزموده و آبدیده، که در نواحی عمده دارای اشخاص مطمئنی بوده و بر طبق تمام قواعد پنهانکاری کامل با سازمان انقلابیون مربوط باشد کاملاً می تواند، با استفاده از مساعدت کاملاً وسیع توده بدون داشتن هیچ گونه صورت رسمیتی، کلیه ی وظایفی را که بر عهده ی سازمان حرفه ای است انجام دهد و به علاوه آن را چنان که مطلوب سوسیال دموکراسی است انجام دهد. فقط بدین وسیله است که می توان علی رغم تمام ژاندارم ها، به تحکیم و توسعه ی جنبش حرفه ای سوسیال دموکراتیک نائل گردید.

به من اعتراض خواهند کرد که: سازمانی به این درجه lose* که به هیچ وجه صورت رسمیت به خود نگرفته باشد و حتی اعضای معلوم و ثبت شده نداشته باشد، نام سازمان نمی تواند به خود بگیرد. شاید این طور باشد. من پی نام نمی روم. ولی این «سازمان بدون عضو» هرچه که لازم است انجام خواهد داد و از همان آغاز امر ارتباط محکم تردیونیون های آینده ی ما را با سوسیالیسم تأمین خواهد نمود. و هر کس هم که در دوره ی حکومت مطلقه طالب یک سازمان وسیع کارگری با انتخابات و رسیدگی به حساب و اخذ رأی عمومی و غیره باشند، صاف و ساده، یک خیالباغ اصلاح ناپذیر است.

* - آزاد، وسیع - مترجم.

نتیجه ی اخلاقی که از این جا به دست می آید ساده است: اگر ما کار را از پی ریزی محکم سازمان استوار متشکل از انقلابیون شروع کنیم. خواهیم توانست استواری جنبش را من حیث المجموع تأمین نموده هم هدف های سوسیال دموکراتیک را عملی سازیم و هم هدف های تردیونیونی را و اما اگر کار را از سازمان وسیع کارگری که به اصطلاح از همه بیشتر در «دسترس» توده باشد (و در عمل از همه بیشتر در دسترس ژاندارم ها بوده و انقلابیون را از همه بیشتر در دسترس پلیس قرار بدهد) شروع کنیم، آن گاه ما نه این هدف و نه آن دیگری هیچ یک را عملی نخواهیم کرد، از خرده کاری خلاص نخواهیم شد و با پراکندگی و اضمحلال دائمی خود فقط تردیونیونی هائی را از نوع زوباتف یا ازرف می توانم بیش از همه در دسترس توده قرار دهیم.

آیا وظایف این سازمان انقلابیون اصولاً باید چه باشد؟ - در این باره ما اکنون مفصلاً بحث خواهیم کرد. ولی نخست یکی دیگر از قضاوت های کاملاً تئوریک تروریست خودمان را که باز هم در همسایگی کاملاً نزدیک اکونومیست ها قرار گرفته است (چه سرنوشت حزن انگیزی!) مورد بررسی قرار دهیم. در مجله ی «سوابودا» که برای کارگران چاپ می شود (شماره ی ۱) مقاله ای تحت عنوان «سازمان» درج گردیده که نگارنده ی آن می خواهد از آشنایان خود یعنی کارگران اکونومیست ایوانوونسنسک دفاع نماید.

او می نویسد: «بد است وقتی که جماعت خاموش و جاهل است و جنبش از پائین بر نمی خیزد. مثلاً ملاحظه کنید: دانشجویان به مناسبت عید یا رسیدن تابستان از کوی دانشگاه به خانه های خود می روند- و جنبش کارگری متوقف می شود. آیا یک چنین جنبش کارگری که از کنار بتکان آید می تواند یک نیروی واقعی باشد؟ از کجا می تواند... هنوز راه رفتن با پای خود را نیاموخته باید زیر بازویش را گرفت. در همه ی کارها وضع بدین منوال است: دانشجویان که رفتند کار متوقف می ماند، قسمتی از سرشیر یعنی مستعدترین اشخاص را که گرفتند شیرترش می شود؛

«کمیت» را که بازداشت نمودند- تا کمیت ی جدیدی تشکیل شود باز هم خاموشی و سکوت حکم رواست؛ آن هم معلوم نیست چه کمیت ی تشکیل شود- شاید هیچ شباهتی هم به کمیت ی سابق نداشته باشد: آن یکی این طور می گفت این یکی عکس آن را می گوید. رابطه ی دیروز با امروز از دست می رود، تجربه گذشته درس آینده نمی شود. و علت همه ی این ها هم آنست که در عمق یعنی در میان جماعت ریشه دوانده نشده است، آن که کار می کند صد نفر ابله نیست بلکه ده نفر عاقل است. ده نفر را همیشه می توان به دام انداخت اما وقتی سازمان جماعت را فرا گیرد و همه ی کار ناشی از جماعت باشد،- آن وقت هیچ کس یارای آن را نخواهد داشت که جنبش را از بین ببرد» (ص-۶۳)

واقعیات صحیحاً شرح داده شده و خرده کاری ما بد تصویر نشده است. اما نتیجه گیری های آن، چه از لحاظ غیر عقلانی بودن و چه از لحاظ ناسنجیدگی سیاسی خود همان در خورد «رابوچایا میسل» است. این منتها درجه غیر عقلانی است زیرا نویسنده یک مسأله ی فلسفی و اجتماعی و تاریخی را درباره ی «ریشه» و «عمق» آن با یک مسأله ی فنی- سازمانی دائر به مبارزه ی بهتر علیه ژاندارم ها مخلوط می سازد. این منتها ناسنجیدگی سیاسی است زیرا نویسنده به جای این که علیه رهبران بد دست به دامان رهبران خوب شود، عموماً علیه رهبران دست به دامان «جماعت» می شود. همان طور که ایده ی تبدیل تبلیغات سیاسی به ترور تهییج کننده ما را از لحاظ سیاسی به عقب می کشاند، همان طور هم این موضوع به منزله ی کوششی است برای عقب کشاندن ما از لحاظ سازمانی. راستش اینست که من در خود یک *embarras de richesses** واقعی احساس می کنم و نمی دانم تجزیه و تحلیل این اباطیلی را که «سوابودا» به ما عرضه می دارد از کجا شروع نمایم. برای وضوح مطلب سعی می کنم از یک مثال شروع کنم. آلمانی ها را بگیرید. امیدوارم منکر این

*- از فرط وفور در مضیقه بودن- مترجم.

نشوید که سازمان آن ها جماعت را فرا می گیرد، همه ی کار ناشی از جماعت است، جنبش کارگری راه رفتن با پای خود را یاد گرفته است؟ در عین حال ببینید چگونه این جماعت میلیونی به آن «ده نفر» پیشوای با تجربه ی سیاسی خویش ارزش می دهد و چقدر سخت و محکم از آن ها پشتیبانی می کند! بارها می شد که در پارلمان نمایندگان احزاب متخاصم به سوسیالیست ها طعنه می زدند که: «عجب دموکرات های خوبی هستید! جنبش طبقه ی کارگر برای شما فقط حرف است... والا در عمل میدان داری با همان یک مشت سردسته است. سال می گذرد، ده سال می گذرد باز همان بیل و همان لیکنخت سر کارند. این نمایندگان شما که به اصطلاح از طرف کارگران انتخاب شده اند از مأمورینی هم که امپراتور تعیین می کند تغییر ناپذیرترند!». لیکن آلمانی ها این تلاش های عوام فریبانه را که برای برانگیختن «جماعت» در مقابل «سردسته ها» و دامن زدن غریزه های ناپسندیده و شهرت طلبانه در جماعت و از بین بردن استواری و پایداری جنبش به وسیله ی سلب اعتماد توده ها نسبت به «ده نفر عاقل» به عمل می آمد، فقط با لبخند تحقیرآمیز استقبال می کردند. فکر سیاسی آلمان ها اکنون به قدر کفایت تکامل یافته و اندوخته ی کافی از آزمایش سیاسی دارند تا به این موضوع پی ببرند که در جامعه ی کنونی برای هیچ طبقه ای اگر یک «ده نفر» پیشوای با قریحه و استعداد (اشخاص با قریحه و استعداد هم صدتا صدتا به دنیا نمی آیند)، کارآزموده، از لحاظ حرفه ی خود آماده، در مکتب طولانی تعلیم گرفته و با همدیگر هم آهنگ نداشته باشد، مبارزه ی پایدار ممکن نخواهد بود. آلمان ها هم در بین خود عوام فریبانی را دیده بودند که به «صد ها ابله» تملق گفته آن ها را بالا دست «ده عاقل» قرار می دادند و به «مشت پولادین» توده خوش آیند می گفتند و آن را (مانند موسست و یا هاسلمان) برای اعمال «انقلابی» ناسنجیده تحریک می کردند و بر ضد پیشوایان با استقامت و پایدار تخم عدم اعتماد می کاشتند و فقط در سایه ی مبارزه سرسخت و آشتی ناپذیری علیه همه و هرگونه عناصر عوام فریب درون سوسیالیزم بود که سوسیالیزم آلمان تا این درجه

رشد نمود و مستحکم شد. آن وقت در چنین دورانی که تمام بحران سوسیال دموکراسی روس معلول آن است که توده هائی که به خودی خود بیدار شده اند فاقد رهبران به قدر کفایت آماده، ترقی کرده و آزموده هستند، خردمندانی پیدا می شوند که با ژرف اندیشی بهلولی خویش بزرگوارانه اظهار می دارند: «بد است وقتی که جنبش از پائین بر نمی خیزد!»

این که «کمیتۀ ی دانشجویان به درد نمی خورد و پایدار نیست» کاملاً حرف حسابی است. ولی از این جا چنین بر می آید که کمیتۀ ای مرکب از انقلابیون حرفه ای لازم است و در این مورد هیچ فرقی نمی کند که آن شخصی که خود را انقلابی حرفه ای بار می آورد دانشجو باشد یا کارگر. اما شما چنین نتیجه گیری می کنید که جنبش کارگری نباید از کنار به تکان آید! شما، بنابر ساده لوحی سیاسی خودتان، احساس هم نمی کنید که به نفع اکونومیست های ما و خرده کارهای ما کار می کنید. اجازه بدهید بپرسیم که این «تکانی» که از جانب دانشجویان ما به کارگران وارد آمده چه بوده است؟ تنها آن بوده است که دانشجو اطلاعات جسته گریخته ای را که از سیاست داشت و خرده ریزه هائی را که از ایده های سوسیالیستی عایدش شده بود (زیرا غذای عمده ی فکری دانشجوی امروزی- مارکسیزم علنی است که آن هم چیزی جز الفباء و خرده ریزه هائی از مارکسیزم نمی تواند بدهد) برای کارگر می برد. تازه یک چنین «تکان از کنار» هم در جنبش ما چندان زیاد نبوده، بلکه برعکس خیلی کم و به حد شرم آور و ننگینی کم بود زیرا که ما با اصراری بیش از حد در شیرۀ خود می جوشیدیم و در قبال «مبارزه ی اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت»، که یک مبارزه ی بدوی است، بی اندازه برده وار سر فرود می آوردیم. برای دادن یک چنین «تکانی» ما انقلابیون حرفه ای باید هم خود را صد باز بیشتر مصروف نمائیم و مصروف خواهیم کرد. لیکن شما همانا به این علت که اصطلاح زشتی مانند «تکان از کنار» را به کار می برید که ناگزیر باعث سلب اعتماد کارگر (و یا لااقل کارگری که به اندازه ی خود شما عقب مانده باشد) از کلیه ی کسانی خواهد شد که از

ببرون برای وی دانش سیاسی و آزمایش انقلابی می آورند و ناگزیر این تمایل غریزی را در وی به وجود می آورد که دست رد به سینه ی همه ی اشخاص بزند، عوام فریب هستند و عوام فریب ها هم بدترین دشمنان طبقه ی کارگرند.

آری، آری! عجله نکنید و داد و فریاد راه نیندازید که من «شیوه های نارقیانه ای» در جروبحث به کار می برم! من حتی این تصور را به فکر خود هم راه نمی دهم که درباره ی پلکی نیت شما شک و تردیدی بکنم، من اکنون گفتم که تنها به علت ساده لوحی سیاسی هم می توان عوام فریب شد. ولی من نشان دادم که شما به درجه عوام فریبی تنزل کرده اید و من هرگز از تکرار این که عوام فریب ها بدترین دشمنان طبقه کارگرند خسته نخواهم شد. این که گفته می شود بدترین بدان علت است که آن ها محرک غریزه های ناپسند در جماعت می باشند و برای کارگران عقب مانده میسر نیست این دشمنان را که به سمت دوستان آن ها به میدان می آیند و گاهی هم صمیمانه به میدان می آیند بشناسند. بدترین- بدان علت است که در دوران پراکندگی و تزلزل، در دورانی که جنبش ما تازه دارد سر و صورت به خود می گیرد چیزی آسان تر از آن نیست که جماعت راعوام فریبانه به راهی سوق دهند که بعدها فقط تلخ ترین آزمایش ها می تواند وی را به خطای خویش آگاه سازد. به این جهت است که شعار کنونی یک نفر سوسیال دموکرات فعلی روس باید مبارزه ی قطعی خواه علیه «سوابودا» باشد که به درجه ی عوام فریبی تنزل می نماید و خواه بر ضد «رابوچیه دلو» که نیز به درجه ی عوام فریبی تنزل می نماید (در این باره در ذیل مفصلاً بحث خواهد شد)*.

* - در این جا فقط این موضوع را گوشزد می نمائیم که آن چه ما در خصوص «تکان از کنار» و راجع به همه قضاوت های بعدی «سوابودا» در مورد سازمان گفته ایم تماماً به همه ی اکونومیست ها و از آن جمله به «رابوچیه دلوی ها» نیز مربوط است، زیرا آن ها عده ای همان نظریات را در مورد مسائل سازمانی فعالانه موعظه و از آن دفاع می کردند و عده ای هم به سوی این نظریات می لغزیدند.

«به دام انداختن ده نفر عاقل آسان تر است تا صد نفر ابله». این حقیقت درخشان (که در ازاء آن همیشه صد نفر ابله برای شما کف خواهد زد) فقط برای آن به خودی خود واضح به نظر می رسد که شما ضمن جریان استدلال، از شاخی به شاخ دیگر پریدید. شما صحبت خود را از به دام افتادن «کمیت» و «سازمان» شروع نمودید و به آن ادامه هم می دهید ولی اکنون به مسأله ی دام افتادن «ریشه های» جنبش «در عمق» پریده اید. البته جنبش ما فقط بدان علت که صدها و صدها هزار ریشه در عمق دارد به دام افتادنی نیست ولی صحبت که ابداً بر سر این موضوع نبود. از لحاظ «ریشه در عمق داشتن» اکنون هم، با وجود تمام خرده کاری ما، نمی توانند ما را «به دام اندازند» ولی با این حال ما از دام افتادن «سازمان ها»، که در نتیجه ی آن هرگونه ادامه کاری جنبش از بین می رود، شکایت داریم و نمی توانیم هم نداشته باشیم. ولی حال که شما موضوع «به دام افتادن» سازمان ها را به میان می آورید و از آن عدول نخواهید کرد لذا من به شما می گویم که دام افتادن ده نفر عاقل به مراتب دشوارتر از صد نفر ابله است. و هر قدر هم که شما جماعت را به علت روش «ضد دموکراتیزم» و غیره من علیه من برانگیزید باز من از این تز دفاع خواهم کرد. کلمه ی «عاقل ها» را از لحاظ سازمانی، چنان که من بارها خاطر نشان نموده ام، تنها باید شامل انقلابیون حرفه ای دانست اعم از این که از دانشجویان باشند یا از کارگران. این است که من جداً معتقدم که ۱) بدون سازمانی استوار از رهبرانی که کار یکدیگر را دنبال می کنند هیچ گونه جنبش انقلابی نمی تواند پایدار باشد؛ ۲) هر قدر دامنه ی توده ای که خود به خود به مبارزه جلب می شود و پایه ی جنبش راتشکیل می دهد و در آن شرکت می ورزد وسیع تر باشد همان قدر لزوم چنین سازمانی مؤکدتر می گردد و همان قدر این سازمان باید استوارتر باشد (زیرا همان قدر برای عوام فریب های مختلف آسان تر است که قشرهای عقب مانده را از راه در ببرند)؛ ۳) چنین سازمانی باید به طور عمده عبارت از کسانی باشد که به طور حرفه ای به فعالیت انقلابی اشتغال داشته باشند؛ ۴) در یک کشور استبدادی هر قدر که ما ترکیب

اعضای چنین سازمانی را محدودتر بگیریم تا جانی که در آن تنها اعضای شرکت نمایند که به طور حرفه ای به فعالیت انقلابی مشغول شده و در فن مبارزه علیه پلیس سیاسی آمادگی حرفه ای به دست آورده باشند، همان قدر هم «دام افتادن» این سازمان دشوارتر خواهد بود و- ۵) همان قدر هم هیئت ترکیبی افراد، خواه از طبقه ی کارگر و خواه از سایر طبقات جامعه که امکان شرکت در این جنبش را داشته باشند و به طور فعال در آن کار کنند، وسیع تر می شود.

به اکونومیست ها، تروریست ها و «اکونومیست- تروریست های»^{*} خودمان تکلیف می کنم این تزه را، که من اینک درباره ی دوتای آخری آن به بحث می پردازم، تکذیب نمایند. موضوع سهولت دام افتادن «ده عاقل» و «صد ابله» به همان موضوعی که قبلاً بررسی شد منجر می شود و آن این که آیا، در صورت ضرورت یک پنهان کاری اکید، ایجاد یک سازمان توده ای امکان دارد یا نه. یک سازمان وسیع را ما هیچ گاه از حیث پنهان کاری نمی توانیم به آن درجه ی اعلایی که بدون آن اصلاً درباره ی مبارزه ی استوار و متداوم با حکومت جای سخنی

*- در مورد «سوابودا» شاید این اصطلاح از اصطلاح پیشین صحیح تر باشد، چون که در رساله ی «احیاء انقلابی گری» از تروریزم دفاع می شود و در مقاله ی مورد بحث از «اکونومیزم». درباره ی «سوابودا» به طور کلی می توان گفت که- تمایلی آتشینی دارد ولی بختش یاری نمی کند بهترین مقدمات کار و بهترین نیات ولی حاصل کار در هم فکری، و علت عمده این در هم فکری آنست که «سوابودا» از ادامه کاری در امور سازمانی دفاع می کند ولی نمی خواهد راجع به ادامه کاری در فکر انقلابی و تئوری سوسیال دموکراسی چیزی بداند. کوشش برای زنده کردن فرد انقلابی حرفه ای («احیای انقلابی گری») و برای حصول این مقصود اولاً پیشنهاد ترور تهیج کننده و ثانیاً پیشنهاد ایجاد «سازمانی از کارگران میانه حال» نمودن («سوابودا» شماره ۱ ص ۶۶ و صفحه بعدی)، سازمانی که کمتر «از کنار به تکان آیند»، در حقیقت معنایش اینست که انسان برای گرم کردن منزل خویش تمام در و تخته های خود منزل را بشکند.

هم نمی تواند در میان باشد برسائیم. تمرکز تمام وظایف پنهان کاری در دست حتی المقدور عده ی قلیلی از انقلابیون حرفه ای هم به هیچ وجه به معنای آن نیست که این ها «به جای همه فکر خواهند کرد» و جماعت در جنبش شرکت فعال نخواهد داشت. برعکس، این انقلابیون حرفه ای بیش از پیش به توسط خود جماعت پیش کشیده خواهند شد زیرا جماعت آن وقت خواهد دانست که گرد آمدن یک چند نفر دانشجو و یک عده کارگری که مبارزه ی اقتصادی می نمایند برای تشکیل «کمیت»، کافی نیست، بلکه سال ها لازم است تا شخص، خود را به مثابه یک انقلابی حرفه ای پرورش دهد و آن وقت جماعت دیگر تنها درباره ی خرده کاری نه بلکه همانا درباره ی چنین پرورشی «فکر خواهد کرد». تمرکز وظائف پنهان کاری سازمان، ابدأ به معنی تمرکز تمام وظائف جنبش نیست. شرکت فعال توده ی بسیار وسیع در امور مطبوعات غیر علنی از این که «ده نفر» انقلابی حرفه ای وظائف پنهان کاری این کار را در دست خود متمرکز سازند، کمتر نشده بلکه ده برابر قوی تر خواهد شد. بدین طریق و فقط بدین طریق ما موفق خواهیم شد که قرانت مطبوعات غیر علنی، همکاری در امور این مطبوعات و حتی تا اندازه ای انتشار آن جنبه ی پنهانی خود را تقریباً از دست بدهد، زیرا پلیس به زودی درک خواهد نمود که تعقیب قضائی و اداری هر نسخه ی نشریات، که هزاران نسخه از آن پخش می شود عبث و غیرممکن است. و این نه تنها در مورد مطبوعات بلکه در مورد تمام کارهای جنبش و حتی نمایشات هم صدق می کند. از این که «ده نفری» از انقلابیون آزموده، که تعلیماتشان از نظر حرفه ای کمتر از پلیس نیست، تمام امور پنهان کاری را اعم از تهیه ی اوراق، طرح نقشه تقریبی، تعیین دسته ی رهبران برای هر ناحیه ی شهر، برای هر برزن کارگری، برای هر مدرسه و غیره در دست خود تمرکز دهند، شرکت بسیار فعال و پردامنه ی توده نه فقط آسیبی نخواهد دید بلکه برد بسیاری هم خواهد داشت (من می دانم که به من راجع به «دموکراتیک نبودن» نظریه ام اعتراض خواهند نمود، ولی به این اعتراض به کلی غیرعاقلانه در پائین مفصلاً پاسخ خواهم داد). تمرکز

پنهانی ترین وظایف در دست یک سازمان انقلابیون، دامنه و مضمون فعالیت توده تمام و کمالی از سازمان های دیگر را که برای جمعیت وسیع در نظر گرفته شده و از این رو حتی المقدور کمتر دارای صورت رسمی است و کمتر پنهان گشته، یعنی فعالیت اتحادیه های حرفه ای کارگران، محفل های خودآموزی کارگران و قرائت نشریه های غیر علنی و محفل های سوسیالیستی و هم چنین دموکراتیک را در میان کلیه ی قشرهای دیگر اهالی و غیره سست ننموده بلکه قوی می سازد. یک چنین محفل ها و اتحادیه ها و سازمان هائی در همه جا به تعداد بسیار زیاد و با وظائف کاملاً گوناگون لازم است، ولی بی معنی و زیان بخش خواهد بود اگر ما آن ها را با سازمان انقلابیون مخلوط سازیم، خط فاصل بین آن ها را بزدانیم و ذهن توده را، که اصولاً به طور غیرقابل تصویری مشوب شده، در مورد این موضوع که برای «اداره کردن» جنبش توده ای افرادی لازمند که به خصوص فعالیت سوسیال دموکراتیک را تماماً پیشه ی خود قرار داده باشند و نیز در مورد این موضوع که چنین افرادی باید با شکیبائی و سرسختی خود را انقلابیون حرفه ای پار بیاورند، کور نماییم.

آری، در این مورد اذهان به طور غیرقابل تصویری مشوب شده است. گناه عمده ی ما از لحاظ سازمانی این است که با خرده کاری خود حیثیت یک نفر انقلابی را در روسیه بر باد داده ایم. کسی که در مسائل تنوریک سست و مردد و دائره ی نظرش محدود باشد و برای برانت سستی خود به جریان خود به خودی توده استناد نماید، و بیشتر به منشی تردیونیون شبیه باشد تا به یک سخنور توده ای و قادر نباشد نقشه ی وسیع و جسورانه ای را پیشنهاد کند که حتی حریف را هم وادار به احترام نماید، کسی که در هنر حرفه ای خویش- یعنی در مبارزه علیه پلیس سیاسی- ناشی و بی مهارت باشد،- چنین کسی- ببخشید! انقلابی نیست بلکه خرده کار ناچیزی است.

بگذار هیچ یک از پراتیسین ها برای این کلمه ی زننده از من نرنجد، زیرا مادام که مطلب بر سر ناآمادگی است من آن را پیش از همه منسوب به خودم می دانم. من در محفل کار می کردم^{۳۹} که مسائل بسیار وسیع و پردامنه ای را در جلو خویش قرار

داده بود و همه ی ما اعضای محفل، از علم به این که در چنین موقع تاریخی دچار خرده کاری هستیم به طور دردناکی زجر می کشیدیم زیرا این در زمانی بود که، با تغییر عبارت در یک گفته ی مشهور، می شد گفت که: سازمانی از انقلابیون به ما بدهید- ما روسیه را واژگون می کنیم! و از آن وقت به بعد هر قدر من آن حس سوزان شرمندگی را که در آن موقع داشتیم بیشتر به یاد می آوردم، همان قدر تلخی و مرارت بیشتری بر ضد آن سوسیال دموکرات های دروغینی، که با مواعظ خودشان «فرد انقلابی را لکه دار می سازند» و نمی فهمند که وظیفه ی ما دفاع از تنزل یک فرد انقلابی تا درجه ی خرده کار نیست بلکه ارتقاء افراد خرده کار تا مقام افراد انقلابی است- در دلم توده می شد.

(د) دامنه فعالیت سازمانی

به طوری که در فوق دیدیم ب- اف درباره ی «عدم تکاپوی نیروهای انقلابی قادر به عمل که نه تنها در پتربورگ بلکه در کلیه نقاط روسیه نیز احساس می گردد» صحبت می کرد. تصور نمی رود کسی این واقعیت را مورد انکار قرار دهد. اما تمام صحبت در اینست که این مطلب را چگونه توضیح دهیم؟ ب- اف می نویسد:

«ما در پی کشف علل تاریخی این پدیده نمی رویم؛ فقط این را باید بگوئیم که جامعه ای که در نتیجه یک ارتجاع سیاسی طولانی دچار فساد معنوی شده و به واسطه ی تغییرات اقتصادی که روی داده و می دهد متلاشی گشته است تعداد بی نهایت کمی از افرادی که قادر به عمل انقلابی باشند از میان خود بیرون می دهد؛ طبقه ی کارگر با بیرون دادن کارگران انقلابی تا اندازه ای صفوف سازمان های غیر علنی را تکمیل می سازد،- لیکن عده ی این گونه انقلابیون نیازمندی های وقت را برآورده نمی کند، به ویژه این که کارگری که ۱۱ ساعت و نیم در کارخانه گرفتار است، بنابر موقعیت خویش، کاری را که به طور عمده می تواند انجام دهد عبارت از وظائف یک نفر مبلغ است؛ و اما سنگینی عمده کار ترویج و تشکیلات و در دسترس

قرار دادن نشریه های غیر علنی و نسخه برداری از آن، نشر شب نامه ها و غیره ناچار بر دوش قوای بی نهایت جزئی روشن فکران خواهد افتاد» (رابوچیه دلو» شماره ی ۶ ص ۳۸ - ۳۹).

ما در بسیاری از این موارد با این عقیده ی ب- اف و خصوصاً با سخنانی که ما روی آن ها تکیه کرده ایم موافق نیستیم؛ سخنان مذکور با برجستگی مخصوصی نشان می دهند که ب- اف که (مانند هر پراتیسین کم و بیش تفکر کرده ای) از خرده کاری ما زجر دیده است چون تحت فشار اکونومیزم است نمی تواند راه رهایی از این وضع تحمل ناپذیر را بیابد. نه خیر، جامعه بی نهایت زیاد افراد قادر به «عمل» بیرون می دهد منتها ما قادر نیستیم تمام آن ها را مورد استفاده قرار دهیم. موقعیت باریک و گذرنده ی جنبش ما را با این کلمات می توان فرموله نمود: آدم نیست و - آدم فراوان است. آدم فراوان است چون که هم طبقه ی کارگر و هم قشرهای بیش از پیش مختلف جامعه هر سال به طور روزافزونی از بین خود اشخاص ناراضی، مایل به اعتراض و کساتی رابیرون می دهند که آماده اند هر چه از دستشان بر می آید به مبارزه بر ضد حکومت مطلقه مساعدت نمایند. حکومتی که شاقی و تحمل ناپذیر بودن آن را هنوز تمام افراد درک نمی کنند ولی برای توده ای که روز بروز وسعت آن بیشتر می شود با حدتی روز افزون محسوس است. در عین حال آدم نیست چون که رهبر وجود ندارد، پیشوایان سیاسی وجود ندارند، اشخاص دارای قریحه ی تشکیلاتی وجود ندارند که قادر باشند موجبات چنان فعالیت پردامنه و در عین حال واحد و هم آهنگی را فراهم نمایند که در سایه آن بتوان از هر قوه ولو جزئی استفاده نمود. «رشد و تکامل سازمان های انقلابی» نه فقط از رشد جنبش کارگری عقب است، چیزی که ب- اف هم آن را اذعان دارد، بلکه از رشد جنبش عمومی دموکراتیک تمام قشرهای توده هم عقب مانده است. (گرچه ب- اف در حال حاضر شاید این قسمت را هم به عنوان مکمل استنتاج خود، می پذیرفت). دامنه ی کار انقلابی نسبت به زیربنای وسیع خود به خودی جنبش بسی محدود و در زیر منگنه ی تنوری بی بند و

بار «مبارزه ی اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» سخت در حال فشار است. و حال آن که اکنون نه فقط مبلغین سیاسی بلکه سازمان دهندگان سوسیال دموکرات هم باید «میان تمام طبقات اهالی بروند*». تصور نمی رود ولو یک پراتیسین هم در این موضوع شبهه ای به خود راه دهد که سوسیال دموکرات ها می توانند هزارها از وظائف بسیار کوچک کار سازمانی خود را بین نمایندگان جداگانه ی طبقات بسیار گوناگون تقسیم نمایند. نقص تخصص -یکی از بزرگ ترین نقایص کار فنی ماست که ب- اف هم با سوز گداز فراوان و به حق از آن شکایت دارد. هر قدر «عملیات» جداگانه ی کار مشترک خردتر باشد همان قدر بیشتر می توان اشخاصی را که قادر به اجرای این گونه عملیات هستند (ولی اکثراً به هیچ وجه قادر نیستند انقلابیون حرفه ای گردند) پیدا کرد و همان قدر برای پلیس دشوارتر است همه این «کارکنان خرد» را «به دام اندازد» و همان قدر برای وی دشوارتر است برای اشخصی که در مقابل جرم ناقابلی گرفتار شده است «پرونده ای» درست کند که به مخارج «تأمیناتیش» بی آزد. و اما راجع به تعداد اشخاصی که آماده اند به ما مساعدت نمایند در فصل پیشین هم ما تغییرات عظیمی را که از این لحاظ طی این مدت تقریباً پنج ساله به وجود آمده خاطر نشان نموده ایم. لیکن از طرف دیگر هم برای این که همه ی این کارهای بسیار کوچک در یک جا مجتمع شود و هم برای این که خود جنبش، همراه با وظائف جنبش، قطعه قطعه نشود و هم برای این که به اجراکننده ی وظائف کوچک ایمان به لزوم و اهمیت کار وی یعنی ایمانی که بدون آن مجری هرگز

* - مثلاً اخیراً در میان نظامیان بی شک و شبهه جنب و جوش دموکراتیکی دیده می شود که تا اندازه ای نتیجه ی وقوع مکرر مبارزه در خیابان ها علیه «دشمنانی» از قبیل کارگران و دانشجویان می باشد. همین که قوای موجوده اقتضا نماید ما حتماً باید به ترویج و تبلیغ میان سربازان و افسران و به ایجاد «سازمان های نظامی» در داخل حزب خود توجه بسیار جدی مبذول داریم.

کار نخواهد کرد* - تلقین گردد،- برای همه ی این ها همانا سازمان محکمی از انقلابیون کارآزموده لازم است. با بودن چنین سازمانی، هر قدر که این سازمان پنهان تر باشد، همان قدر هم ایمان به نیرومندی حزب محکم تر و دامنه ی آن وسیع تر می شود- و ما نمی دانیم که در جنگ مهم تر از همه این است که ایمان به نیروی خود، نه فقط به ارتش خودی بلکه به دشمن و تمام عناصر بی طرف نیز تلقین گردد؛ بی طرفی دوستانه گاهی کار را یک طرفی می کند. با بودن چنین سازمانی که بر پایه ی محکم تنوریک قرار گرفته و دارای ارگان سوسیال دموکراتیک باشد، ترس این نمی رود که عناصر متعددی که از «کنار» جنبش جلب شده اند جنبش را از راه خود منحرف سازند (برعکس همانا در حال حاضر که خرده کاری حکمفرما است

* - به خاطر دارم که رفیقی برابم نقل می کرد چگونه یک نفر بازرس فابریک که آماده بود به سوسیال دموکراسی همراهی نماید و همراهی هم می کرد به تلخی شکایت می نمود که نمی داند آیا «اطلاعات» وی به مرکز حقیقی انقلابی می رسد یا نه و یاری او تا چه درجه لازم است و تا چه درجه ای خدمات کوچک جزئی وی ممکن است مورد استفاده قرار گیرد. هر پراتیسنی البته از این گونه اتفاقات بارها دیده است و می داند که چگونه خرده کاری ما، متفقین ما را از دست ما می گرفته است و حال آن که این خدمات را که به طور جدا جدا «جزئی» ولی ارزش مجموع آن ها از حد فزون است نه تنها مستخدمین و مأمورین فابریک بلکه مستخدمین پست و راه آهن و گمرک و کسانی از میان اشراف و کشیش ها و از همه ی بخش های دیگر و حتی از پلیس و دربار هم ممکن بود به ما بکنند و می کردند! اگر ما حالا دارای یک حزب واقعی و یک سازمان حقیقتاً مبارز انقلابیون می بودیم، کار تمام این «مددکاران» را یکسره نمی کردیم، عجله نمی داشتیم که همیشه و حتماً آن ها را به قلب «کارهای غیر علنی» بکشیم، بلکه برعکس، در نظر می گرفتیم که بسیاری از دانشجویان به عنوان «مددکار» یعنی مأمور دولت بیشتر می توانند به حزب فایده برسانند تا به عنوان انقلابیون «کوتاه مدت». و لذا آن ها را حفظ می کردیم و حتی مخصوصاً اشخاصی را برای چنین وظایفی تهیه و آماده می نمودیم. اما تکرار می کنم که این تاکتیک را فقط سازمانی که کاملاً پایدار و از حیث قوای فعال کمبودی نداشته باشد می تواند به کار برد.

ملاحظه می‌نماییم که چگونه بسیاری از سوسیال‌دموکرات‌ها، به تصور این که فقط آن‌ها سوسیال‌دموکرات هستند، جنبش را به راه «Credo» می‌کشانند. خلاصه کلام این که تخصص ناگزیر تمرکز را ایجاد و به نوبه خود بی‌چون و چرا آن را طلب می‌نماید.

اما خود همان‌ب- اف که به این خوبی لزوم کامل تخصص را توصیف کرده است، در قسمت دوم قضاوت فوق‌الذکر به عقیده‌ی ما برای این تخصص ارزش کافی قائل نمی‌شود. او می‌گوید تعداد انقلابیون کارگر کافی نیست. این حرف کاملاً صحیح است و ما باز هم تأکید می‌نماییم که «اطلاع‌ذی‌قیمت کسی از نزدیک ناظر جریان است» نظر ما را نسبت به علل بحران کنونی در سوسیال‌دموکراسی و بالنتیجه نسبت به وسایل علاج آن کاملاً تأیید می‌کند. به طور کلی نه فقط انقلابیون بلکه کارگران انقلابی هم از جنبش خود به خودی توده‌های کارگر عقب‌اند. و این واقعیت حتی از نقطه‌ی نظر «عملی» نه فقط مهملی بلکه جنبه‌ی سیاسی ارتجاعی آن «اصول تعلیم و تربیتی» را نیز، که هنگام بحث در اطراف مسأله‌ی وظائف ما نسبت به کارگران این قدر زیاد به رخ می‌کشند، به بارزترین وجهی تأیید می‌نماید. این واقعیت گواه بر آن است که نخستین و مبرم‌ترین وظیفه‌ی ما اینست که به پرورش کارگران انقلابی که از لحاظ فعالیت حزبی در همان سطح روشن‌فکران انقلابی قرار دارند کمک‌نماییم (ما روی کلمات: از لحاظ فعالیت حزبی، تکیه می‌کنیم زیرا از دیگر لحاظ رسیدن کارگران به این سطح اگر چه ضروری است؛ ولی چندان آسان و چندان حتمی نیست). بنابر این دقت و توجه عمده باید بدان معطوف گردد که کارگران را تا سطح انقلابیون ارتقاء دهیم. نه این که، آن‌طور که اکونومیست‌ها مایلند، خودمان حتماً تا سطح «توده‌کارگر» و یا آن‌طور که «سوابودا» می‌خواهد تا سطح «کارگران میانه حال» تنزل‌نماییم («سوابودا» در این مورد پا به پله‌ی دوم «اصول تعلیم و تربیت» اکونومیستی گذارده است). فکر من دور از آنست که لزوم نشریات عامه‌فهم را برای کارگران و لزوم نشریات به‌ویژه عامه‌فهم (البته نه نشریات بازاری) را برای

کارگران مخصوصاً عقب مانده انکار نمایم. ولی آن چه مرا مشمنز می سازد اینست که دائماً اصول تعلیم و تربیت را با مسائل سیاست و سازمان مخلوط می نمایند. آقایان حامیان «کارگر میانه حال»، شما با این تمایل خود که می خواهید حتماً هنگام صحبت بزرگوارانه قامت خود را خم نمائید، قبل از این که درباره ی سیاست کارگری و یا سازمان کارگری با کارگران سخنی گفته باشید بیشتر به آن ها توهین کرده اید. بیائید درباره ی چیزهای جدی با قامت راست حرف بزنید و علم تعلیم و تربیت را به معلمین حواله ننمائید نه این که به سیاسیون یا سازمان دهندگان! مگر میان روشن فکران نیز پیش قدم و «میانه حال» و «توده» وجود ندارد؟ مگر همه برای روشن فکران نیز نشریه های عامه فهم را ضروری نمی دانند و مگر این نشریات نوشته نمی شود؟ ولی بیائید فرض کنید که در مقاله ی راجع به سازمان دانشجویان یا دانش آموزان، نویسنده، مثل این که یک کشف نوینی کرده باشد، مکرر بگوید که پیش از هر چیز سازمانی از «دانشجویان میانه حال» لازم است. یقین است که چنین نویسنده نی را مسخره می کنند و حق هم خواهند داشت. به وی خواهند گفت که: شما آن خرده ایده های سازمانی خود را، اگر دارید، به ما بدهید آن وقت ما خودمان معلوم می کنیم که کدام از ما «میانه حال»، کدام بالاتر و کدام پائین تر است. ولی اگر شما از خود دارای خرده ایده هائی برای سازمان نیستید، آن وقت تمام این غم خواری های شما در حق «توده» و «میانه حالان» فقط چیز ملال آوری خواهد بود. بالاخره باید بفهمید که خود مسائل «سیاست» و «سازمان» به قدری جدی است که صحبت درباره ی آن ها هم باید کاملاً جدی باشد: می توان و باید کارگران (هم چنین دانشجویان و دانش آموزان) را طوری آماده نمود که درباره ی این مسائل با آنان بتوان بحث کرد، ولی حال که شما به بحث درباره ی این مسائل آغاز نمودید، پس پاسخ های صحیح

بدهید، به سوی «میانه حالان» و یا «توده» به قهقرا نروید و با لطفه گونی یا عبارت پردازی گریبان خود را خلاص نکنید*.

کارگر انقلابی نیز برای آن که کاملاً آماده ی کار خود گردد باید انقلابی حرفه ای شود. از این رو این گفته بـ اف صحیح نیست که چون کارگر ۱۱ ساعت و نیم در فابریک سرگرم کار است بنابر این در مورد سایر وظائف انقلابی (به جز تبلیغات) «ناچار سنگینی عمده کار بر دوش قوای بی نهایت جزئی روشن فکران خواهد افتاد». این امر به هیچ وجه از روی «ناچاری» صورت نمی گیرد، بلکه علت آن عقب ماندگی ماست، زیرا که ما به وظیفه ی خود پی نبرده ایم. وظیفه ی ما عبارت از این است که به هر کارگری که دارای استعداد برجسته ایست یاری نمائیم تا به یک مبلغ حرفه ای، سازمان دهنده، مروج، موزع و نشریه ها و غیره و غیره تبدیل گردد. در این مورد ما به طرز کاملاً ننگ آوری نیروی خود را تلف می کنیم و نمی توانیم آن چیزی را که باید با دلسوزی خاصی رشد و پرورش دهیم محافظت نمائیم. نظری به آلمانی ها بیفکنید: قوای آن ها صدمبار از ما بیشتر است ولی آن ها به وجه نیکویی می فهمند که مبلغین حقیقتاً با استعداد و غیره از میان عناصر «میانه حال» چندان زود به زود هم به وجود نمی آیند. بنابر این فوراً سعی می کنند هر کارگر با استعدادی

* - «سوابودا»، شماره ی ۱، مقاله ی «سازمان»، ص ۶۶: «بپیکر عظیم کارگری با گام های سنگین خویش راه را برای تمام خواست هائی که به نام کار روسیه (کلمه ی کار حتماً با حرف بزرگ شروع می شود!) به میان کشیده می شود همواره خواهد نمود». همین مؤلف بانک می زند که: «من هرگز نسبت به روشن فکران نظر خصومت آمیزی ندارم، اما...» (این اما همان امائی است که شچدرین آن را با این عبارت ترجمه کرده است: گوش بالاتر از پیشانی نمی روید!)... «اما من همیشه فوق العاده عصبانی می شوم وقتی که کسی می آید و یک مشت سخنان بسیار زیبا و شیوا می گوید و می خواهد که این سخنان را به عنوان زیبایی و خواص دیگر خودش (او؟) تلقی نمایند»... (ص- ۶۲). آری، من هم از این موضوع «همیشه فوق العاده عصبانی می شوم»...

را در شرایطی قرار دهند که استعدادهای وی کاملاً رشد نموده و کاملاً به کار برده شود: او را به مبلغ حرفه ای بدل می کنند، فعالیت وی را از یک فابریک به تمام رشته های صنعت و از یک محل به تمام کشور توسعه می دهند و بدین طریق او را تشویق می کنند تا میدان عمل خود را وسیع تر نماید. او در حرفه خویش تجربه و چالاک‌ی به دست می آورد، دایره ی معلومات و دانش خود را وسیع تر می نماید، پیشوایان برجسته ی سیاسی نقاط دیگر و نیز احزاب دیگر را از نزدیک مشاهده می کند، می کوشد که خودش هم به همان پایه برسد و معلومات محیط کارگری و ایمان و اعتقاد سوسیالیستی خود را با آن تعلیمات حرفه ای، که پرولتاریا بدون آن نمی تواند علیه صفوف کاملاً تعلیم یافته ی دشمنانش به مبارزه ای سرسخت اقدام نماید، توأم سازد. فقط و فقط بدین طریق بیل ها و آونرها از میان توده ی کارگر بیرون می آیند. اما آن چه را که در یک کشور از لحاظ سیاسی آزاد، تا درجه ی زیادی به خودی خود صورت می گیرد در کشور ما باید مرتباً سازمان های ما انجام دهند. یک نفر کارگر مبلغ نسبتاً با قریحه که «مایه ی امیدوارист» نباید ۱۱ ساعت در فابریک کار کند. ما باید مراقب باشیم که او با پول حزب گذران کند، بتواند به موقع حالت غیرعلنی به خود بگیرد، محل های فعالیت خویش را تغییر دهد، زیرا در غیر این صورت او تجربه ی زیادی به دست نخواهد آورد، دایره ی معلومات خود را وسیع نخواهد کرد و نخواهد توانست در مبارزه علیه ژاندارم ها اقلأ چند سالی خود را حفظ کند، هر قدر جنبش خود به خودی توده های کارگر دامنه دارتر و عمیق تر گردد همان قدر آن ها تعداد بیشتری مبلغین با استعداد و علاوه بر آن سازمان دهندگان با استعداد و مروجین و «پراتیسین» های به مفهوم خوب این کلمه (که تعدادشان در بین روشن فکران ما، که اکثراً تا اندازه ای دارای روح لاقیدی و بی حالی از نوع روسی هستند، این قدر کم است) از بین خود بیرون خواهند داد. هنگامی که ما دارای دسته هایی از کارگران انقلابی گردیم که مخصوصاً آماده شده و مکتب طولانی مبارزه را گذرانده باشند (در حالی که البته این انقلابیون «مسلح به همه ی نوع اسلحه

باشند»)- آن گاه دیگر هیچ پلیس سیاسی در دنیا نمی تواند از عهده ی آن ها برآید. زیرا این دسته ها یعنی افرادی که بی دریغ نسبت به انقلاب وفادارند از اعتماد بی دریغ وسیع ترین توده های کارگر نیز بهره مند خواهند شد. و این گناه مستقیم ماست که کارگران را خیلی کم به این راه آموزش حرفه ای انقلابی، که در آن با «روشن فکران» مشترکند «سوق می دهیم» و با سخنان احمقانه ی خود درباره ی این که چه چیزی برای «توده ی کارگر» و چه چیزی برای «کارگر میانه حال» و غیره «در دسترس» است، خیلی زیاد آن ها را به عقب می کشیم.

در این مورد نیز مانند سایر موارد دامنه ی محدود کار سازمانی با محدود شدن تنوری و وظائف سیاسی ما رابطه ی مسلم و لاینفک دارد (هر چند که اکثریت هنگفت «اکنونمیست ها» و پراتیسیین های تازه کار آن را احساس نمی نمایند). کرنش در مقابل جریان خود به خودی برای ما یک نوع ترسی به وجود می آورد که مبادا یک قدم هم باشد از چیزهایی که «در دسترس» توده است دور شویم و از فعالیت ساده در زمینه ی برآوردن نیازمندی های آنی و بلاواسطه توده خیلی زیاد بالا برویم. نترسید آقایان! به یاد داشته باشید که ما از لحاظ سازمانی به قدری پایین هستیم که حتی فکر این موضوع هم که ما بتوانیم خیلی زیاد بالا برویم بیهوده است!

ه) سازمان «توطئه چینی» و «دموکراتیسم»

ولی در بین ما بسیارند کسانی که طوری گوششان نسبت به «صدای زندگی» حساس است که بیش از هر چیزی از همین موضوع بیم دارند و اشخاصی را که طرفدار نظریات مورد بحث می باشند به داشتن خط مشی «ناردنایا ولیا» و عدم درک «دموکراتیزم» و غیره متهم می سازند. لازم می آید این اتهامات را که البته «رابوچیہ دلو» هم به آن ها متوسل شده است، مورد بررسی قرار دهیم.

نگارنده ی این سطور کاملاً اطلاع دارد که اکنونمیست های پتربورگ روزنامه ی «رابوچایا گازتا» را هم به داشتن خط مشی ناردنایا ولیا متهم می ساختند (علت این

اتهام هم اگر این روزنامه را با «رابوچایا میسل» مقایسه نمایم به خودی خود معلوم است). به این جهت وقتی که اندکی پس از پیدایش «ایسکرا» یکی از رفقا به ما اطلاع داد که سوسیال دموکرات های شهر X «ایسکرا» را ارگان «ناردنایا ولیا» می نامند، ما از این موضوع هیچ متعجب نشدیم. بدیهیست این اتهام برای ما خوش آیند هم بود، زیرا کدام سوسیال دموکرات درستکار هست که اکونومیست ها چنین اتهامی به وی نزده باشند؟

این اتهامات بر اثر دو نوع سوء تفاهم حاصل می گردد. اولاً در کشور ما به قدری از تاریخ جنبش انقلابی کم اطلاع دارند که هرگونه ایده ی مربوط به یک سازمان متمرکز پیکارجوی را که اعلان جنگ قطعی به تزار بدهد «خط مشی ناردنایا ولیا» می نامند. و حال آن که آن سازمان عالی که انقلابیون سال های هفتاد داشتند، و می بایست برای همه ی ما نمونه می شد، به هیچ وجه به دست ناردنایا ولیائی ها تأسیس نگردیده بلکه از طرف زلیا ولیائی ها^{۱۱} تأسیس شده بود که بعداً به چرنی پردل و ناردنایا ولیا منشعب گشت. بدین طریق در هر سازمان پیکارجوی انقلابی خصوصی از ناردنایا ولیا دیدن خواه از لحاظ تاریخ و خواه از لحاظ منطق بی معنی است زیرا که هر خط مشی انقلابی، اگر در حقیقت فکر مبارزه جدی داشته باشد، بدون یک چنین سازمانی کارش از پیش نمی رود. اشتباه ناردنایا ولیائی ها در آن نبود که آن ها کوشش کردند تا همه ی اشخاص ناراضی را به سازمان خود جلب کنند و آن سازمان را به مبارزه ی قطعی علیه حکومت مطلقه سوق دهند. برعکس، این خدمت بزرگ تاریخی آن هاست. اشتباه آنان در این بود که متکی به یک نوع تنوری بودند که از نظر ماهیت به هیچ وجه انقلابی نبود و بلد نبودند یا نمی توانستند یک ارتباط ناگسستنی بین جنبش خود و مبارزه ی طبقاتی درون جامعه سرمایه داری که در حال نمو بود برقرار سازند. و فقط عدم درک مطلق مارکسیزم (یا «درک» آن مطابق روح «استرویزم») توانسته است تولید چنین عقیده ای نماید که پیدایش یک جنبش وسیع خود به خودی کارگری، وظیفه ی ایجاد سازمانی را به همان خوبی

سازمان زملیا ولیانی ها و سازمانی به مراتب از آن هم بهتر را از عهده ی ما بر می دارد. برعکس، این جنبش به عینه چنین وظیفه ای را بر عهده ی ما می گذرد، زیرا مبارزه ی خود به خودی پرولتاریا، تا زمانی که یک سازمان مستحکم انقلابیون آن را رهبری نکند «به مبارزه ی طبقاتی» حقیقی پرولتاریا مبدل نمی گردد.

ثانیاً، عده ی زیادی و از آن جمله ظاهراً ب. کریچفسکی («رابوچیه دلو» شماره ی ۱۰ ص-۱۸) به معنای آن جروبختی که سوسیال دموکرات ها همیشه در مورد مبارزه ی سیاسی علیه محدود ساختن مبارزه ی سیاسی و رساندن آن به مقام توطئه قیام نموده و همیشه خواهیم نمود*، ولی بدیهی است که معنی این به هیچ وجه انکار لزوم یک سازمان محکم انقلابی نبوده است. مثلاً در رساله ای که در تبصره ی زیر نام آن برده شده است در همین جروبختی که علیه تبدیل مبارزه ی سیاسی به توطئه می شود سازمانی هم (به مثابه ی ایدآل سوسیال دموکراتیک) تصویر می شود که استحکامش باید آن قدر باشد که بتواند «برای وارد نمودن ضربت قطعی بر حکومت مطلقه» هم به «قیام متوسل شود» و هم به هرگونه «شیوه ی دیگر حمله»**. یک چنین سازمان مستحکم انقلابی از لحاظ شکل خود در یک کشور

* - رجوع شود به رساله ی «وظایف سوسیال دموکرات های روس» ص-۲۱ جروبخت با

پ.ل. لاوروف. (رجوع شود به صفحه ی ۶۸ این کتاب. مترجم).

** - «وظایف سوسیال دموکرات های روس» ص-۲۳ (رجوع شود به مقاله «وظایف سوسیال دموکرات های روس»، مترجم). و ضمناً باز هم دلیل دیگری هست که نشان می دهد «رابوچیه دلو» یا آن چه را که خود می گوید نمی فهمد و یا این که نظریات خود را «بنا به وزش نسیم» تغییر می دهد. در شماره ی اول «رابوچیه دلو» با حروف برجسته چنین نوشته شده است: «ماهیت مندرجات رساله کاملاً با برنامه هئیت تحریریه ی «رابوچیه دلو» تطبیق می نماید» (ص-۱۴۲). واقعاً؟ آیا این نظریه که نخستین وظیفه ی جنبش توده ای را نمی توان سرنگون ساختن حکومت مطلقه قرار داد با آن چه که در رساله «وظایف» نوشته شده است تطبیق می نماید؟ آیا تئوری «مبارزه ی اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» با این رساله تطبیق

استبداد می تواند سازمان «توطئه چینی» هم نامیده شود زیرا واژه ی فرانسوی «کنسپیراسیون»، (conspiracy - پنهان کاری) با واژه ی روسی «زاگور» (Zagor - توطئه) معادل است و پنهان کاری هم برای چنین سازمانی نهایت لزوم را دارد. پنهان کاری به درجه ای شرط لازم یک چنین سازمانی است که تمام شرایط دیگر (عده ی اعضا، گزین کردن آن ها، وظایف و غیره) باید با شرط مذکور وفق داده شود. بنابر این ترس از این اتهام که ما سوسیال دموکرات ها می خواهیم سازمان توطئه چینی به وجود آوریم. بزرگ ترین ساده لوحی خواهد بود. برای هر دشمن اکونومیزم باید این اتهام هم مانند اتهام به پیروی از «خط مشی ناردنایا ولیا» خوش آیند باشد.

به ما اعتراض خواهند کرد که: ممکن است چنین سازمان نیرومند و کاملاً سری که تمام بندها و رشته های فعالیت پنهانی را در دست خویش متجمع می سازد و برحسب ضرورت یک سازمان متمرکزی است، با کمال سهولت دست به حمله ی قبل از موعد بزند و ناسنجیده به حدت جنبش بیافزاید و این کار را وقتی بکند که رشد نارضایتی سیاسی و نیروی غلیان و خشم طبقه ی کارگر و غیره هنوز این کار را ممکن و واجب نکرده باشد. در پاسخ این اعتراض ما می گوئیم: اگر به طور مجرد و انتزاعی سخن بگوئیم البته نمی شود انکار کرد که یک سازمان پیکارجو ممکن است دست به یک نبرد ناسنجیده ای بزند و ممکن است این نبرد به شکستی منجر گردد که در شرایط دیگر ابدأ حتمی نیست. ولی در مورد چنین مسأله ای نمی توان به ملاحظات مجرد و انتزاعی اکتفا نمود زیرا از این نظر برای هرگونه پیکاری احتمال شکست هست و برای تخفیف این احتمال هیچ وسیله ای به غیر از آمادگی متشکل برای پیکار وجود ندارد. و اما اگر ما مسأله را مشخصاً در زمینه ی شرایط روسیه ی کنونی طرح

می نماید؟ آیا تئوری مراحل با آن تطبیق می کند؟ خواننده خود قضاوت کند، آیا ارگانی که «تطبیق» را به این طرز من درآوردی می فهمد می توان گفت که دارای استواری اصولی است.

کنیم، آن گاه ناچار این نتیجه ی مثبت گرفته خواهد شد که سازمان انقلابی محکم بدون چون و چرا برای همین لازم است که به جنبش جنبه ی پایداری بدهد و آن را از احتمال حملات ناسنجیده بر حذر دارد. همانا اکنون که چنین سازمائی وجود ندارد و جنبش انقلابی خود به خود سریعاً رشد می کند دو خط مشی افراطی در مقابل یکدیگر مشاهده می شود (که حسب المعمول، «به هم می رسند»): گاه اکونومیزم کاملاً بی بند بار و موعظه ی اعتدال و میانه روی و گاه «ترور تهیج کننده ی» به همان اندازه بی بند و بار که می کوشد «در جنبشی که در حال تکامل و استحکام است ولی هنوز به آغاز نزدیک تر است تا به پایان، به طور مصنوعی، علائم بروز پایان را برانگیزد» (مقاله ی و. زاسولیک در روزنامه ی «زاریا» شماره ی ۲- ۳ ص-۳۵۳). و مثال «رابوچیه دلو» نشان می دهد که هم اکنون سوسیال دموکرات هائی وجود دارند که در برابر هر دو خط مشی افراطی سپر می اندازد. این پدیده صرف نظر از سایر علل، ضمناً به این علت تعجب آور نیست که «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» هرگز شخص انقلابی را قانع نخواهد ساخت و همیشه افراط و تفریط گاه در یک جا و گاه در جای دیگر پدیدار خواهد شد. تنها آن سازمان پیکارجوی متمرکزی که با متانت مجری سیاست سوسیال دموکراتیک باشد و به اصطلاح تمام غرایز و تمایلات انقلابی را برآورده کند قادر است جنبش را از حمله ی ناسنجیده مصون داشته و حمله ای را که نوید موفقیت دهد تدارک ببیند.

سپس به ما اعتراض خواهند نمود که نظری که ما درباره ی سازمان بیان نمودیم با «اصل دموکراتیک» مغایرت دارد. هر قدر که اتهام پیشین منشاء خاص روسی دارد همان قدر این اعتراض جنبه ی خاص خارجی دارد و فقط یک سازمان مقیم خارجه («اتحادیه ی سوسیال دموکرات های روس») می توانسته است به هیئت تحریریه ی خود، ضمن دستورهای دیگر، دستور زیرین را بدهد:

«اصل تشکیلاتی، به منظور رشد و توسعه ی موفقیت آمیز و وحدت سوسیال دموکراسی، لازم است اصل دموکراتیک وسیع در سازمان حزبی سوسیال دموکراسی

خاطر نشان گردد. رشد و توسعه داده شود و در راه آن مبارزه به عمل آید. و این امر مخصوصاً از این لحاظ ضروری است که در صفوف حزب ما تمایلات ضد دموکراتیک بروز نموده است» («دو کنگره» ص-۱۸).

و اما این که «رابوچیہ دلو» چگونه علیه تمایلات ضد دموکراتیک «ایسکرا» مبارزه می کند مطلبی است که ما در فصل آینده خواهیم دید. لیکن حالا این «اصل» را که از طرف اکونومیست ها به میان آورده می شود از نزدیک تر مورد دقت قرار می دهیم. تصور می رود هر کس موافق باشد که لازمه «اصل دموکراتیک وسیع» دو شرط حتمی زیرین است: نخست آشکار بودن کامل و دوم انتخابی بودن تمام مقامات. بدون آشکار بودن و آن هم چنان آشکار بودنی که تنها محدود به اعضای سازمان نباشد، صحت از دموکراتیزم خنده آور است. سازمان حزب سوسیال دموکراسی آلمان را ما دموکراتیک می نامیم زیرا در آن همه ی کارها حتی جلسات کنگره ی حزبی هم آشکار است؛ اما هیچ کس سازمانی را که خود را در پس پرده ی اختفا از اشخاص غیرحزبی مستور داشته است سازمان دموکراتیک نمی نامد. حال سوال می شود: مطرح نمودن «اصل دموکراتیک وسیع»، در حالی که شرط اساسی این اصل برای سازمان پنهانی قابل اجرا نیست، چه معنی دارد؟ با این وضع «اصل وسیع» فقط یک جمله پر سروصدا ولی توخالی می شود. از این گذشته. این جمله گواه است بر این که وظائف حیاتی لحظه ی فعلی در مورد سازمان به هیچ وجه درک نشده است. همه می دانند که عدم مراعات پنهان کاری در میان توده ی «وسیع» انقلابیون کشور ما چه دامنه عظیمی دارد. ما دیدیم که با چه سوز و گدازی ب. اف از این امر شکایت می کند و به جا و به مورد خواهان «دقت کامل در انتخاب اعضا است» («رابوچیہ دلو» شماره ی ۶ ص-۴۲). آن وقت اشخاصی یافت می شوند و از «شم زندگی» خود لاف می زنند که در چنین اوضاع و احوالی اصرار شان روی پنهان کاری کامل و انتخاب دقیق (و بنابر این محدودتر) اعضا نبوده بلکه روی «اصل دموکراتیک وسیع» است! راستی که سوراخ دعا گم کرده اید.

درباره ی علامت دوم دموکراسی، یعنی انتخابی بودن نیز کار به همین منوال است. در کشورهایی که دارای آزادی سیاسی هستند، این شرط به خودی خود واضح و روشن است. ماده ی اول آئین نامه ی سازمانی حزب سوسیال دموکرات آلمان می گوید: «هر کسی که اصول برنامه ی حزب را بپذیرد و به قدر قوه ی خود از حزب پشتیبانی نماید عضو حزب محسوب می شود» و چون تمام عرصه ی سیاست مانند صحنه ی تئاتر در جلو نظر همه ی تماشاچیان باز است؛ لذا این پذیرش، یا عدم پذیرش، این پشتیبانی یا مخالفت بر همه و هر کس چه از روی روزنامه ها و چه در مجالس عمومی، معلوم است. همه می دانند که فلان سیاستمدار فعالیتش را از فلان جا شروع کرده، فلان راه تکامل را طی نموده، در دقایق دشوار زندگی فلان عمل از او سر زده عموماً دارای فلان اوصاف است،- و از این رو طبیعی است که این گونه افراد را تمام اعضای حزب می توانند با علم به اوضاع برای شغل معین حزبی انتخاب کنند یا نکنند. وجود نظارت همگانی (همگانی به معنای حقیقی کلمه) بر عضو حزب در هر قدمی که در میدان فعالیت سیاسی بر می دارد، یک دستگاه خودکاری ایجاد می نماید که محصول آن همان چیزی است که در زیست شناسی آن را «بقای اصلح» می نامند. «انتخاب طبیعی» که در سایه ی آشکار بودن کامل و انتخابی بودن و نظارت همگانی، انجام می گیرد باعث می شود که هر فرد سرانجام «در مسند خود» قرار گیرد، دست به کاری زند که بیشتر متناسب با قوه و استعداد وی باشد، تمام عواقب اشتباهات خویش را بر دوش خود احساس نماید، در جلو چشم همه ثابت کند که قادر است اشتباهات خود را بپذیرد و از آن احتراز نماید.

حال همین جریان را در چهارچوب رژیم استبدادی ما در نظر آورید! آیا این امکان پذیر است که در کشور ما همه «کسانی که اصول برنامه ی حزب را می پذیرد و به قدر قوه ی خود از حزب پشتیبانی می نمایند» حق داشته باشند هر گامی را که یک نفر انقلابی مخفی بر می دارد نظارت کنند؟ و همه ی آن ها از بین این انقلابیون مخفی فلان یا بهمان را انتخاب نمایند، و حال آن که شخص انقلابی از نظر مصالح کار

موظف است شخصیت خویش را از نه دهم این «همه» پنهان دارد؟ اندکی در معنی حقیقی کلمات پر طمطراق که «رابوچیه دلو» به کار می برد دقت نمایند آن وقت خواهید دید که «دموکراتیزم وسیع» سازمان حزبی در ظلمت استبداد و در شرایطی که دست چین کردن اشخاص از طرف ژاندارم ها رایج است، فقط یک بازیچه ی پوچ و زیان بخشی است، این یک بازیچه ی پوچ است، زیرا در عمل هیچ سازمان انقلابی هرگز دموکراتیزم وسیع را، حتی با وجود داشتن منتهای تمایل، اجرا نکرده و نمی تواند اجرا کند. این یک بازیچه ی زیان بخش است، زیرا کوشش برای به کار بردن «اصل دموکراتیک وسیع» فقط کار پلیس را در مورد ایجاد سوانح بزرگ تسهیل کرده و خرده کاری را که امروز رایج است ابدی می نماید و افکار پراتیسن ها را از وظیفه ی جدی و مبرم آن ها، که باید خود را انقلابی حرفه ای بار آورند، منحرف ساخته متوجه تدوین آئین نامه های بلند بالای «کاغذی» درباره ی سیستم های انتخابات می نماید. فقط در خارجه که در آن جا غالباً اشخاصی دور هم جمع می شوند که پیدا کردن کار درست و حسابی و با روح برایشان ممکن نیست، این «دموکراسی بازی» توانسته است در بعضی جاها و به ویژه در میان دسته های کوچک گوناگون توسعه پیدا کند.

برای این که تمام زشتی شیوه ی مورد پسند «رابوچیه دلو» را که دوست دارد «اصل» خوش ظاهری نظیر دموکراتیزم در کار انقلابی را پیش بکشد، به خواننده نشان دهیم، باز هم به شاهد متوسل می شویم. این شاهد- ی. سربریاکف دبیر مجله «ناکانونه» چاپ لندن است که به «رابوچیه دلو» علاقه مفرط و از پلخائف و «پلخانوی ها» نفرت زیادی دارد؛ «ناکانونه» در مقالات خود راجع به انشعاب «اتحادیه ی سوسیال دموکرات های روس» مقیم خارجه، جداً جانب «رابوچیه دلو» را گرفته و با یک دنیا سخنان ناشایسته به پلخائف هجوم آورده است. لذا با این تفصیل ارزش یک چنین شهادتی در این مسأله زیادتر است. در شماره ی هفتم مجله ی «ناکانونه» (ژوئیه ی سال ۱۸۹۹) در مقاله ی تحت عنوان «به مناسبت

بیانیه ی گروه خود آزادی کارگران»، ی. سربریاکف به «قبیح» پیش کشیدن مسائل «مربوط به خود فریبی و اولویت و مسأله به اصطلاح آرنوپاژ* در جنبش جدی کارگری» اشاره نموده و در ضمن چنین نگاشته است:

«میشکین، روگاف، ژلیابف، میخائیلوف، پیروفسکایا، فیگنر و دیگران هیچ وقت خودشان را پیشوا حساب نمی کردند و هیچ کس آن ها را انتخاب و تعیین نمی کرد، گرچه آن ها در حقیقت یک چنین کسانی بودند، زیرا چه در دوره ی ترویج و چه در دوره ی مبارزه علیه حکومت، آن ها قسمت اعظم سنگینی کار را به دوش خود داشتند، به خطرناک ترین نقاط می رفتند و فعالیت شان از همه با ثمرتر بود. اولویت آن ها هم در نتیجه ی تمایل آن ها به دست نیامد بلکه در نتیجه ی اعتماد رفقای اطرافی به عقل، به انرژی و وفاداری آن ها به دست آمد. و اما ترس از فلان آرنوپاژ (اگر ترس در بین نیست دیگر نوشتن درباره ی آن چه لزومی دارد) که مبادا با فعال مایشائی خود جنبش را اداره نماید، دیگر زیاده از حد ساده لوحی است. کی است که به حرف آن گوش بدهد؟»

ما از خواننده می پرسیم «آرنوپاژ» با «تمایلات ضد دموکراتیک» چه تفاوتی دارد؟ مگر واضح و روشن نیست که اصل سازمانی «خوش ظاهر» «رابوچیه دلو» نیز عیناً همین گونه هم ساده لوحانه و هم قبیح است،- ساده لوحانه است، زیرا تا موقعی که «رفقای اطرافی به عقل، انرژی و وفاداری آن ها» اعتماد نداشته باشند هیچ کس به حرف «آرنوپاژ» یا اشخاصی که «تمایلات ضد دموکراتیک» دارند گوش نخواهد داد. قبیح است، زیرا یک رفتار عوام فریبانه ایست که از شهرت پرستی یک دسته، از عدم آشنائی دسته ی دیگر به احوال حقیقی جنبش ما و از عدم آمادگی و آشنا نبودن دسته ی سوم به تاریخ جنبش انقلابی سوء استفاده می نماید. یگانه اصل جدی سازمانی برای کارکنان جنبش ما باید عبارت باشد از: پنهان کاری بسیار شدید، گزین

* - آرنوپاژ (areopage) دیوان داورى. مترجم.

کردن بسیار دقیق اعضاء و آماده نمودن انقلابیون حرفه ای. هرگاه این صفات موجود باشد، چیز دیگری هم تأمین خواهد بود که از «دموکراتیزم» بالاتر است و آن: اعتماد کامل رفیقانه در بین انقلابیون است. و این موضوع برای ما ضرورت قطعی دارد، زیرا در روسیه ی ما نمی توان نظارت دموکراتیک همگانی را جایگزین آن ساخت. اشتباه بزرگی بود اگر تصور می شد که عدم امکان نظارت حقیقی «دموکراتیک»، باعث می شود که اعضای سازمان انقلابی مورد نظارت قرار نگیرند: البته آن ها وقت این را ندارند که در اطراف شکل های بازیچه ای دموکراتیزم (دموکراتیزم در میان هسته ی فشرده ای از رفقای که به یکدیگر اعتماد کامل دارند) بیاندیشند، ولی حس مسئولیت در آن ها بسیار شدید است و ضمناً از روی تجربه بر آن ها معلوم شده است که سازمان انقلابیون حقیقی برای این که گریبان خویش را از دست یک عضو ناشایست خلاص کند از هیچ گونه وسایلی رو گردان نخواهد بود. وانگهی در کشور ما یک افکار عمومی مربوط به محیط انقلابی روس (و بین المللی) وجود دارد که به قدر کافی ترقی نموده و از خودداری تاریخ طولانی است و هرگونه انحرافی از وظیفه رفاقت را با قساوت بی امانی مجازات می نماید («دموکراتیزم» هم یعنی دموکراتیزم حقیقی نه بازیچه ای به مثابه ی جزئی از کل، داخل در این مفهوم رفاقت است!). همه این ها را در نظر بگیرید آن وقت بوی تعفن ژنرال بازی مهاجرین مقیم خارجه را از این گفت گوها و قطع نامه های مربوط به «تمایلات ضد دموکراتیک» حس خواهید کرد!

این را نیز باید در نظر گرفت که منبع دیگر این گونه گفت گوها، یعنی ساده لوحی، نیز از درهم برهمی تصورات مربوط به دموکراسی سرچشمه می گیرد. در کتاب زوجین وب فصل جالب توجهی موسوم به «دموکراسی بدوی» راجع به تردیونیون های انگلیس وجود دارد. مؤلفین در کتاب نامبرده نقل می نمایند که چگونه کارگران انگلیس، در نخستین دوران موجودیت اتحادیه های خود، نشانه ی حتمی دموکراسی را این می دانستند که تمام کارهای مربوط به اداره اتحادیه ها را

تمام اعضاء انجام می دهند: نه تنها تمام مسائل به وسیله ی اخذ رأی از همه ی اعضاء حل می شد بلکه مشاغل را نیز همه ی اعضاء به نوبه اشتغال می کردند. یک آزمایش دور و دراز تاریخی لازم بود تا کارگران به بیهودگی این گونه تصورات در مورد دموکراسی و به لزوم مؤسسات نمایندگی از یک طرف و افراد دارای مشاغل حرفه ای از طرف دیگر پی ببرند. لازم بود چند بار صندوق های اتحادیه ورشکست شود تا آن که کارگران پی ببرند که موضوع تناسب بین پرداخت حق عضویت و کمک خرج دریافتی را نمی توان فقط به وسیله ی اخذ رأی دموکراتیک حل نمود بلکه اظهار نظر متخصص امور بیمه نیز لازم است. سپس کتاب کائوتسکی راجع به پارلمانتاریزم و قانون گذاری ملی را بر دارید- شما خواهید دید که نتیجه گیری های یک تنورسین مارکسیست با درسی که از عمل چندین ساله ی کارگرانی به دست آمده است که «خود به خود» متحد می شدند، درست در می آید، کائوتسکی علیه آن طرز بدوی که ریتینگ هائوزن دموکراسی را درک کرده است جداً قیام می کند. او اشخاصی را که به خاطر این دموکراسی حاضرند طلب کنند که «جراید توده ای مستقیماً تحت نظر توده نگارش یابد» مورد تمسخر قرار می دهد، لزوم وجود روزنامه نگاران حرفه ای و پارلمان نشینان و غیره را برای رهبری سوسیال دموکراتیک مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا مدلل می سازد و به «سوسیالیزم آنارشویست ها و ادبا» که «برای ایجاد تأثیر» از قانون گذاری مستقیم مردم مدح و ثنا می کنند و نمی فهمند که مورد استعمال آن در جامعه ی کنونی بس مشروط است، می تازد.

کسی که در جنبش ما عملاً کار کرده باشد می داند که نظریه ی «بدوی» در مورد دموکراسی به چه میزان وسیعی میان توده ی جوانان محصل و کارگر شیوع دارد. تعجب آور نیست که این نظریه، هم در آئین نامه ها و هم در نشریات نفوذ می نماید. اکنون میست های برنشتین مآب در آئین نامه ی خود چنین نوشته بودند: «ماده ی ۱۰: همه ی کارهانی که با منافع تمام سازمان اتحادیه تماس دارد به اکثریت آراء همه ی

اعضای آن حل می شود». اکونومیست های تروریست مآب هم، هم آهنگ با آن ها می گویند: «لازم است که تصمیمات کمیته از همه ی محفل ها بگذرد و فقط بعد از آن به صورت تصمیمات حقیقی در آید» («سوابدا» شماره ی ۱ ص-۶۷). توجه کنید که این تقاضای اجراء وسیع رفرا ند م علاوه بر تقاضای ساختن تمام تشکیلات بر اساس انتخابی به میان کشیده شده است! البته ما به هیچ وجه در این فکر نیستیم که پراتیستن هائی را که امکان فوق العاده کمی برای آشنائی با تنوری و عمل سازمان های واقعاً دموکراتیک داشته اند در این مورد سرزنش کنیم. ولی وقتی «رابوچیه دلو» که ادعای نقش رهبری دارد، در چنین شرایطی به صدور قطع نامه ی مربوط به اصل دموکراتیک وسیع اکتفا می نماید، چطور ممکن است نگوییم که این عمل صرفاً «برای ایجاد تأثیر» بوده است؟

و) کار محلی و کار مربوط به سراسر روسیه

هر آینه اعتراض هائی بر ضد نقشه ی مشروحه سازمان در مورد دموکراتیک نبودن و جنبه ی توطئه داشتن این سازمان شده است کاملاً بی اساس است آن وقت یک مسأله ی دیگر می ماند که اغلب اوقات پیش کشیده می شود و شایسته ی بررسی کامل است. این مسأله مربوط است به وجه تناسب بین کار محلی و کار مربوط به سراسر روسیه. اظهار نگرانی می شود که آیا تشکیل سازمان متمرکز منجر به جابجا شدن مرکز ثقل از اولی به دومی نخواهد گشت؟ آیا این موضوع استحکام رابطه ی ما را با توده ی کارگران و عموماً پایداری تبلیغات محلی را ضعیف خواهد کرد و بدین ترتیب به جنبش صدمه وارد خواهد آورد؟ ما در پاسخ می گوئیم که جنبش سال های اخیر ما اتفاقاً از این موضوع که فعالین محلی زیاده از حد در کارهای محلی غرق شده اند، زیان می بیند؛ و از این رو حتماً لازم است که مرکز ثقل قدری به کارهای مربوط به سراسر روسیه انتقال داده شود؛ و چنین انتقالی استحکام رابطه ی ما و پایداری تبلیغات محلی ما را ضعیف نمی نماید بلکه هر دو را تحکیم

خواهد کرد. حال به بررسی موضوع ارگان مرکزی و ارگان های محلی بپردازیم و از خواننده خواهش می کنیم فراموش نکند که موضوع روزنامه برای ما فقط نمونه ایست که عملیات انقلابی بی اندازه پر دامنه تر و همه جانبه ای را به طور کلی مجسم می سازد.

در دوران اول جنبش توده ای (سال های ۱۸۹۶-۱۸۹۸) از طرف فعالین محلی کوشش می شود که «رابوچایا گازتا» به عنوان ارگانی برای سراسر روسیه معین گردد؛ در دوران بعدی (۱۸۹۸-۱۹۰۰) جنبش قدم بزرگی به پیش برمی دارد لیکن توجه فعالین تماماً به ارگان های محلی معطوف است. اگر همه این ارگان های محلی را یک جا حساب کنیم آن گاه معلوم می شود* که به حساب متوسط به هر یک ماه یک شماره می افتد. مگر این تصویر روشنی از خرده کاری ما نیست؟ آیا این موضوع عقب ماندن سازمان های انقلابی ما را از غلیان خود به خودی جنبش به طور صریح نشان نمی دهد؟ اگر همان تعداد شماره ی روزنامه از جانب دسته های پراکنده ی محلی نه بلکه از جانب سازمان واحدی منتشر می شد آن وقت ما نه فقط قوای بسیاری را پس انداز می کردیم بلکه پایداری و ادامه کاری خود را نیز به منتها درجه بیشتر تأمین می نمودیم. این ملاحظه ی ساده را، خواه آن پراتیسین هانی که تقریباً فقط برای ارگان های محلی فعالانه کار می کنند (و متأسفانه اکنون نیز در موارد خیلی زیادی همین طور است) و خواه آن نویسندگانی که در این موضوع دن کیشوت مآبی تعجب آوری نشان می دهند، اغلب اوقات از نظر دور می دارند. یک پراتیسین معمولاً به این ملاحظه اکتفا می نماید که برای فعالین محلی «دشوار است» هم خود را صرف بر پا ساختن یک روزنامه ی سراسر روسیه ای نمایند و می گویند بهتر است که اقلأ یک روزنامه ی محلی باشد تا هیچ روزنامه ای نباشد. نکته ی اخیر البته کاملاً

* - رجوع شود به «گزارش به کنگره ی پاریس» ص- ۱۴؛ «از آن موقع (سال ۱۸۹۷) تا بهار سال ۱۹۰۰ در نقاط مختلف ۳۰ شماره روزنامه ی گوناگون نشر شده... به طور متوسط در هرمه ماه بیش از یک شماره روزنامه از چاپ بیرون می آمده است».

صحیح است و در اعتراف به این که روزنامه ی محلی به طور کلی اهمیت بزرگ و فایده ی فراوانی دارد ما از هیچ پراتیسینی عقب نمی مانیم. ولی آخر مطلب بر سر این نیست بلکه بر سر آن است که آیا نمی شود از پراکندگی و خرده کاری، که با این وضوح در ۳۰ شماره ی روزنامه ی محلی در تمام روسیه طی دو سال و نیم مشهود است، خلاصی یافت. به این قاعده ی مسلم ولی خیلی کلی درباره ی فوائد جراند محلی به طور کلی- اکتفا ننمائید بلکه شهادت داشته باشید به جوانب منفی آن نیز، که طی آزمایش دو سال و نیمه بروز نموده است، صریحاً اقرار کنید. این آزمایش گواه بر آن است که جراید محلی در شرایط ما در اکثر موارد از لحاظ اصولی ناپایدار، از لحاظ سیاسی فاقد اهمیت بوده و از حیث صرف قوای انقلابی بی اندازه گران تمام می شوند و از حیث تکنیک هم به هیچ وجه رضایت بخش نیستند (بدیهیست نظر من تکنیک چاپ نیست بلکه تعداد و نظم چاپ آن ها است). هیچ یک از نقایص نامبرده هم تصادفی نیست بلکه نتیجه ی ناگزیر آن پراکندگی است که از طرفی خود علتی است برای تفوق جراید محلی در دوره ی مورد بحث و از طرف دیگر وجود این تفوق آن را تقویت می نماید. اساساً از قوه ی یک سازمان جداگانه ی محلی خارج است که بتواند پایداری اصولی روزنامه ی خود را تأمین نماید و آن را به پایه ی ارگان سیاسی ارتقاء دهد، از قوه اش خارج است که بتواند برای روشن ساختن تمام حیات سیاسی ما مدرک کافی گرد آورد و مورد استفاده قرار دهد. و اما دلیلی که معمولاً برای دفاع از لزوم جراید متعدد محلی در کشورهای آزاد به کار برده می شود- حاکی از این که اگر این جراید از طرف کارگران محلی چاپ شود ارزان تمام شده و خبر هم کامل تر و سریع تر به اهالی محل رسانده می شود-، بنا به تجاربی که در دست است در کشور ما بر ضد جراید محلی تمام می شود. جراید مزبور از لحاظ صرف قوای انقلابی بی اندازه گران تمام می شوند و انتشار آن ها به ویژه نادر است و آن هم به این علت ساده که برای روزنامه ی غیر علنی، هر قدر هم کوچک باشد، چنان دستگاه پنهانی بزرگی لازم است که وجود صنایع بزرگ فابریکی را ایجاب می نماید زیرا در

کارگاه دستی نمی شود چنین دستگاهی را تهیه نمود. در صورتی هم که دستگاه پنهانی جنبه ی ابتدائی داشته باشد غالباً موجب آن می گردد (هر پراتیسینی از این نوع مثال ها خیلی زیاد می داند) که پلیس از چاپ و انتشار یکی دو شماره برای وارد آوردن یک شکست وسیع استفاده نموده همه چیز را به طوری پاک و پاکیزه رفت و روب می نماید که در نتیجه باز هم باید کار را از نو شروع نمود. لازمه ی یک دستگاه مخفی خوب این است که انقلابیون دارای آمادگی حرفه ای خوب باشند و کار به طور کاملاً منظمی تقسیم شده باشد و حال آن که هیچ یک از این دو در حیطه ی قدرت یک سازمان جدگانه ی محلی، هر قدر هم که در لحظه ی فعلی قوی باشد، نیست. صرف نظر از منافع و مصالح عمومی همه ی جنبش ما (تربیت سوسیالیستی و سیاسی و از لحاظ اصولی استوار کارگران) حتی در مورد مصالح اختصاصاً محلی نیز آن چه بهتر خدمت می کند ارگان های محلی نیست: اگر این امر خلاف گوئی به نظر آید فقط در نظر اول است و الا در عمل، آزمایش دو سال و نیمه ای، که فوقاً بدان اشاره کردیم، این حقیقت را به طور غیرقابل تکذیبی ثابت می کند. هر کسی موافقت دارد که اگر کلیه ی آن نیروهای محلی، که ۳۰ شماره روزنامه بیرون داده اند، در سر یک روزنامه کار می کردند این یک روزنامه به آسانی ۶۰ شماره و حتی صد شماره بیرون می داد و بالنتیجه تمام خصوصیات صرفاً محلی جنبش را کامل تر منعکس می نمود. شکی نیست که دادن چنین سازمانی آسان نیست ولی بالاخره لازم است که ما ضرورت آن را حس کنیم، لازم است که هر محفل محلی درباره ی این موضوع فکر نماید و فعالانه کار کند و منتظر تکان از خارج نباشد و فریب آن را نخورد که ارگان محلی در دسترس و در نزدیکی وی است، ارگانی که بحسب تجربه ی انقلابی ما- غالباً توهمی بیش نیست.

آن نویسندگان سیاسی و اجتماعی هم که خود را بیش از همه با پراتیسین ها نزدیک می دانند و این توهمی بودن را نمی بیند و با استدلال هانی که به طور تعجب آوری پیش پا افتاده و پوچ است، حاکی از این که هم روزنامه های محلی، هم

روزنامه های ناحیه ای و هم روزنامه ای برای سراسر روسیه لازم است، گریبان خود را خلاص می کنند، خدمت بدی به کار عملی می نمایند. بدیهی است همه ی این ها به طور کلی لازم است، لیکن وقتی انسان برای حل یک مسأله ی مشخص سازمانی دست به کار می شود باید درباره ی شرایط محیط و زمان هم فکر کند. آیا حقیقتاً هم این دن کیشوت مابی نیست که وقتی «سوادبا» (شماره ی ۱ ص-۶۸) به ویژه «مسأله ی روزنامه را مورد مذاقه قرار می دهد» می نگارد: «به نظر ماهر محل اندک با اهمیتی که کارگران در آن جا گرد آمده اند. باید از خودش روزنامه کارگری داشته باشد. نه این که از جایی آورده شده باشد بلکه بخصوص از خودش باشد». حال که این روزنامه نگار نمی خواهد درباره ی معنای سخنان خودش بیاندیشد پس، خواننده، لااقل شما به جای وی بیاندیشید: ده ها بلکه صدها «محل اندک با اهمیتی که کارگران در آن جا گرد آمده اند» در روسیه وجود دارد، با این ترتیب ببینید اگر واقعاً هر سازمان محلی روزنامه ای مخصوص به خودش انتشار می داد چگونه خرده کاری ما ابدی می شد! چقدر این پراکندگی وظیفه ی ژاندارم های ما را آسان می کرد که کارکنان محلی را بدون «اندک» زحمتی در همان ابتدای فعالیتشان دستگیر نموده امکان ندهند از میان آن ها انقلابیون حقیقی بیرون بیایند! نویسنده سخن خود را ادامه داده می گوید که در روزنامه ی مخصوص سراسر روسیه توصیف و تشریح کردار صاحبان فابریک «جزئیات زندگی کارگران در شهرهای مختلف، در شهرهای غیرخودی» جالب توجه نخواهد بود، و حال آن که «برای ساکن شهر اریول خواندن اخبار مربوط به امور اریول به هیچ وجه خسته کننده نیست. هر بار او می داند که به کی «زده اند» و چه کسی را «چوب کاری کرده اند» و روحش به جولان می آید» (ص-۶۹). آری، آری روح ساکن شهر اریول به جولان می آید ولی فکر روزنامه نگار ما هم زیاده از حد «به جولان می آید». او می بایست درباره ی این موضوع فکر کند که آیا دفاع از این سفله کاری شایسته هست؟ ما در اعتراف به لزوم و اهمیت افشاء امور فابریک از هیچ کس عقب

نمی‌مائیم، لیکن این موضوع را هم باید در خاطر داشت که ما اینک به جانی رسیده ایم که برای ساکنین پتربورگ خواندن اخبار مربوط به پتربورگ در روزنامه ی «رابوچایا میسل» پتربورگ ملال آور شده است. ما برای افشای امور فابریک در محل همیشه دارای اوراقی بودیم و این اوراق همیشه هم باید باقی بماند - اما کیفیت روزنامه را ما باید بالا ببریم نه این که به پایه یک ورقه ی فابریکی تنزل دهیم. برای «روزنامه» آن قدرها ما احتیاج به افشای «جزئیات» نداریم، بلکه بیشتر احتیاج به افشای نقایص بزرگی داریم که مخصوص جریان کلیه فابریک ها است و این عمل باید متکی به مثال های مخصوصاً برجسته نی باشد و به همین جهت بتواند علاقه کلیه ی کارگران و کلیه رهبران جنبش را جلب نماید، به تواند حقیقتاً دانش آن ها را غنی سازد، دانه ی معلوماتشان را توسعه دهد، شالوده ای برای بیداری یک ناحیه ی جدید و یک قشر تازه ی حرفه ای کارگران بریزد.

«سپس در روزنامه ی محلی می توان مچ دست سران فابریک یا مقامات دیگر را در مورد تمام خلاف کاری ها فوراً و سر بزنگاه گرفت. اما تا خبر به روزنامه ی عمومی دور دست برسد در خود محل این واقعه دیگر فراموش شده است و مردم به مغز خود فشار آورده خواهند گفت: «خدایا این واقعه کی رخ داده بود!» (در همان صفحه). آری همین طور است: خدایا کی رخ داده بود! چنان که از همان منبع اطلاعی حاصل می کنیم ۳۰ شماره روزنامه که در طی دو سال و نیم انشتار یافته بین شش شهر تقسیم می شود. بدین طریق به حساب میانه به هر شهری در طی شش ماه یک شماره می افتد! و اگر روزنامه نگار سبک مغز ما در تصور خود بازده کار محلی را سه برابر هم بکند (چیزی که در مورد یک شهر متوسط به هیچ وجه درست نیست زیرا در شرایط خرده کاری ترقی زیاد بازده کار غیرممکن است) باز در هر دو ماه یک شماره می شود، و این با موضوع «سر بزنگاه گرفتن» هیچ گونه شباهتی ندارد. در صورتی که کافی است ده سازمان محلی متحد شوند و نمایندگانی از خود برای انجام وظائف پر فعالیت تشکیل روزنامه ی عمومی گسیل دارند، تا این که بتوان در

جزئیات نه بلکه در بی ترتیبی های واقعاً مهم و نمونه وار هر دو هفته ای یک بار در سراسر روسیه «مچ گرفت». هیچ کسی که از وضع کار در سازمان های ما آگاه باشد در این امر شبهه ای نخواهد داشت. و اما اگر بخواهیم درباره ی گرفتن مچ دشمن در محل ارتکاب جرم به طور جدی سخن بگوئیم و مقصودمان زیب و زینت کلام نباشد، باید بگوئیم که عموماً روزنامه ی غیر علنی حتی فکر این موضوع را هم نباید بکند: این کار را فقط شب نامه می تواند بکند زیرا حداکثر موعد برای این قبیل مچ گرفتن ها اغلب از یکی دو روز تجاوز نمی کند (مثلاً اعتصاب معمولی کوتاه مدت، یا زد و خورد توی فابریک یا نمایش و امثال آن را بگیرید).

نویسنده ی ما در دنباله ی سخن خود می گوید: «کارگر نه فقط در فابریک بلکه در شهر نیز زندگی می کند» و با این گفته ی خود با چنان پی گیری سختی از جزء به کل می پرد که جا دارد خود بوریس کریچفسکی هم به آن افتخار کند. وی به مسائل مربوط به انجمن های شهر، بیمارستان های شهر، مدارس شهر اشاره نموده خواستار آن است که روزنامه ی کارگری به طور کلی امور شهری را مسکوت عنه نگذارد این خواست به خودی خود خواست بسیار خوبی است ولی در عین حال تصویر کاملاً واضحی از آن قضاوت های مجرد و انتزاعی پوچی است که چه بسا در موقع بحث درباره ی روزنامه های محلی، فقط به آن اکتفا می کنند. اولاً هر گاه حقیقتاً «در هر محل اندک با اهمیتی که کارگران در آن جا گرد آمده اند» جراندی با چنین ستون مفصلی از اخبار شهری که روزنامه ی «سوابودا» طالب است به وجود می آمد، این کار در شرایط فعلی روسیه حتماً به سفله کاری واقعی مبدل می شد و در معرفت به اهمیت وارد آوردن فشار انقلابی در سراسر روسیه به حکومت مطلقه تزاری فتور ایجاد می نمود و ضمناً موجب تقویت جوانه های آن خط مشی می شد که گفته معروفی در باره ی انقلابیونی که از پارلمان غیر موجود خیلی زیاد و از انجمن های شهری موجود خیلی کم سخن می گویند اکنون به این خط مشی شهرت داده است، جوانه هایی که بسیار سخت جان و در واقع ریشه کن نشده بلکه فقط

نهفته و یا حداکثر پا مال شده اند. ما می‌گوییم: حتماً و در عین حال خاطر نشان می‌سازیم که «سوابدا» بدون شک خواهان سفته کاری نبوده بلکه عکس آن را می‌خواهد. ولی تنها نیت حسنه کافی نیست. برای روشن شدن امور مربوط به شهر و به دست آمدن یک دورنمای مناسب برای تمام کار ما ابتدا لازم است این دورنما کاملاً به وجود آمده باشد و نه فقط به وسیله ی بحث بلکه به وسیله ی مثال های بسیاری به طور محکم مستقر شده و استحکام و پا برجائی یک سنت را به دست آورده باشد. ما هنوز از این موضوع بسیار دوریم. و حال آن که این موضوع از ابتدا یعنی پیش از آن که بتوان درباره ی مطبوعات وسیع محلی فکر و یا صحبت کرد لازم است.

ثانیاً برای این که بتوان امور مربوط به شهر را واقعاً خوب و حالت توجه نوشت لازم است با این کارها فقط از روی کتاب آشنا نبوده بلکه به خوبی با آن آشنائی داشت. در صورتی که در تمام روسیه سوسیال دموکرات هائی که این آشنائی را داشته باشند تقریباً وجود ندارند. برای این که بتوان امور مربوط به شهر و دولت را در روزنامه (البته نه در رساله ی ساده) نوشت، باید مدارک تازه و همه جانبه ای در دست داشت که به توسط شخص کاردانی گردآوری و تهیه شده باشد. برای گرد آوردن و تهیه ی چنین مدارکی هم «دموکراسی بدوی» یک محفل بدوی، که در آن همه ی کارها را همه می‌کنند و سرگرم بازی مراجعه به آراء عمومی (رفراندوم) هستند، کافی نیست. برای انجام این امر ستادی از نویسندگان کارشناس، مخبرین کارشناس، ارتشی از خبرنگاران سوسیال دموکرات لازم است که با همه و هر جا رابطه برقرار سازند، بتوانند همه و هر گونه «اسرار دولتی» را (که کارمند دولتی روس آن قدر به آن می‌بالد و آن قدر آسان بروز می‌دهد) به دست آورند و در هر «پشت پرده» ای راه یابند: یک ارتش از اشخاصی لازم است که «بر حسب شغل خود» موظف به حضور در همه جا و اطلاع از همه چیز باشند. و ما، که حزب مبارزه علیه هرگونه ستم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و ملی هستیم، می‌توانیم و باید ارتشی از اشخاصی که

از همه چیز با خبرند بیابیم و آن ها را گرد آوریم و تعلیم دهیم و بسیج کنیم و روانه ی عرصه کارزار سازیم. اما همه ی این کارها را هنوز باید انجام داد! و حال آن که در اکثریت هنگفتی از نقاط در این زمینه نه فقط قدمی هم برداشته نشده بلکه چه بسا حتی لزوم انجام این کار را هم درک نکرده اند. بیانید در مطبوعات سوسیال دموکراتیک ما مقالات و مراسلات و افشاگری های زنده ی جالب توجهی درباره ی کارها و سقله کاری های دیپلوماسی، نظامی، کلیسائی، شهری، مالی و غیره و غیره جستجو کنید: شما تقریباً هیچ چیز پیدا نمی کنید یا خیلی کم می یابید.* و برای همین است که «من همیشه فوق العاده عصبانی می شوم وقتی که کسی می آید و یک مشت سخنان بسیار زیبا و شیوا» بر زبان می راند حاکی از این که برای «هر محل اندک با اهمیتی که کارگران در آن جا گرد آمده اند» روزنامه هائی لازم است که بی ترتیبی های مربوط به کارخانه، یا شهر و یا امور دولتی را افشاء نمایند!

تفوق مطبوعات محلی بر مطبوعات مرکزی یا علامت فقر است یا تجمل فقر. زمانی است که جنبش هنوز قوایی برای تولید بزرگ فراهم ننموده، هنوز در

* - برای همین است که حتی وجود بهترین ارگان های محلی نیز کاملاً نقطه ی نظر ما را تأیید می نماید. مثلاً «بوژنی رابوچی» روزنامه ی بسیار خوبی است که نمی توان از لحاظ اصولی آن را متهم به ناپایداری نمود. ولی در اثر ندرت انتشار و کثرت وقوع سوانح موفق نشد آن چه را که می خواست برای جنبش محلی بدهد. معلوم شد آن چه که در حال حاضر برای حزب بیشتر از همه ضروری است. یعنی طرح اصولی مسائل اساسی جنبش و تبلیغات سیاسی همه جانبه. خارج از قوه ی یک ارگان محلی می باشد. و آن چه را هم که از قبیل مقالات راجع به کنگره ی صاحبان صنایع معدن و بیکاری و غیره به طرز بسیار خوبی می داد، مدارکی که صرفاً جنبه ی محلی داشته باشد نبود این مدارک برای سراسر روسیه لازم بود نه این که فقط برای جنوب. چنین مقالاتی حتی در هیچ یک از مطبوعات سوسیال دموکراتیک ما هم وجود نداشت.

خرده کاری سرگردان و تقریباً در «جزئیات زندگی فابریک» غرق است. تجمل، زمانی است که جنبش وظیفه ی افشاء و تبلیغ همه جانبه را دیگر کاملاً فیصله داده و بنابر این غیر از ارگان مرکزی، ارگان های متعدد محلی دیگری هم مورد لزوم می باشد. حال بگذار هر کس برای خودش این موضوع را حل کند که آیا در موقع کنونی تفوق جراید محلی ما حاکی از چیست و اما من، برای این که راهی برای سوء تعبیر باقی نماند، به تلخیص نتیجه گیری های خود اکتفا می نمایم. تا کنون اکثریت سازمان های محلی ما تقریباً فقط و فقط درباره ی ارگان های محلی اندیشیده و تقریباً فقط در سر آن ها فعالانه کار می کنند. این یک امر غیر عادیست. باید برعکس باشد: لازم است که عمده ی فکر اکثریت سازمان های محلی درباره ی ارگان سراسر روسیه ای باشد و برای آن کار کنند. تا زمانی که این وضع نباشد ما نمی توانیم حتی یک روزنامه هم تأسیس کنیم که حقیقتاً تا اندازه ای قادر باشد به وسیله ی تبلیغات همه جانبه در مطبوعات به جنبش خدمت کند. ولی وقتی این وضع به وجود آید- آن گاه به خودی خود بین ارگان ضروری مرکزی و ارگان های ضروری محلی مناسب عادی برقرار خواهد گردید.

در نظر اول ممکن است چنین به نظر آید که نتیجه گیری دائر به لزوم انتقال مرکز ثقل از فعالیت محلی به فعالیت سراسر روسیه ای بخصوص در مورد مبارزه ی اقتصادی مصداقی ندارد: در این جا دشمن مستقیم کارگران تک تک کارفرمایان یا گروهی از آن ها هستند که با یکدیگر به وسیله ی سازمانی مربوط نیستند که ولو اندکی همانند سازمان تمام عیار نظامی و کاملاً تمرکز یافته ی حکومت روس، این دشمن بلاواسطه ی ما در مبارزه ی سیاسی باشد که تا جزییاتش با اراده ی واحدی رهبری می شود.

ولی موضوع این طور نیست. مبارزه ی اقتصادی- چنان که بارها به این موضوع اشاره نموده ایم- مبارزه ی حرفه ای است و از این رو ایجاب می کند که کارگران نه فقط برحسب محل کار بلکه برحسب حرفه نیز متحد شوند. و هر قدر اتحاد کارفرمایان ما در انواع انجمن ها و سندیکاها سریع تر پیشرفت حاصل می نماید به همان اندازه هم این اتحاد حرفه ای به شکل مبرم تری لازم می شود. پراکندگی و خرده کاری ما به تمام معنی مانع این اتحاد می گردد، زیرا برای عملی شدن آن سازمان واحدی از انقلابیون در سراسر روسیه لازم است که قادر باشد رهبری اتحادیه های کارگران سراسر روسیه را بر عهده گیرد. ما در بالا راجع به نوع سازمانی که برای نیل به این مقصود مطلوب است، بحث نمودیم و اینک فقط چند کلمه ای به مناسبت طرح مسأله ی مطبوعات مان به آن علاوه می نمایم.

این که در هر روزنامه ی سوسیال دموکراتیک باید ستونی در باره ی مبارزه ی حرفه ای (اقتصادی) وجود داشته باشد،- گمان نمی رود برای کسی مورد شبهه باشد. ولی رشد جنبش حرفه ای ما را وادار می سازد که درباره ی مطبوعات حرفه ای نیز فکری بکنیم. لیکن به نظر ما چنین می آید که درباره ی جراید حرفه ای در روسیه عجالتاً، به غیر از موارد قلیل استثنائی، جای سخنی هم نمی تواند باشد؛ این- تجمل است و حال آن که ما اغلب قوت لایموتی هم در بساط نداریم. برای ما آن شکل مطبوعات حرفه ای که مناسب با شرایط کار غیر علنی است و اکنون نیز مورد لزوم است همانا باید رساله های حرفه ای باشد. در این رساله ها می بایستی مدارکی علنی* و غیر علنی راجع به موضوع شرایط کار در صنف معین، راجع به تفاوتی

* - مدارک علنی در این مورد مخصوصاً مهم است و ما در امر جمع آوری و توانائی استفاده از آن به ویژه عقب مانده ایم. مبالغه نیست اگر بگوئیم که تنها از روی مدارک علنی هنوز می توان به نحوی یک رساله ی حرفه ای نگاشت. لیکن تنها از روی مدارک غیر علنی- ممکن نیست. ما، با گردآوری مدارک غیر علنی از کارگران درباره ی آن نوع مسائلی که «رابوچایا میسل» درج نموده، مقدار گزافی از نیروی یک نفر انقلابی را (که در این مورد یک نفر کارکن

که از این نقطه ی نظربین نقاط مختلف روسیه وجود دارد، راجع به خواست های عمده ی کارگران حرفه ی معین، راجع به نقص قوانین مربوط به حرفه ی مزبور، راجع به موارد مهم مبارزه ی اقتصادی کارگران این حرفه و راجع به مبادی کار و وضع کنونی و نیازمندی های سازمان حرفه ای آن ها و غیره گردآوری و مرتباً دسته بندی شود. در صورت وجود یک چنین رساله هائی اولاً مطبوعات سوسیال دموکراتیک ما از یک دنیا چیزهای جزئی که فقط مورد علاقه ی کارگران یک حرفه بخصوص است خلاص خواهند شد؛ ثانیاً این رساله ها نتایج تجربه ی ما را در مورد مبارزه ی حرفه ای ثبت کرده و مدارک گرد آورده شده را که اکنون در میان اوراق بسیار و مراسلات متفرقه به تمام معنی از میان می رود نگهداری خواهد نمود و این

علنی به خوبی می تواند جانشین وی شود) بیهوده تلف می کنیم و با وجود این هیچ گاه مدارک خوبی هم به دست نمی آوریم زیرا برای کارگرانی که اکثر اوقات فقط از یک شعبه ی یک فابریک بزرگ اطلاع دارند و تقریباً همیشه از نتایج اقتصادی باخبرند نه از شرایط عمومی و موازین کار خود، کسب معلوماتی که کارمندان فابریک، بازرس ها، پزشکان و امثال آن ها در اختیار دارند و چه بسا ضمن اخبار کوچک جراید و در نشریه های ویژه ی صنعتی، بهداری، زمستوها و غیره پراکنده است، غیرممکن است.

گوئی «تجربه ی اولیه» ام، که هرگز آن را تکرار نخواهم کرد، هم اکنون جلوی چشم است. چندین هفته می کوشیدم تا از کارگری که پیش من می آمد «با حرص و ولع تمام» از وضع یک کارخانه ی بزرگ که او در آن جا کار می کرد پرسش و تحقیق کنم. گرچه من ولو با دشواری بسیاری هم بود یک طوری موفق به تشریح وضع کارخانه (فقط یک کارخانه!) شدم لیکن گاه می شد که کارگر مذکور در پایان کار، در حالی که عرق خود را پاک می کرد، لبخند زنان می گفت: «برای من گذراندن ساعت ها اضافه کار از جواب دادن به سؤالات شما آسان تر است!»

هر قدر ما با انرژی زیاده تری مبارزه ی انقلابی بکنیم، همان قدر بیشتر دولت ناگزیر می گردد قسمتی از کار «حرفه ای» را به صورت مجاز در آورد و بدین وسیله قسمتی از بار راز دوش ما بردارد.

مدارک را تلخیص خواهد کرد؛ ثالثاً این مدارک خواهد توانست برای مبلغین به مثابه ی یک نوع دستور کار باشد، زیرا شرایط کار نسبتاً آهسته تغییر می یابد، خواست های اساسی کارگران حرفه ی معین فوق العاده ثابت است (خواست های بافندگان بخش مسکو در سال ۱۸۸۵ و پتربورگ در سال ۱۸۹۶ را با هم مقایسه کنید) و مجموع این خواست ها و نیازمندی ها می تواند طی سال ها برای تبلیغات اقتصادی در جاهای عقب مانده و یا میان قشرهای عقب مانده ی کارگران دستور بسیار خوبی باشد؛ مثال های اعتصابات موفقیت بخش در یک ناحیه، آمار مربوط به سطح بالاتر زندگی و شرایط بهتر کار در یک محل، کارگران جاهای دیگر را هم به مبارزه ی تازه و تازه ای تشویق می کند؛ رابعاً سوسیال دموکراسی، پس از این که ابتکار تعمیم مبارزه ی حرفه ای را به دست خود گرفت و بدین طریق رابطه ی جنبش حرفه ای روس را با سوسیالیزم مستحکم نمود، در عین حال کوشش خواهد کرد که فعالیت تردیونیونی ما در جمع کل فعالیت های سوسیال دمکراتیک ما نه سهم خیلی کم و نه سهم خیلی زیاد داشته باشد. برای سازمان محلی، اگر از سازمان های شهرهای دیگر مجزا باشد، رعایت تناسب صحیح بسیار دشوار و گاهی حتی غیرممکن است (مثال «رابوچایا میسل» نشان می دهد که تا چه درجه ی عجیبی ممکن است در این مورد راه مبالغه ی به سوی تردیونیونیزم پیموده شود). ولی برای سازمان سراسر روسیه ای انقلابیون، که پیوسته از نقطه ی نظر مارکسیزم پیروی می نماید و تمام مبارزه ی سیاسی را رهبری می کند و ستادی از مبلغین حرفه ای در اختیار خود دارد تعیین این تناسب صحیح هرگز مشکل نخواهد بود.

توضیحات

^{۳۸} - آفاناسی ایوانوویچ و یولخاریا ایوانوونا- از خانواده های پدرشاهی ملاکین خرده پای ولایات روسیه بودند که در داستان ن. گوگل موسوم به «ملاکین کهنه اشراف» توصیف شده است.

^{۳۹} - نلین فعالیت انقلابی خود را در پتربورگ در سال های ۱۸۹۳- ۱۸۶۵ در نظر دارد.

^{۴۰} - زمله ولیانی ها- یا ناردنیک ها یعنی اعضای تشکیلات خرده بورژوازی انقلابی «زملیا ای ولیا» («زمین و اراده») این تشکیلات در سال ۱۸۷۶ تأسیس شده بود. زمله ولیانی ها از این تصور غلط مأخذ می گرفتند که نیروی عمده ی انقلابی در کشور طبقه ی کارگر نبوده بلکه دهقانان هستند، راه به طرف سوسیالیزم از طریق ابشین های (کمون ها) دهقانی است. سرنگون ساختن حاکمیت تزاری و ملاکین را فقط می توان از طریق «شورش های» دهقانی انجام داد. آن ها به منظور برانگیختن دهقانان به مبارزه بر ضد تزار و ترویج نظریات خود به ده یا به اصطلاح «بین مردم» می رفتند (عنوان «ناردنیک ها» نیز از همین جا پیدا شده است زیرا در روسی کلمه ی «نارود» یعنی «مردم». لیکن دهقانان از نظریات ناردنیک ها چیزی دستگیرشان نشد و از پی آن ها نرفتند. از این جا بود که ناردنیک ها تصمیم گرفتند بدون مردم و با نیروی خود و از طریق قتل فرد فرد نمایندگان حکومت مطلقه علیه این حکومت به مبارزه بپردازند. مبارزهای که در داخل سازمان «زملیای ولیا» بین طرفداران شیوه ی جدید مبارزه و طرفداران تاکتیک قدیمی ناردنیک جریان داشت در سال ۱۸۷۹ حزب را به دو قسمت منشعب نمود: «نارودنایا ولیا» (رجوع شود به توضیح ۱۳) و «چرنی پردل».

فصل پنجم:

«نقشه‌ی» ایجاد یک روزنامه‌ی سیاسی برای

سراسر روسیه

ب. کریچفسکی («رابوچیه دلو» شماره ۱۰ ص-۳۰) ضمن این که ما را متهم می‌سازد به این که می‌خواهیم «به وسیله‌ی مجزا نمودن تنوری از عمل، تنوری را به یک آئین بی‌جان مبدل سازیم» می‌نویسد: «بزرگ‌ترین خبط «ایسکرا» در این مورد «نقشه‌ی» سازمان عمومی حزبی (یعنی مقاله‌ی «از چه باید شروع کرد؟») است». مارتینف هم با او هم صدا شده اظهار می‌کند «تمایل «ایسکرا» که می‌خواهد از اهمیت سیر پیشرو مبارزه‌ی عادی روزمره در مقابل ترویج درخشان و مکمل بکاهد... منجر به طرح یک نقشه‌ی تشکیل حزب شده است که در شماره‌ی ۴ در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» آن را پیشنهاد می‌نماید» (همان جا ص-۶۱).

بالاخره در این اواخر ل. نادرزین هم ملحق به جرگه‌ی کسانی گردید که از این «نقشه» (گیمه به علامت استهزاء این کلمه‌ی گذارده شده است) خشمگین شده‌اند. او در رساله‌ی موسوم به «کانون رولوتسی» («آستانه‌ی انقلاب») که همین حالا به دست ما رسیده است (نشریه‌ی «گروه سوسیالیست‌های انقلابی» سوابدا که ما با آن‌ها آشنائی داریم) می‌نویسد «حالا صحبت درباره‌ی سازمانی که یک روزنامه‌ی سراسر روسیه رشته پیوند آن باشد،- معنایش به ثمر رساندن خیالبافی‌ها و فعالیت کابینه‌نشی است» (ص-۱۲۶)، این نموداری از «مطبوعات بازی است» و غیره.

این که تروریست ما با مدافعین «سیر پیشرو مبارزه ی عادی روزمره» هم فکر در آمد برای ما هیچ مایه ی تعجب نیست، مخصوصاً پس از آن که ما، در فصل های مربوط به سیاست و سازمان، ریشه ی این نزدیکی را مورد مطالعه قرار دادیم. ولی ما هم اکنون بایستی خاطرنشان نمائیم که فقط ل. نادر دین بود که کوشش نمود با خلوص نیت در افکار مندرجه در مقاله ای که از آن کوشش نیامده است تعمق نماید و سعی کرده است پاسخی در ماهیت امر به آن بدهد. در صورتی که «رابوچیه دلو» به هیچ وجه ماهیت امر سخن نرانده بلکه فقط کوشش نموده است با کمک یک مشت کلمات عوام فریبانه ی دور از نزاکت مسأله را در هم و پیچیده نماید. بنابر این، هر قدر هم که ناگوار باشد، باز ما مجبوریم قبلاً مدتی وقت خود را صرف پاک کردن اصطبل اوژیاس بنمائیم.

الف) چه کسی از مقاله ی «از چه باید شروع کرد؟» رنجیده است؟

اکنون دسته گلی از عتاب و خطابی، که «رابوچیه دلو» نثار ما می کند، نقل می نمائیم. «این روزنامه نیست که می تواند تشکیلات حزبی را به وجود آورد بلکه برعکس»... «روزنامه ای که پرفراز حزب و خارج از کنترل وی قرار می گیرد و در سایه ی شبکه ای از عاملین خود مستقل از وی می باشد»... «چه معجزی است که «ایسکرا» سازمان های واقعاً موجود سوسیال دموکراتیک آن حزبی را که خود وی به آن منسوب است فراموش کرده است؟»... «صاحبان پرنسیپ های محکم و دارندگان نقشه ای که با این پرنسیپ ها موافق است، در عین حال تنظیم کنندگان عالی مقام مبارزه ی حقیقی حزبند که اجراء نقشه ی خود را به حزب تلقین می کنند»... این نقشه، سازمان های زنده و حیاتی ما را به عالم ارواح و اشباح می راند و می خواهد شبکه ای واهی از عاملین را به عالم وجود آورد»... «هر گاه نقشه ی «ایسکرا» جامه ی عمل بپوشد باعث خواهد شد که کلیه ی آثار حزب کارگری سوسیال دموکرات

روسیه یعنی حزبی که در این کشور در حال به وجود آمدن است از میان برود... «ارگان ترویج بدل به یک قانون گذار بدون کنترل و مطلق العنان تمام مبارزه ی عملی انقلابی می گردد»... «آیا روش حزب ما نسبت به تابعیت کامل خود از یک هیئت تحریریه ی خودمختار چگونه باید باشد؟» و غیره و غیره.

چنان که خواننده از مضمون و لحن این نقل قول ها ملاحظه می کند «رابوچیه دلو» رنجیده است. ولی وی به خاطر خودش رنجیده بلکه به خاطر سازمان ها و کمیته های حزب ما رنجیده است که گویا «ایسکرا» می خواسته است آن ها را به عالم ارواح رانده و حتی رد و آثار آنان را نیز از بین ببرد. واقعاً که چه قیامتی بر پا شده است! فقط یک چیز غریب به نظر می آید. مقاله ی «از چه باید شروع کرد؟» در ماه مه سال ۱۹۰۱ و مقالات «رابوچیه دلو» در ماه سپتامبر سال ۱۹۰۱ منتشر شده اند، اکنون هم نیمه ی ماه ژانویه ی سال ۱۹۰۲ است. طی تمام این پنج ماه (چه پیش از سپتامبر و چه پس از سپتامبر) هیچ یک از کمیته ها و هیچ یک از سازمان های حزب بر ضد این هیولانی که می خواهد کمیته ها و سازمان ها را به عالم ارواح و اشباح براند رسماً اقدام به اعتراض نکرده است! و حال آن که در این مدت، چه در «ایسکرا» و چه در بسیاری از نشریه های دیگر محلی، و غیرمحلی، ده ها و صدها خبر از تمام اکناف روسیه درج شده چطور شد که کسانی که آن ها را می خواهند به عالم ارواح و اشباح برانند از این مطلب خبردار نشدند و از آن رنجیدند- ولی شخص ثالث رنجید؟

علت وقوع این امر این بود که کمیته ها و سازمان های دیگر مشغول کار واقعی هستند و به بازی «دموکراتیزم» سرگرم نشده اند. کمیته ها مقاله ی «از چه باید شروع کرد؟» را خواندند و دیدند که این کوششی است برای «طرح نقشه ی معین تشکیلاتی تا آن که بتوان از تمام جوانب به ساختن این تشکیلات اقدام نمود» و چون آن ها به خوبی می دانستند و می دیدند که هیچ یک از این «تمام جوانب» مادام که به لزوم این بنا و به درستی نقشه ی معماری آن اطمینان حاصل ننماید «به ساختمان آن

اقدام نمی کند» لذا طبعاً فکر این موضوع هم به مغزشان خطور نکرد که از جسارت اشخاصی که در «ایسکرا» گفته بودند: «نظر به اهمیت فوری مسأله ما تصمیم داریم از جانب خود طرح نقشه ای را به رفقا تقدیم کنیم، که در رساله ای که برای چاپ تهیه می شود مفصل تر شرح داده شده است»- «برنجند». آیا اگر غرضی در کار نمی بود ممکن بود کسی پی نبرد که اگر رفقا نقشه ی تقدیم شده را بپذیرند اقدام برای اجرای آن از روی «تبعیت» نبوده بلکه از روی اطمینان به لزوم این نقشه برای آرمان مشترک خواهد بود و اگر آن را نپذیرند آن وقت «طرح» آن (راستی که کلمه ی پرمدهانیست، این طور نیست؟) هم چنان به صورت یک طرح باقی خواهد ماند؟ آیا این عوام فریبی نیست که در جنگ علیه طرح یک نقشه نه تنها آن را «به باد ناسزا می گیرند» و به رفقا برای رد این نقشه مصلحت جوئی می کنند،- بلکه علاوه بر آن اشخاصی را نیز که در امر انقلابی کم تجربه اند علیه صاحبان این طرح تحریک می نمایند و این کار را تنها برای این می کنند که چرا آن ها جرأت کرده اند «قانون گذاری نمایند» و به عنوان «تنظیم کنندگان عالی مقام» قدم به میان گذارند، یعنی به خود جرأت داده اند طرح نقشه ای را پیشنهاد کنند؟؟ اگر بنا باشد در مقابل کوششی که به منظور بالا کشیدن فعالین محلی و رساندن نظریات، وظایف، نقشه ها و غیره آن ها به درجه ی وسیع تری می شود، اعتراض کنند و این اعتراض نه فقط از لحاظ نادرستی این نظریات بلکه از نقطه ی نظر «رنجش» از این که چرا «می خواهند» ما را «بالا بکشند» باشد، آیا در این صورت حزب ما می تواند ترقی کند و جلو برود؟ ل. نادژدین نیز نقشه ی ما را «به باد ناسزا گرفت» ولی با چنان عوام فریبی که دیگر نمی شود آن را فقط معلول ساده لوحی یا بدوی بودن نظریات سیاسی دانست، نامبرده تنزل نمود و تهمت «تفتیش نمودن حزب» را از همان ابتدا به طور قطع رد کرد. و به این واسطه است که به نادژدین در مقابل انتقادی که از نقشه کرده است می توان و باید جوابی در ماهیت امر داد، و حال آن که با «رابوچیه دلو» فقط می توان با ابراز نفرت جواب داد.

و لیکن ابراز نفرت نسبت به نویسنده ای که به اندازه ای خود را تنزل می دهد که در باره ی «مطلق العنایی» و «تبعیت» جار و جنجال راه می اندازد ما را از وظیفه ی حل معظلاتی که این گونه اشخاص برای خواننده فراهم می آورند خلاص نمی کند. این جا است که ما می توانیم واضح و آشکار به همه نشان دهیم که این جملات پیش پا افتاده در باره ی «دموکراتیزم وسیع» از چه قماش نیست. ما را به فراموش کردن کمیتها و به تمایل یا کوشش برای راندن آن ها به عالم ارواح و اشباح و غیره متهم می سازند. چگونه می توان به این اتهامات جواب داد وقتی که بنابر شرایط پنهان کاری، ما تقریباً هیچ واقعیتی را درباره ی روابط حقیقی خودمان با کمیتها نمی توانیم برای خواننده نقل کنیم؟ اشخاصی که اتهاماتی به ما می زنند که بسیار زننده و باعث تحریک جماعت است به علت بی بند و باری و بی اعتنائی خود نسبت به وظایف یک نفر انقلابی، که باید مناسبات و روابطی را که دارد و یا برقرار می نماید و پا در تلاش برقرار کردن آن است، از نظر مردم به دقت پنهان نماید، از ما جلوتر می افتند. واضح است که ما از رقابت در صحنه ی «دموکراتیزم» با این گونه اشخاص تا ابد دست می کشیم. و اما آن چه که مربوط به خواننده ای است که بر کارهای حزبی وقوف کامل ندارد، یگانه وسیله ی ادای وظیفه در قبال وی حکایت از آن چه وجود دارد و یا در im Werden* است نبوده بلکه حکایت از جزئی از آن چیزی است که وجود داشته و ذکر آن به عنوان کار گذشته جائز است.

بوند گوشه می زند که ما خیال «غصب کردن نام»** داریم، «اتحادیه» مقیم خارجه ما را به تشبیت برای از بین بردن رد و اثرهای حزب متهم می سازد. بفرمائید آقایان.

* - در جریان وجود و پیدایش. مترجم.

** - «ایسکرا» شماره ی ۸، پاسخ کمیته ی مرکزی اتحادیه ی کل یهودیان روسیه و لهستان به مقالات ما راجع به مسأله ی ملی.

ما چهار واقعه از کارهای گذشته را برای مردم نقل خواهیم کرد آن وقت رضایت کامل خاطر شما فراهم خواهد شد.

واقعه ی نخست* -^۱ اعضای یکی از «اتحادیه های مبارزه» که در تشکیل حزب ما و در فرستادن نماینده به آن کنگره ی حزبی که حزب را تأسیس نمود، شرکت بلاواسطه داشته اند با یکی از اعضای گروه «ایسکرا» درباره ی تأسیس یک کتاب خانه ی مخصوص کارگری به منظور خدمت به نیازمندی های تمام جنبش قرار مدار می گذارند. تأسیس کتاب خانه ی کارگری میسر نمی گردد و رساله های «وظایف سوسیال دموکرات های روس» و «قانون جدید کار در فابریک ها»** که برای کتاب خانه ی نامبرده نوشته شده بود به طریق غیرمستقیم و به وسیله ی اشخاص ثالث به خارجه رفته در همان جا به چاپ می رسد.

واقعه ی دوم. اعضای کمیته ی مرکزی بوند به یکی از اعضای گروه «ایسکرا» مراجعه می کنند و به اصطلاح آن موقع بوند تشکیل یک «لابوراتوار ادبی» را پیشنهاد می نمایند. ضمناً آن ها خاطرنشان می کنند که هرگاه انجام این امر میسر نگردد ممکن است جنبش ما خیلی به قهقرا رود. در نتیجه ی این مذاکرات رساله ی «رابوچیه دلو و راسی» («مسأله ی کارگر در روسیه») به وجود می آید*** -^۲.

* - ما این وقایع را عمداً به ترتیب وقوع آن ها ذکر نمی کنیم (۴۰).

** - رجوع شود به جلد دوم کلیات ص- ۲۴۳ و ۲۹۹- ه.ت.

*** - ضمناً مؤلف این رساله از من خواهش کرد که بگویم این رساله مانند رساله ی پیشین وی با این تصور به «اتحادیه» فرستاده شده بود که صاحب انتشار آن گروه «آزادی کار» است (به حکم برخی شرایط در این موقع یعنی در ماه فوریه سال ۱۸۹۹ او نمی توانست از تغییر و تبدیل هیئت تحریریه خبردار گردد) این رساله به زودی از طرف لیگا (۸۱) از نو به چاپ خواهد رسید.

واقعۀ ی سوم، کمیته ی مرکزی بوند از طریق یکی از شهرهای کوچک ولایتی به یکی از اعضای «ایسکرا» مراجعه می کند و پیشنهاد می نماید که سر دبیری چاپ جدید روزنامه ی «رابوچایا گازتا» را برعهده خود گیرد و بدیهی است موافقت وی را هم به دست می آورد. سپس این پیشنهاد تغییر می کند: نظر به تغییر جدید در هیئت تحریریه پیشنهاد همکاری با آن را می نمایند. بدیهیست در این امر هم موافقت می شود. مقالات زیرین (که نگاه داشتن آن ها میسر شده است) فرستاده می شود: «برنامه ی ما» حاوی اعتراض مستقیم علیه برنشتینیزم و تحولی که در مطبوعات علنی و در «رابوچویا میسل» رخ داده است؛ «وظیفه ی آنی ما» (تشکیل چنان ارگان حزبی که منظمأ نشر یافته و با تمام گروه های محلی رابطه ی نزدیک داشته باشد)؛ «نارسانی های «خرده کاری» رایج»؛ «مسأله ی میرم» (تشریح اعتراض دائر بر این که نخست و قبل از اقدام به ایجاد یک ارگان عمومی باید فعالیت گروه های محلی را توسعه داد؛ اصرار در اهمیت درجه ی اول «تشکیلات انقلابی»- و اصرار در ضرورت «رساندن تشکیلات، انضباط و فن پنهان کاری به منتها درجه ی کمال»)*. پیشنهاد دائر به تجدید چاپ «رابوچایا گازتا» عملی نمی گردد و مقالات هم چاپ نشده باقی می مانند.

واقعۀ ی چهارم، عضو کمیته ای که موجبات تشکیل کنگره ی دوم حزب ما را فراهم می نماید، برنامه ی کنگره را به یکی از اعضای گروه «ایسکرا» اطلاع می دهد و این گروه را نامزد دبیری روزنامه در حال احیاء «رابوچایا گازتا» می کند. این اقدام مقدماتی وی را، هم کمیته ای که وی به آن منسوب بود و هم کمیته ی مرکزی بوند تصویب می نمایند؛ گروه «ایسکرا» درباره ی محل و موقع کنگره ی دستور دریافت می کند، ولی (چون خاطر جمع نیست که آیا بنا به عللی خواهد توانست نماینده به این کنگره بفرستد یا نه) یک گزارش کتبی هم برای کنگره تنظیم

* - رجوع شود به جلد چهارم کلیات؛ چاپ چهارم روسی ص- ۱۹۰- ۱۹۴، ۱۹۵- ۲۰۰ و

می نماید. در گزارش نامبرده این فکر گنجانده می شود که ما تنها با انتخاب کمیته ی مرکزی مسأله ی متحد شدن را، در چنین موقعی که در پراکندگی کامل به سر می بریم، نه فقط حل نمی کنیم بلکه، هر آینه ناکامی تازه و سریع و کاملی که در این شرایط فقدان رایج پنهان کاری محتمل الوقوع است روی دهد، خطر آن می رود که ایده ی بزرگ ایجاد حزب در معرض رسوائی قرار گیرد؛ و از این رو باید کار را از این جا شروع کرد که همه ی کمیته ها و همه ی سازمان های دیگر به پشتیبانی از ارگان عمومی احیاء شده ای که عملاً همه ی کمیته ها را با رابطه ی حقیقی به یکدیگر مربوط و عملاً گروه رهبران تمام جنبش را آماده خواهد ساخت. دعوت شوند،- وقتی هم که چنین گروهی رشد نمود و مستحکم گردید کمیته ها و حزب به آسانی می توانند این گروه را، که از طرف کمیته ها تشکیل گشته، تبدیل به کمیته ی مرکزی نمایند. اما کنگره در نتیجه ی یک سلسله عدم موفقیت ها تشکیل نمی گردد و گزارش نامبرده، در حالی که فقط چند نفر از رفقا از آن جمله نمایندگان مختار یک کمیته آن را خوانده بودند، بنا به مقتضیات پنهان کاری از بین برده می شود.

حال بگذار خود خواننده راجع به خصلت شیوه هائی نظیر کنایه ی بوند در موضوع غصب نام و یا نظیر برهان «رابوچیه دلو» مبنی بر این که ما می خواهیم کمیته های خود را به عالم ارواح و اشباح برانیم و سازمان حزب را با سازمان ترویج ایده ی یک روزنامه «تعویض کنیم» قضاوت نماید. آری به همان کمیته ها بود که ما، بنا به دعوت های مکرری که کردند، درباره ی لزوم قبول نقشه ی معین و درباره ی کار عمومی گزارش داده ایم. همانا به خاطر تشکیلات حزبی بود که ما این نقشه را در مقالات مندرجه در «رابوچایا گازتا» و در گزارش به کنگره ی حزب حلاجی می کردیم، و این هم باز به بنا به دعوت آن هائی بود که چنان موقعیت با نفوذی را در حزب اشغال می کردند، که ابتکار احیاء (واقعی) حزب را بر عهده ی خود می گرفتند. و فقط بعد از آن که کوشش های دوباره ی تشکیلات حزبی به منظور این که ارگان مرکزی حزب را به اتفاق ما رسماً احیاء نمایند. به ناکامی گرانید، ما

وظیفه ی مستقیم خود دانستیم ارگانی غیررسمی بیرون بدهیم تا در صورتی که رفقا بخواهند دست به آزمایش سومی بزنند دیگر در جلو خویش نتایج معینی از تجربه داشته باشند نه این که تنها تصوّراتی مبتنی بر حدس. اکنون دیگر بعضی از نتایج این تجربه در جلو چشم همه است و همه ی رفقا می توانند قضاوت نمایند که آیا ما به وظیفه ی خود درست پی برده ایم یا نه و آیا چگونه باید درباره ی اشخاصی فکر کرد که از حسرت این که ما سعی می کردیم به عده ای تا پیگیری آن ها را در مسأله «ملی» و به عده ی دیگر ناروانی تزلزل آن ها را از لحاظ اصولی، مدلل سازیم، می کوشند کسانی را که از گذشته ی نزدیک بی اطلاعند به گمراهی اندازند.

ب) آیا روزنامه می تواند سازمان دهنده ی دسته جمعی باشد؟

تمام جان کلام مقاله ی «از چه باید شروع کرد؟» در طرز برداشت همین مسأله و حل مثبت آن می باشد. تا حدی که ما می دانیم تنها کسی که سعی کرده است این مسأله را از حیث ماهیت امر تحلیل نماید و لزوم دادن یک جواب منفی را به آن ثابت نماید ل. نادژدین است که ما دلائل او را بدون کم و کسر ذیلاً نقل می کنیم:

«...این موضوع که «ایسکرا» (شماره ی ۴) طرح مسأله ی لزوم ایجاد یک روزنامه برای سراسر روسیه را به میان آورده است بسیار مورد پسند ماست، ولی ما به هیچ وجه نمی توانیم با این موضوع موافقت کنیم که این طرح با عنوان مقاله: «از چه باید شروع کرد؟» مطابقت داشته باشد. بدون شک این یکی از کارهای بی نهایت مهم می باشد، اما شالوده ی یک سازمان پیکارجو را برای لحظه ی انقلاب نمی تواند این روزنامه یا یک سلسله اوراق عامه فهم و یا تلی از بیانیه تشکیل دهد. بایستی دست به کار ایجاد سازمان های سیاسی نیرومندی در محل ها گردید. ما فاقد این گونه سازمان ها هستیم، کار عمده ی ما فقط در میان کارگران روشن فکر بوده ولی توده ها تقریباً فقط مبارزه ی اقتصادی نموده اند. اگر در محل ها سازمان های سیاسی نیرومندی ی پرورنده نشوند در این صورت یک روزنامه برای سراسر روسیه،

هر قدر هم خوب سازمان داده شده باشد، چه کاری از عهده اش ساخته است؟ این همان شاخه ی مقدسی است که شعله ور است ولی نمی سوزد و هیچ کس را هم نمی سوزاند! «ایسکرا» تصور می کند که مردم در جریان کار برای آن، در پیرامون آن جمع و متشکل خواهند شد. ولی برای مردم به مراتب آسان تر است در پیرامون یک چیز مشخص تری جمع و متشکل شوند! این چیز هم می تواند و باید ایجاد جراند محلی به طور وسیع، آماده نمودن فوری کارگران برای نمایش ها و کار دائمی سازمان های محلی در میان بیکاران باشد (انتشار خستگی ناپذیر اوراق و شب نامه ها، دعوت آن ها به مجامع و دعوت به دفع فشار حکومت و غیره). باید در خود محل ها به کار جدی سیاسی دست زد و هنگامی که ایجاد وحدت در این زمینه ی واقعی ضرورت یافت. آن وقت دیگر این یک چیز مصنوعی و روی کاغذ نخواهد بود، یک چنین وحدت کارهای محلی و تبدیل آن به یک واحد در سراسر روسیه چیزی نیست که به وسیله ی روزنامه بتوان به دست آورد! («آستان انقلاب» ص-۴۵ چاپ روسی).

ما روی آن قسمت هایی از این قطعه ی فصیح و بلیغ تکیه نمودیم که به آشکارترین طرزی، هم عدم صحت قضاوت نویسنده را درباره ی نقشه ی ما نشان می دهد و هم به طور کلی عدم صحت نظریه او را که این جا در نقطه ی مقابل نظریه «ایسکرا» قرار می دهد. اگر در محل ها سازمان های سیاسی نیرومندی پرورانه نشوند، آن گاه بهترین روزنامه برای سراسر روسیه هم هیچ اهمیتی نخواهد داشت. این کاملاً صحیح است. اما مسأله هم در سر همین است که برای پرورش سازمان های سیاسی نیرومند غیر از ایجاد روزنامه ای برای سراسر روسیه هیچ وسیله ی دیگری نیست. نویسنده، اساسی ترین اظهارات «ایسکرا» را که قبل از اقدام به تشریح نقشه ی خود بیان نموده از نظر انداخته است: لازم است «دعوت به ایجاد یک سازمان انقلابی نمود که قادر باشد تمام قوا را گرد آورد و نهضت را نه تنها اسماً بلکه حقیقتاً رهبری نماید، یا به عبارت دیگر باید همیشه برای پشتیبانی از

هر اعتراض و طغیانی حاضر و آماده بود و از آن برای ازدیاد و تقویت نیروهای جنگی که به درد نبرد قطعی بخورند استفاده نمود». «ایسکرا» سخن خود را ادامه داده می نویسد که حالا بعد از فوریه و مارس دیگر از نظر اصولی همه ما با این موضوع موافق خواهیم بود ولی ما موافقت اصولی لازم نداریم، بلکه برای ما حل عملی مسأله لازم است، لازمست فوراً چنان نقشه ی مشخصی برای ساختمان طرح نمود تا آن که همه بی درنگ بخوانند و از جهات مختلف دست به ساختمان بزنند. و حال آن که باز هم می خواهند ما را از حل عملی مسأله به سوی حقیقتی عقب بکشند که از لحاظ اصولی صحیح، غیر قابل تردید و بزرگ ولی برای توده ی وسیع زحمت کشان واقعی کاملاً نامفهوم است: «پرورش سازمان های سیاسی نیرومند!». آقای نویسنده محترم، حالا دیگر صحبت سر این نیست، بلکه سر این است که همانا چگونه باید پرورش داد و این عمل را به انجام رسانید!

این درست نیست که کار «عمده ی ما فقط در میان کارگران روشن فکر بوده ولی توده ها تقریباً فقط مبارزه ی اقتصاد نموده اند». این تز با این شکل به تقابل کارگران روشن فکر و «توده» منجر می شود، که عملی است برای «سوابدا» عادی و ضمناً از ریشه خطا. کارگران روشن فکر ما هم در سال های اخیر «تقریباً فقط مبارزه ی اقتصادی نموده اند». این از یک طرف. از طرف دیگر تا زمانی که ما مساعدت نکنیم که رهبران این مبارزه چه از میان کارگران روشنفکر و چه از میان روشن فکران پرورش یابند، توده ها اصولاً هیچ وقت مبارزه ی سیاسی را نخواهند آموخت؛ و اما یک چنین رهبرانی فقط و فقط ممکن است از طریق ارزیابی مرتب و دائمی تمام جوانب زندگی سیاسی ما و تمام کوشش هایی که از طرف طبقات مختلف و با موجبات مختلف برای اعتراض و مبارزه می شود، پرورش یابند. بدین سبب راستی مضحک است وقتی که انسان از «پرورش سازمان های سیاسی» سخن می راند و در عین حال «کار روی کاغذ» جراند سیاسی را در نقطه ی مقابل «کار جدی سیاسی در خود محل» قرار می دهد! مگر نه این است که «ایسکرا» هم «نقشه ی» خود را در مورد

روزنامه با «نقشه ی» تهیه ی موجبات آن چنان «آمادگی جنگی» تطبیق می دهد، که بتواند هم از جنبش بیکاران، هم از شورش های دهقانان، هم از نارضایتی زمستوها و هم از «هیجان اهالی بر ضد قلدوران افسار گسیخته تزاری» و غیره پشتیبانی نماید. هر کس که با جنبش آشناست به خوبی می داند که اکثریت هنگفت سازمان های محلی در این باره حتی فکری هم نمی کنند و بسیاری از دورنماهایی که در خصوص «کار جدی سیاسی» در این جا منظور می شود یک بار هم از طرف هیچ سازمانی اجرا نشده است و مثلاً کوشش برای عطف توجه به سوی رشد عدم رضایت و اعتراض در میان روشن فکران زمستوها، دچار تعجبی آمیخته با آشفتگی هم از طرف نادرزدین می گردد (که می گوید: «خدا یا شاید این ارگان برای زمستوها باشد؟» مجله ی، «کانون» ص- ۱۲۹) و هم از طرف اکونومیست ها (نامه ی مندرجه در شماره ۱۲ «ایسکرا») و هم از طرف عده ی کثیری از پراتیسین های دیگر. در یک چنین شرایطی، کار را فقط از این جا می توان «شروع کرد» که اشخاص را وادار نمود درباره ی همه ی این نکات بیاندیشند و کلیه ی اخگرهای هیجان و مبارزه ی فعالانه را یک جا جمع نموده و یک شعله واحد از آن تشکیل دهند. در زمان ما، که زمان تنزل وظایف سوسیال دموکراتیک است «کار جدی سیاسی» را فقط و فقط با تبلیغات جدی سیاسی می توان شروع نمود و انجام آن هم بدون یک روزنامه ی سر تا سری روسیه که زود به زود چاپ شده و صحیحاً منتشر گردد غیرممکن است.

کسانی که «نقشه ی» «ایسکرا» را نموداری از «مطبوعات بازی» می دانند به ماهیت نقشه پی نبرده اند؛ آن ها هدف را در آن چیزی می دانند که در لحظه ی حاضر به منزله ی مناسب ترین وسیله وانمود می شود. این اشخاص آن قدر به خود زحمت ندادند که در آن دو مقایسه ای که به وسیله ی آن نقشه پیشنهادی به طور روشنی تصویر می گشت تعمق نمایند، در «ایسکرا» گفته می شد که تشکیل یک روزنامه ی سیاسی برای سراسر روسیه بایستی آن ریسمان اساسی باشد که با در دست گرفتن آن ما بتوانیم این سازمان را (یعنی سازمان انقلابی را که همیشه حاضر به پشتیبانی

از هر اعتراض و طغیانی است) همواره پشیرفت داده بر عمق و وسعت آن بیافزاییم. بفرمائید به بینیم: وقتی که بناها برای ساختمان یک بنای عظیم و کاملاً بی مانند سنگ هائی را در نقاط مختلف می چینند اگر ریسمانی بکشند که به نصب صحیح سنگ ها کمک کند و مقصد نهائی کلیه ی کار را به آن ها نشان بدهد و امکان بدهد که نه تنها هر سنگ بلکه هر قطعه ی سنگ به کار افتد و در نتیجه با اتصال قطعات قبلی و بعدی با یک شکل جامع و کاملی بالا برود، آیا این عمل «کار روی کاغذ» محسوب می شود؟ و آیا ما در حیات حزبی خود بخصوص چنین لحظه ای را نمی گذرانیم که در آن هم سنگ داریم و هم بنا و چیزی که کسر است همان ریسمانی است که همه بتوانند آن را ببینند و دستشان را به آن بند کنند؟ بگذار فریاد بکشند که منظور ما از کشیدن ریسمان فرمان دادن است: آقایان، اگر ما می خواستیم فرماندهی کنیم عوض «ایسکرای شماره ی یک»، همان طوری که بعضی از رفقا پیشنهاد کردند، می نوشتیم «رابوچایا گازتای شماره ی ۳» و این را هم، پس از وقایعی که فوقاً شرح آن رفت، کاملاً حق داشتیم بکنیم. ولی ما این کار را نکردیم: ما می خواستیم دست و بال خود را برای مبارزه ی آشتی ناپذیر بر ضد تمام سوسیال دموکرات های دروغین باز نگاهداریم: ما می خواستیم به این ریسمان، اگر درست کشیده شده است احترام بگذارند و این احترام هم به واسطه ی صحت آن باشد نه به واسطه ی این که از طرف یک ارگان رسمی کشیده شده است.

ل. نادر دین معلم وار می گوید که- «مسأله متحد ساختن عملیات محلی در دست ارگان های مرکزی در یک دایره ی سحرآمیزی افتاده است. وحدت مستلزم همگونی عناصر است و حال این که خود این همگونی را فقط به وسیله ی یک چیز متحدکننده ای می توان ایجاد کرد، این چیز متحدکننده هم می بایستی محصول سازمان های نیرومند محلی باشد که اکنون به کلی فاقد جنبه ی همگونی می باشند». این حقیقت هم به همان اندازه ی حقیقت لزوم پرورش سازمان های سیاسی نیرومند مسلم و بدون چون و چراست و به همان اندازه هم بی ثمر است، در هر مسأله ای

موضوع «دایره ی سحرآمیز» صدق می کند، زیرا زندگی سیاسی اصولاً عبارت از یک زنجیر بی انتهائی است که از یک رشته ی بی انتهائی از حلقه ها تشکیل یافته است. هنر یک مرد سیاسی هم در همین است که آن حلقه ای را بیابد و سخت به آن بچسبد که کمتر از همه ممکن است از دستش بیرون رود، و در لحظه ی حاضر از همه مهم تر است و از همه بهتر می تواند تصرف تمام زنجیر را برای دارنده این حلقه تضمین نماید*. اگر ما یک عده بنای مجرب و آن قدر هم آهنگ می داشتیم که می توانستند بدون ریسمان سنگ ها را به جای خود نصب کنند (از نظر تجربی و انتزاعی البته این موضوع محال نیست) آن وقت چه بسا ما می توانستیم حلقه ی دیگری را بگیریم. اما تمام مصیبت در سر همین است که ما هنوز این بناهای مجرب و هم آهنگ را نداریم و غالباً سنگ ها بی مورد نصب می شوند و از روی یک ریسمان عمومی تراز نمی شوند، بلکه آن قدر درهم درهم هستند که دشمن آن ها را با یک زور درهم می ریزد، گویی این سنگ نیست بلکه دانه ی شن است.

مقایسه ی دیگر:- «روزنامه نه فقط یک مروج دسته جمعی و مبلغ دسته جمعی است بلکه سازمانده ی دسته جمعی نیز می باشد. از این حیث آن را می توان با چوب بستنی در اطراف عمارت در حال ساختمان مقایسه نمود. این چوب بست طرح عمارت را نشان می دهد، رابطه بین سازندگان مختلف را تسهیل و به آن ها کمک می کند که کار را تقسیم نموده و نتایج عمومی را، که به واسطه ی کار متشکل به

* - رفیق کریچفسکی و رفیق مارتینف! توجه شما را به این مظهر مشمئزکننده ی «مطلق العنائی» و «نفوذ بدون کنترل» و «تنظیم از بالا» و غیره جلب می نمایم. عجب بساطی است: می خواهد تمام زنجیر را تصرف کند! فوری یک شکایت بنویسید. این خود یک موضوع حاضر و آماده ای برای دو سر مقاله در شماره ی ۱۲ «رابوچیه دلو» خواهد بود!

دست آمده است، از نظر بگذرانند»^{*}. راستی که چقدر این شبیه به مبالغه ایست که یک ادیب کابینه نشین در باره ی کار خود می کند. چوب بست برای خود عمارت لازم نیست، چوب بست را از بدترین مصالح می سازند و برای مدت کوتاهی ساخته می شود و همین که استخوان بندی عمارت تمام شد آن را به جای هیزم بخاری استعمال می کنند. در قسمت ساختن سازمان های انقلابی تجربه نشان می دهد که آن ها را گاهی بدون چوب بست هم می توان ساخت- مثلاً سال های هفتاد را بگیرید. ولی حالا حتی تصور آن را هم نمی توان نمود که ساختمانی که برای ما لازم است بدون چوب بست بالا برده شود.

نادردین با این نکته موافق نیست و می گوید: «ایسکرا» تصور می کند که مردم در جریان کار برای آن، در پیرامون آن جمع و متشکل خواهند شد. ولی برای مردم به مراتب آسان تر است که در پیرامون یک چیز مشخص تری جمع و متشکل شوند... بسیار خوب: «در اطراف یک چیز مشخص تری آسان تر است»... یک ضرب المثل روسی می گوید: در چاه آب تف نکن شاید خودت از آن آب بخوری. ولی مردمانی هستند که هیچ ابا ندارند از چاهی که در آن تف انداخته شده است آب بخورند. چه مهملات بی سرو تهی که «نقدان» عالی مقام «مارکسیزم» علنی و طرفداران غیر علنی «رابوچایا میسل» به نام این مشخص تر بودن به هم نبافتند! ببینید چگونه این تنگ نظری، عدم ابتکار و بزدلی ما، که آن را می خواهند با دلانلی سنتی از قبیل این که «در پیرامون یک چیز مشخص تر آسان تر است» موجه گردانند، به جنبش ما صدمه می زند! و آن وقت نادردین که خود را نسبت به «حیات» بسیار حساس می داند و «کابینه نشین ها» را سخت سرزنش می کند و «ایسکرا» را متهم به این ضعف می نماید (با ادعای به لطیفه گوئی) که همه چیز به چشمش «اکونومیزم»

^{*} - مارتیف در «رابوچیه دلو» جمله ی اول این قسمت را نقل قول نموده (شماره ی ۱۰

ص- ۶۲) ولی جمله دوم را مخصوصاً انداخته است گوئی بدین وسیله می خواهد نشان بدهد که میل ندارد وارد اصل مسأله بشود و یا توانائی این را ندارد که ماهیت قضیه را درک نماید.

می آید، این نادرذین که تصور می کند از این تقسیم بندی به ارتدکس ها و منقدین به مراتب بالاتر قرار گرفته است،- هیچ ملتفت نیست که با دلایل خود همان تنگ نظری را که از آن منزجر است ترویج می کند و از همان چاهی آب می خورد که پر از تف است! آری، صادقانه ترین انزجارها از تنگ نظری و آتشین ترین تمایلات برای بیدار کردن آن هائی که در مقابل تنگ نظری کرنش می کنند هنوز کافی نخواهد بود هر آینه شخص منزجر بخواد بی سکان و بادبان طی طریق کند و همانند انقلابیون سال های هفتاد به طور «خود به خودی» به «ترور تهییج کننده» و «ترور ارضی» و «ناقوس آشوب» و غیره متوسل گردد. بیانید این چیزهای «مشخص تر» را که به تصور نادرذین- جمع شدن و متشکل شدن در پیرامون آن «به مراتب آسان تر است» از نظر بگذرانیم: (۱) جراند محل؛ (۲) آماده شدن برای دموکراسیون ها؛ (۳) کار در میان بیکاران، از همان نظر اول نمایان است که تمام این چیزها تصادفی و توکلی گرفته شده است و تنها منظور هم این بوده است که یک چیزی گفته شود، زیرا به هر نظری هم که ما به آن ها بنگریم باز با عقل درست نمی آید که از میان آن ها بتوان چیزی پیدا کرد که بخصوص به درد «جمع و متشکل نمودن» بخورد. خود نادرذین هم در چند صفحه ی بعد چنین می گوید: «وقت آن رسیده که صاف و ساده این حقیقت مسلم خاطر نشان گردد که: کار ما در محل ها بسیار ناچیز است، کمیته ها ده یک آن چه را که می توانند انجام بدهند انجام نمی دهند... آن مراکز متحد کننده ای که در حال حاضر داریم یک چیز موهومی است، این یک بوروکراتیزم انقلابی است که در آن اشخاص به یک دیگر درجه ی ژنرالی اعطاء می کنند و تا زمانی هم که سازمان های نیرومند محلی به وجود نیایند کار به همین منوال خواهد ماند». این کلمات در عین مبالغه آمیز بودن بدون شک حاوی حقایق تلخ بسیاری نیز هست و آیا به راستی نادرذین بین کار اسف آور سازمان های محلی از یک طرف و آن تنگ نظری و محدودیت دامنه ی فعالیت فعالین، که اجتناب از آن با این عدم آمادگی فعالین محصور در چهار دیوار سازمان های محلی غیرممکن است رابطه ای نمی بیند؟ آیا او هم، مانند نویسنده ای

که در «سوابدا» مقاله ای درباره ی سازمان نوشته است فراموش کرده است که چگونه دست زدن به انتشار وسیع جراند محلی (از سال ۱۸۹۸) با قوت گرفتن خاص اکونومیزم و «خرده کاری» همراه بود؟ اصولاً حتی اگر می شد به طور نسبتاً رضایت بخش هم «مطبوعات وسیعی در محل» به وجود آورد (حال آن که ما در فوق دیدیم که به استثنای بعضی موارد مخصوص این موضوع غیرممکن است) باز هم ارگان های محلی نمی توانستند تمام قوای انقلابیون را برای حمله ی مشترک بر ضد حکومت مطلقه و رهبری مبارزه ی واحد «جمع و متشکل نمایند». نباید فراموش کرد که در این جا صحبت فقط بر سر اهمیت «مجمع کننده» و سازمان دهنده روزنامه است و ممکن بود ما از نادر دین که مدافع تفرقه است همان سؤال استهزاء آمیز خود او را کرده تکرار کنیم: «آیا ما از جانی یک نیروی ۲۰۰۰۰ نفری سازمان دهنده ی انقلابی به ارث نگرفته ایم؟» و اما بعد «آماده کردن دموستراسیون ها» را هم نمی توان در نقطه ی مقابل نقشه ی «ایسکرا» قرار داد ولو به این مناسبت که این نقشه وسیع ترین دموستراسیون ها را به عنوان یکی از هدف ها پیش بینی نموده است؛ مسأله فقط بر سر انتخاب وسایل عملی است. نادر دین در این جا هم باز دچار درهم فکری شده و از نظر دور داشته است که «آماده نمودن» دموستراسیون ها (که تا کنون اکثریت هنگفت آن ها خود به خود بر پا می شده است) فقط می تواند از طرف یک ارتش قبلاً «مجمع و متشکل شده» به عمل آید و ما هم نمی توانیم از عهده ی جمع و متشکل ساختن برآئیم. و اما راجع به «کار در میان بیکاران». باز هم همان درهم فکری، زیرا این هم یکی از عملیات جنگی یک ارتش بسیج شده است نه نقشه ی بسیج ارتش. این را که در آن جا نیز تا اندازه نادر دین به ضرر پراکندگی ما و فقدان «نیروی ۲۰۰۰۰ نفری» کم اهمیت می دهد از نکته ی ذیل می توان دید. بسیاری اشخاص (منجمله نادر دین) به «ایسکرا» خرده گرفتند که درباره ی بیکاران خیلی کم خبر منتشر می کند و اخبار منتشره در خصوص وقایع روزمره زندگانی دهات تصادفی است. این خرده گیری وارد است ولی «ایسکرا» در این جا «مقصر

بی تقصیر است». ما کوشش می کنیم که «ریسمان» را به دهات هم «بکشیم» ولی بنا تقریباً در هیچ کجای آن جا نیست و لازم می آید هر کسی را، ولو یک واقعه ی معمولی به ما اطلاع بدهد، تشویق کنیم. به امید این که این تشویق به عده ی همکاران ما در این حیظه خواهد افزود و به همه ی ما خواهد آموخت که سرانجام از عهده ی انتخاب وقایع حقیقتاً برجسته هم بر آنیم. ولی برای آموختن به اندازه ای وسیله کم است که بدون تعمیم آن در تمام روسیه چیزی برای آموختن وجود نخواهد داشت. بدون شک کسی که از حیث استعداد تبلیغاتی و اطلاع از زندگی ولگردان، ولو به طور تقریب هم تراز نادر دین باشد، ممکن است از راه تبلیغات میان بیکاران خدماتی برون از ارزش انجام دهد. ولی اگر این شخص در صدد بر نیاید که همه ی رفقای روسی را از هر قدمی که بر می دارد مطلع سازد و این را برای اشخاصی که هنوز توانائی ندارند دست به کار جدید بزنند سرمشق و نمونه قرار ندهد، آن وقت این شخص استعداد خود را در خاک مدفون کرده است.

امروزه همه از اهمیت اتحاد و از لزوم «جمع و متشکل کردن» سخن می رانند ولی در اکثر موارد درست در نظر خود مجسم نمی کنند که از چه باید شروع کرد و چگونه باید امر اتحاد را اجرا نمود. لابد همه تصدیق خواهند نمود که اگر ما بخواهیم محفل های جداگانه - مثلاً محفل های نواحی - یک شهر را «متحد نماییم» برای این کار مؤسسات عمومی لازم خواهد شد، یعنی نه تنها عنوان عمومی «اتحاد» بلکه کار واقعاً عمومی، مبادله ی اطلاعات و تجربه و نیرو و تقسیم وظایف نه تنها برحسب نواحی بلکه برحسب تخصص برای فعالیت در تمام شهر لازم خواهد شد. هر کس تصدیق خواهد کرد که یک دستگاه پنهانی بزرگ نمی تواند تنها با «وسائل» (البته هم وسائل مادی و هم انسانی) یک ناحیه خرج و دخل کند (اگر استعمال یک چنین اصطلاح بازرگانی جایز باشد) و در چنین عرصه ی تنگی استعداد یک نفر متخصص پر و بال نخواهد گرفت. همین نکته شامل اتحاد شهرهای مختلف نیز می باشد زیرا چنان چه از تاریخ جنبش سوسیال دموکراتیک ما معلوم می شود و معلوم هم شده

است، عرصه ای نظیر محل جداگانه و منفرد بسی محدود است: ما در فوق این نکته را، هم از روی مثال تبلیغات سیاسی و هم کار تشکیلاتی به طور مبسوط ثابت نموده ایم. باید و حتماً باید و قبل از هر چیز باید این عرصه را توسعه داد، باید بین شهرها بر روی زمینه ی کار عمومی منظم یک رابطه ی واقعی برقرار نمود، زیرا پراکندگی، افرادی را که «گوئی در ته چاه نشسته اند» (این اصطلاح نویسنده ی یکی از نامه ها به «ایسکرا» است) و نمی دانند در روی زمین چه روی می دهد و از که باید تعلیم بگیرند و چگونه باید برای خویش تجربه به دست آورند، چگونه آرزوی خود را برای یک فعالیت وسیع برآورده کنند- شدیداً تحت فشار قرار می دهد. و من باز هم به اصرار خود ادامه می دهم که این رابطه واقعی را فقط بر اساس یک روزنامه ی عمومی می توان آغاز کرد که به منزله ی یگانه مؤسسه ی عمومی منظم روس باشد و نتایج انواع کاملاً گوناگون فعالیت را جمع بندی نماید و بدین طریق افراد را تکان بدهد تا به طور خستگی ناپذیری در تمام راه های بی شماری که همان طور که همه راه ها به رم منتهی می شوند، همه آن ها نیز به سر منزل انقلاب منتهی می گردند، پیشروی نمایند. اگر ما اتحاد را فقط در گفتار نمی خواهیم در این صورت لازم است که هر محفل محلی فوراً یک چهارم قوای خود را برای فعالیت در کار عمومی اختصاص دهد و در این قسمت روزنامه بی درنگ منظره ی عمومی یعنی وسعت و ماهیت کار را به آن* نشان خواهد داد، روزنامه نشان خواهد داد که چه کمبودی در فعالیت عمومی روس بیشتر از همه محسوس است، کجا تبلیغات نمی شود، در کجا رابطه ی ضعیف است و محفل مذکور کدام یک از چرخ های

* - شرط: هر آینه محفل مزبور نسبت به خط مشی این روزنامه همدردی داشته باشد و همکاری با آن را برای کار مفید بداند، و از این همکاری تنها همکاری ادبی را در نظر نداشته بلکه به طور کلی هرگونه همکاری انقلابی را در نظر داشته باشد. یک تبصره برای «رابوچیہ دلو»: انقلابیونی که به کار ارزش می دهند نه به دموکراتیزم بازی- «همدردی» را از شرکت کاملاً فعال و زنده تفکیک نمی کنند، این شرط خود به خود مستتر است.

کوچک این مکانیزم عظیم عمومی را می تواند تعمیر یا به جای آن چرخ بهتری بگذارد. محفلی که هنوز به کار مشغول نشده و فقط در جستجوی کار است حالا دیگر این امکان برایش وجود دارد که مانند یک پیشه ور خرده کاری که در کارگاه دستی کوچک منفردی نشسته و نه از تکامل «صنایع» پیشین، و نه از چگونگی وضع عمومی طرز تولید صنایع موجوده، از هیچ یک با اطلاع نیست، کار خود را شروع نکرده بلکه مانند شرکت کننده در یک مؤسسه ی وسیعی شروع کند که تمام هجوم انقلاب عمومی بر ضد حکومت مطلقه را منعکس می سازد. و هر قدر که هر یک از این چرخ های کوچک کامل تر سوهان کاری شده باشد، هر قدر که عده ی کارکنان متخصص جزء برای کارهای عمومی فزون تر باشد، همان قدر هم شبکه ی ما وسیع تر خواهد شد و همان قدر عدم موفقیت های اجتناب ناپذیر، آشفتگی کمتری در صفوف عمومی تولید خواهد کرد.

تنها وظیفه ی توزیع روزنامه به خودی خود می تواند یک رابطه ی واقعی ایجاد کند (اگر این روزنامه لایق داشتن نام روزنامه باشد، یعنی اگر انتشارش مرتب باشد و مانند مجلات قطور نباشد که یک بار در ماه منتشر می شود بلکه چهار بار در ماه منتشر شود). اکنون ارتباط بین شهرها برای مقاصد انقلابی یک امر فوق العاده نادر و یا لااقل یک امر استثنائی است؛ ولی در آن صورت این ارتباط ها مرتب خواهد شد و بدیهی است که نه تنها انتشار روزنامه بلکه هم چنین (چیزی که به مراتب مهم تر است) مبادله ی تجربه، اطلاعات، نیرو و وسائل را نیز تأمین خواهد نمود. آن وقت دامنه کارهای تشکیلاتی یک مرتبه چندین برابر وسیع تر خواهد شد، موفقیت یک محل همواره مشوق تکمیل بعدی آن خواهد شد و این تمایل را به وجود آورد که از تجربه ی موجوده رفقائی که در انتهای دیگر مملکت کار می کنند استفاده شود. در آن وقت فعالیت محلی از حالا به مراتب وسیع تر و همه جانبه تر خواهد شد: آن وقت مطالب مربوط به افشاگری های سیاسی و اقتصادی که از تمام روسیه گرد خواهد آمد به کارگران کلیه ی حرفه ها و کلیه ی پله های تکامل غذای فکری خواهد داد و برای

گفت گو و مطالعه مسائل کاملاً گوناگون وسیله و موجب خواهد داد، همان مسائلی که در عین حال خواه به وسیله ی کنایات در مطبوعات علنی، خواه به وسیله ی صحبت هائی که در مجامع می شود و خواه به وسیله اخبار «شرمسارانه ی» حکومت نیز به میان آورده می شود. در آن وقت هر طغیان و هر نمایشی از کلیه ی جهات آن در تمام روسیه ارزیابی شده مورد بحث قرار خواهد گرفت و این میل را بر خواهد انگيخت که از دیگران عقب نمانده از آن ها بهتر کار شود- (ما سوسیالیست ها به هیچ وجه مخالف هر قسم مسابقه و «رقابت» نیستیم!) و مقدمات آن چه که در وهله ی اول یک وضع خود به خودی پیدا کرده بود از روی آگاهی تهیه شود و از شرایط مناسب محل معین و یا لحظه ی معین برای تغییر شکل نقشه ی حمله و غیره استفاده گردد. در عین حال این جنب و جوش در فعالیت محلی، منجر به این نخواهد شد که مانند امروز، هر نمایش و یا هر شماره ای از روزنامه ی محلی باعث وارد آوردن فشار «محتضرانه» و مأیوسانه به تمام قوا و به خطر انداختن تمام افراد بشود زیرا از یک طرف برای پلیس خیلی دشوارتر خواهد بود که «ریشه» را به دست آورد برای این که نمی داند در کدام محل باید آن را جستجو کند؛ از طرف دیگر کار عمومی منظم، افراد را عادت خواهد داد که نیروی یک یورش معینی را با وضع معین نیروهای دسته معینی از ارتش عمومی تطبیق دهند (اکنون تقریباً کسی به فکر این تطابق نیست زیرا که از ۱۰ مورد ۹ مورد این یورش ها خود به خودی صورت می گیرد) و به علاوه این کار عمومی منظم، «نقل و انتقال» نه تنها مطبوعات بلکه نیروهای انقلابی را نیز از محلی به محل دیگر آسان خواهد نمود.

در حال حاضر همه ی این قوا در اکثر موارد نیروی خود را تا نفس واپسین صرف کارهای محدود محلی می کند و حال آن که در آن وقت ممکن خواهد شد و همیشه موجب پیدا می شود که یک مبلغ یا سازمانده نسبتاً لایق از یک نقطه به نقطه ی دیگر اعزام شود. این اشخاص کار را از مسافرت کوچکی به خرج حزب و برای کارهای

حزبی، شروع نموده پس از آن کم کم عادت خواهند کرد که کاملاً به خرج حزب زندگی کنند، انقلابی حرفه ای بشوند و خود را به مقام پیشوایان سیاسی حقیقی برسانند. و هرگاه ما حقیقتاً به این مقصد نائل می گردیدیم که تمام و یا اکثریت عمده ی کمیته های محلی و گروه ها و محفل های محلی مجدانه اقدام به کار عمومی بنمایند، آن وقت ما می توانستیم در آینده ی بسیار نزدیکی یک روزنامه ی هفتگی بیرون بدهیم که مرتباً با تیراژ ده ها هزار شماره در تمام روسیه منتشر گردد. این روزنامه حکم یک قسمت کوچکی از آن دم عظیم آهنگری را پیدا می کرد و هر جرعه ی مبارزه ی طبقاتی و خشم مردم را به یک حریق عمومی مبدل می نمود. در چنین صورتی در اطراف این کار که به خودی خود هنوز خیلی بی سر و صدا و بسیار کوچک ولی منظم و به تمام معنی عمومی است، مرتباً یک ارتش دائمی از مبارزین مجرب گرد آمده تعلیم خواهد گرفت. آن وقت از پله ها و چوب بست های این ساختمان تشکیلاتی به زودی از بین انقلابیون ما ژلیابف های سوسیال دموکرات و از بین کارگران ما بابل های روس بالا رفته جلوه گری می نمودند و در رأس ارتش بسیج شده ای قرار می گرفتند و تمام مردم را بر می انگيختند تا با ننگ روسیه تصفیه حساب کنند.

این است آن چیزی که باید آرزو نمود!

«باید آرزو نمود!». این کلمات را نوشتم و به وحشت افتادم. به نظرم آمد که در «کنگره ی متحدکننده»^۳ نشسته ام، دبیران و کارکنان «رابوچیہ دلو» هم روبروی من نشسته اند. و دفعتاً رفیق مارتینف از جا بر می خیزد و با لحن تهدیدآمیز خطاب به من می گوید: «اجازه بدهید از شما پیرسم آیا هیئت تحریریه ی یک روزنامه ی مستقل بدون کسب اجازه ی قبلی از کمیته های حزبی حق آرزو کردن دارد؟» پس از او رفیق کریچفسکی از جا بر می خیزد (در حالی که از لحاظ فلسفی گفته ی رفیق

مارتینیف را تکمیل تر می کند، همان رفیق مارتینفی را که خود مدت هاست گفته رفیق پلخائف را تکمیل تر نموده است) و با لحن تهدیدآمیزتری می گوید: «من جلوتر می روم و می پرسم که آیا به طور کلی یک مارکسیست، اگر فراموش نکرده باشد که موافق گفته ی مارکس بشریت پیوسته وظائف عملی شدنی را در مقابل خود قرار می دهد و تاکتیک عبارت است از پروسه رشد وظایفی که با حزب در حال رشدند،- حق آرزو کردن دارد؟».

تنها فکر این سوال های دهشت زا لرزه بر اندام می اندازد و تمام فکر و خیال این است که کجا پنهان شوم. سعی می کنم پشت سر پیسارف پنهان شوم. پیسارف درباره ی اختلاف بین آرزو و واقعیت چنین نوشته است: «اختلاف با اختلاف فرق دارد. آرزوی من ممکن است بر سیر طبیعی حوادث پیشی گیرد یا این که به کلی از راه منحرف شود و به سویی رود که سیر طبیعی حوادث هرگز نمی تواند به آن جا برسد. در صورت نخست آرزو موجب هیچ گونه ضرری نیست و حتی می تواند انرژی فرد زحمت کش را حفظ و تقویت نماید... در چنین آرزوهایی هیچ چیزی که بتواند نیروی کار را منحرف ساخته و یا فلج نماید وجود ندارد. حتی به کلی برعکس. اگر انسان اصلاً استعداد این گونه آرزو کردن را نداشته باشد، هرگاه نتواند گاه به گاه جلوتر برود و نتواند تصویر کامل و جامع آن مخلوقی را که در زیر دست او در شرف تکوین است در مخیله ی خود مجسم نماید.. آن وقت من به هیچ وجه نمی توانم تصور بکنم که چه محرکی انسان را مجبور خواهد کرد کارهای وسیع و خسته کننده ای را در رشته ی علم و هنر و زندگی عملی آغاز نموده و آن را به انجام رساند... اختلاف بین آرزو و واقعیت هیچ ضرری در بر نخواهد داشت، به شرطی که شخص آرزوکننده جداً به آرزوی خودش ایمان داشته باشد، با دقت تمام زندگی را از نظر بگذراند، مشاهدات خود را با کاخ های خیالی که در ذهن خود ساخته است مقایسه کند و به طور کلی از روی وجدان در اجرای تخیلات خویش کوشا باشد، وقتی

بین آرزو و حیات یک نقطه ی تماسی موجود باشد آن وقت همه چیز خوب و روبراه است»:

بدبختانه در جنبش ما این گونه آرزوها کم یافت می شود. تقصیر هم به طور عمده به گردن نمایندگان انتقاد علنی و «دنباله روی» غیر علنی است که به هشیاری خود و «نزدیکی» خود به چیزهای «مشخص» می بالند.

ج) چگونه سازمانی برای ما لازم است؟

از آن چه که گذشت خواننده پی می برد که «تاکتیک نقشه» عبارت است از نفی دعوت فوری برای یورش و خواست «محاصره ی صحیح دژ دشمن» و یا به عبارت دیگر خواست تمرکز تمام قوا برای گردآوری و تشکیل و تجهیز یک ارتش دائمی. هنگامی که ما «رابوچیه دلو» را به علت پرش از «اکونومیزم» به داد و فریاد درباره ی یورش (که در آوریل ۱۹۰۱ در شماره ی ۶ «لیستک رابوچیه دلو» راه انداخته بود) تمسخر نمودیم، البته بر ما تاخت و ما را به «آنین پرستی خشک» و پی نبردن به وظیفه ی انقلابی و دعوت به حزم و احتیاط و غیره متهم نمود. بدیهیست این اتهامات به هیچ وجه باعث تعجب ما نشد، زیرا از دهان کسانی بیرون می آید که فاقد هرگونه پایه ی اصولی هستند و با ایده ژرف اندیشانه «تاکتیک-پروسه» گریبان خود را خلاص می کنند. همین طور هم وقتی مادژدین، که به طور کلی به اصول استوار برنامه و تاکتیک با حقارت عالی جنابانه ای می نگرد، چنین اتهاماتی را تکرار نمود، ما تعجب نکردیم.

می گویند که تاریخ تکرار نمی شود. ولی نادژدین با تمام قوا کوشش می کند که تاریخ را تکرار نماید و در حالی که با حرارت تمام از تکاپف تقلید می کند به «فرهنگ مآبی انقلابی» حمله ور می شود و درباره ی «به صدا آوردن زنگ ناقوس آشوب» و «نقطه ی نظر» مخصوص «در آستانه ی انقلاب» و غیره فریاد می کشد. گویا نادژدین این روایت مشهور را فراموش کرده است که اگر اصل یک

واقعۀ ی تاریخی تراژدی است- تقلید آن مضحکۀ می شود. آزمایش برای گرفتن حکومت که تهیه اش را مواعظ تکاچف دیده بود و اجرایش از طریق ترور «دهشت آور»، که واقعاً هم دهشت آور بود، انجام گرفت، آزمایش عظیمی بود، ولی ترور «تهییج کننده ی» تکاچف کوچک مضحکۀ ای بیش نیست و به خصوص بیشتر مضحکۀ می شود وقتی آن را با ایده ی متشکل ساختن کارگران میانه حال تکمیل می کنند.

نادژدین می نویسد، «اگر «ایسکرا» از داوره ی «مطبوعات بازی» خود پا بیرون می گذاشت آن گاه می دید که این ها (یعنی پدیده هائی مانند نامه ی کارگر مندرجه در «ایسکرا» شماره ی ۷) علامت این است که به زودی زود «یورش» آغاز خواهد شد و حالا (sie!) صحبت درباره ی سازمانی که به وسیله ی رشته هائی به یک روزنامه ی سراسر روسیه ای متصل باشد معنایش خیالبافی و فعالیت کابینه نشینی است». به بینید چه ژولیده فکری غیرقابل تصویری است: از یک طرف ترور تهییج کننده و «متشکل ساختن میانه حالان» همراه با این نظریه که جمع شدن در پیرامون چیزهای «مشخص تر» مثلاً در اطراف جراید محلی «به مراتب آسان تر است»، و از طرف دیگر اظهار این که «حالا» صحبت در باره ی سازمان سراسر روسیه معنایش خیالبافی کابینه نشینان است یعنی به عبارت صریح تر و ساده تر «حالا» دیگر دیر است! ولی، حضرت آقای ل. نادژدین، سازمان وسیع جراید محلی چطور،- این که هنوز دیر نشده است؟ حال نظر و تاکتیک «ایسکرا» را با این موضوع مقایسه کنید: ترور «تهییج کننده» چیز بی معنایی است، صحبت درباره ی متشکل ساختن بخصوص میانه حالان و دادن گسترش وسیع به جراید محلی معنایش گشودن هر دو لنگه در به روی اکونومیزم است. در باره ی یک سازمان واحد سراسر روسیه متشکل از انقلابیون باید سخن راند، و سخن راندن در باره ی آن هم تا زمانی که یورش حقیقی، نه یورش روی کاغذ، شروع شود دیر نیست.

نادژدین کلام خود را ادامه داده می نویسد: «آری در قسمت سازمان، کارها به هیچ وجه درخشان نیست، آری «ایسکرا» کاملاً حق دارد که می نویسد توده ی عمده ی قوای جنگی ما را داوطلبان و عاصیان تشکیل می دهند... این که شما وضع قوای ما را هشیارانه در نظر می گیرید خوب است ولی چرا باید در این ضمن فراموش نمود که جماعت به هیچ وجه از آن ما نیست و بدین سبب از ما نخواهد پرسید چه وقت باید عملیات جنگی را آغاز نمود و خودش «دست به عصیان خواهد زد»... وقتی هم که خود جماعت با نیروی خود به خودی و مخرب خود سر بلند کرد، آن گاه ممکن است «ارتش دائمی» را، که برای ایجاد یک سازمان فوق العاده مرتب در داخل آن مدت ها تهیه می دیدند ولی فرصت نیافتند آن را عملی کنند پایمال کند و عقب براند».

(تکیه روی کلمات از ما است).

منطق غریبی است! درست به همان دلیل که «جماعت از آن ما نیست» داد و فریاد درباره ی «یورش» هم نامعقول و دور از نزاکت است، زیرا یورش عبارت از حمله ی یک ارتش دائمی است نه طغیان خود به خودی جماعت. درست به همان دلیل که جماعت ممکن است ارتش دائمی را پایمال کند و عقب براند، ما نیز باید طوری برای «عملی کردن یک سازمان فوق العاده مرتب» در ارتش دائمی کار کنیم که حتماً «فرصت یابیم» خود را به جنبش خود به خودی برسانیم زیرا هر قدر بیشتر «فرصت یابیم» یک چنین تشکیلاتی بدهیم همان قدر هم بیشتر احتمال دارد که این ارتش از طرف جماعت پایمال نشده بلکه در صفوف اول و در رأس جماعت قرار گیرد. علت ژولیده فکری نادژدین این است که گمان می کند این ارتش دارای سازمان مرتب به کاری مشغول است که آن را از جماعت جدا می سازد، در صورتی که در حقیقت این ارتش فقط مشغول تبلیغات سیاسی جامع و همه گیر است، یعنی مشغول کاری است که نیروی مخرب خود به خودی جماعت را با نیروی مخرب آگاه سازمان انقلابیون به یکدیگر نزدیک نموده و در یک واحد کل جمع می نماید. آقایان، شما تقصیر خودتان را به گردن دیگران نیندازید زیرا که این دسته ی «سوادها» است که ترور را داخل

برنامه‌ی خود نموده و بدین ترتیب دعوت می‌کند که سازمانی از تروریست‌ها تشکیل شود، و چنین سازمانی هم ارتش ما را واقعاً از نزدیک شدن به جماعت، که هنوز متأسفانه در دست ما نیست و هنوز متأسفانه از ما نمی‌پرسد و یا ندرتا می‌پرسد که چه وقت و چگونه باید عملیات جنگی را آغاز نمود، باز خواهد داشت.

نادژدین به ترساندن «ایسکرا» ادامه داده چنین می‌گوید: «اصلاً ما حتی متوجه خود انقلاب هم نخواهیم شد همان طوری که وقایع کنونی را که مثل برفی به ناگهان بر سر ما نازل شد متوجه نشدیم». این عبارت، در صورت ارتباط آن با مطالبی که فوقاً نقل شد، بی‌معنی بودن «نقطه‌ی نظر» مخصوص «در آستانه‌ی انقلاب» را که «سوابدا» از خود وضع نموده است، آشکارا نشان می‌دهد.* این «نقطه‌ی نظر» مخصوص، اگر بخواهیم صریح بگوئیم، به این جا منتهی می‌شود که «حالا» دیگر از موقع استدلال و آماده شدن گذشته است. اگر این طور است پس، آقای دشمن محترم «مطبوعات بازی»، دیگر چه لازم بود که در ۱۳۲ صفحه‌ی چاپی «در باره‌ی مسائل تئوری** و تاکتیک» چیز بنویسد؟ آیا شما معتقد نیستید که از «نقطه‌ی نظر آستانه‌ی

* - رجوع شود به ص- ۶۲ رساله‌ی «آستانه‌ی انقلاب» چاپ روسی.

** - ضمناً باید گفت که نادژدین در کتاب خود موسوم به «نظری به مسائل تئوری» در قسمت مسائل تئوری، اگر از قسمت ذیل، که از «نقطه‌ی نظر آستانه‌ی انقلاب» بسیار جالب توجه است، صرف نظر شود، تقریباً هیچ چیز تازه نداده است: «در لحظه‌ی حاضر برنشتینسم من حیث المجموع جنبه‌ی حاد خود را برای ما از دست می‌دهد به قسمی که این موضوع برای ما کاملاً علی‌السویه است که، آیا آقای آدامویچ ثابت خواهد کرد که آقای استرووه شایستگی داشتن حمایل و نشان را به دست آورده است و یا برعکس آقای استرووه گفته‌های آقای آدامویچ را تکذیب کند و حاضر به استعفاء نشود، - هر دوی این‌ها برای ما کاملاً یکسانست زیرا که ساعت قطعی انقلاب فرا می‌رسد» (ص- ۱۱۰) ممکن نبود از این بهتر لاقیدی بی‌انتهای ل. نادژدین را درباره‌ی مسائل تئوری تصویر نمود. ما فرا رسیدن «آستانه‌ی انقلاب» را اعلام نموده ایم و به این سبب «کاملاً علی‌السویه است» که ارتدکس‌ها خواهند توانست منتقدین را کاملاً از

انقلاب» انتشار ۱۳۲ هزار ورقه حاوی شعار مختصر؛ «دشمن را بزن!» به مراتب بهتر بود؟

برای کسی که مانند «ایسکرا» تبلیغات سیاسی در بین همه ی مردم را پایه ی تمام برنامه، تاکتیک و کارهای تشکیلاتی خود قرار دهد، از همه کمتر این خطر هست که متوجه انقلاب نشود. کسانی که در تمام روسیه کارشان به هم بافتن ریسمان های تشکیلاتی است که از یک روزنامه ی سراسر روسیه منشعب شده است، نه تنها حوادث بهاری را از نظر خود دور نداشتند بلکه برعکس به ما امکان دادند آن حوادث را پیش بینی نمائیم. آن ها هم چنین آن نمایشاتی را هم که در شماره ی ۱۳ و ۱۴ «ایسکرا» شرح آن رفته است از نظر خود در نداشتند: برعکس آن ها در آن نمایشات شرکت جستند و وظیفه ی خود را به خوبی در یافتند که باید به کمک جنبش خود به خودی جماعت بشتابند و در عین حال از طریق روزنامه به تمام رفقای روسی کمک می نمودند که از این نمایشات با خبر گشته و تجربیات حاصله از آن را مورد استفاده قرار دهند. اگر آن ها زنده بمانند انقلاب هم از نظر آن ها دور نخواهد ماند، انقلابی که از ما، قبل از هر چیز و بیش از هر چیزی خواستار داشتن تجربه در تبلیغات است، خواستار آن است که بتوانیم از هرگونه اعتراضی پشتیبانی کنیم (پشتیبانی به شیوه ی سوسیال دموکراسی) و جنبش خود به خودی را هدایت نمائیم و آن را از اشتباهات دوستان و از دام دشمنان محفوظ داریم!

بدین طریق ما به آخرین نظریه ای رسیدیم، که ما را وادار می کند به ویژه بر سر نقشه ی ایجاد سازمانی در پیرامون روزنامه ی سراسر روسیه از طریق کار مشترک در این روزنامه ی عمومی پافشاری کنیم. فقط یک چنین سازمانی است که قابلیت انعطاف لازم برای یک سازمان پیکار جوی سوسیال دموکراتیک یا به عبارت دیگر

مواضع خود بیرون نمایند یا نه!! ولی این حکیم خردمند متوجه نیست که همانا در موقع انقلاب است که ما به نتایج مبارزه تئوریک علیه منتقدین احتیاج داریم تا بتوانیم علیه موقعیتی که آن ها در عمل احراز کرده اند به طور قطعی مبارزه کنیم!

استعداد هم آهنگی فوری با شرایط کاملاً گوناگون و سریع تغییر مبارزه را تأمین خواهد نمود و توانائی خواهد داد که «از یک طرف از جنگ آشکار با دشمنی که از لحاظ نیرو تفوق کامل داشته و تمام قوای خود را در یک نقطه جمع نموده است اجتناب گردد و از طرف دیگر از عدم چالاکي این دشمن استفاده شود و در آن جا و در آن لحظه ای که از همه کمتر انتظار می رود به وی حمله گردد»^{*}. اشتباه بزرگی بود هر آینه سازمان حزبی فقط بنا به حساب انفجار یا مبارزه در خیابان ها و یا فقط بنا به حساب «سیر پیشرو مبارزه ی عادی روزمره» بنا می شد. ما باید کار روزمره ی خود را همواره انجام دهیم و همیشه برای همه چیز آماده باشیم زیرا که پیش بینی تغییر دوره های آرامش و تبدیل آن به دوره های انفجار در خیلی از مواقع تقریباً غیرممکن است و در موارد ممکن هم نمی توان از آن برای تجدید ساختمان تشکیلات استفاده نمود زیرا یک چنین تبدیلی در یک کشور استبدادی بی نهایت سریع انجام می گیرد و گاهی فقط به یک تاخت و تاز شبانه فراش های تزاری وابسته است. خود انقلاب را هم باید به شکل چند تغییر و تبدیل سریع بین انفجار و آرامش کم و بیش

^{*} - «ایسکرا» شماره ۴: «از چه باید شروع کرد؟» - نادر دین می نویسد: «آن فرهنگ مآبان انقلابی که از نقطه نظر آستانه ی انقلاب پیروی نمی کنند از طولانی بودن مدت کار ذره ای هم نگرانی ندارند» (ص- ۶۲). در این خصوص ما باید خاطر نشان کنیم که: اگر ما نتوانیم یک چنان تاکتیک سیاسی و یک چنان نقشه ی تشکیلاتی ترتیب بدهیم که حتماً برای مدت خیلی دور و درازی در نظر گرفته شده و در عین حال در همان سیر جریان این کار آمادگی حزب ما را به این که در هر حادثه غیرمترقبه و در هر زمانی که حوادث به سرعت جریان یابد، بتواند در سر پست خود ایستاده و وظیفه ی خود را انجام دهد، تضمین نماید- در این صورت ما فقط ماجراجویان سیاسی ناچیزی بیش نخواهیم بود. فقط نادر دین، که از دیروز خودش را سوسیال دموکرات می نامد، می تواند فراموش کند که هدف سوسیال دموکراسی تغییر اساسی شرایط حیات تمام بشریت است و بدین سبب یک سوسیال دموکرات حق ندارد از مسأله ی طولانی بودن مدت کار «نگران گردد».

شدید در نظر مجسم کرد نه به شکل یک عمل منفرد (چنان چه ظاهراً تادزدین می پندارد). بدین جهت مضمون اصلی فعالیت سازمان حزبی ما و کانون این فعالیت باید کاری باشد که خواه در دوره ی قوی ترین انفجار انقلابی و خواه در دوره ی آرامش کامل هم ممکن و هم لازم است، یعنی: کار تبلیغات سیاسی که در تمام روسیه متحداً صورت گرفته و تمام جهات زندگی را روشن سازد و وسیع ترین توده ها را در نظر داشته باشد. این کار هم در روسیه ی فعلی بدون یک روزنامه برای سراسر روسیه، که خیلی زود به زود منتشر شود. غیرقابل تصور است، سازمانی که به خودی خود در پیرامون این روزنامه تشکیل می شود یعنی سازمان کارکنان این روزنامه (کارکنان به معنی وسیع کلمه یعنی تمام کسانی که برای روزنامه کار می کنند) برای همه چیز، از حفظ حیثیت و اعتبار و ادامه کاری در حزب در لحظه ی بزرگ ترین اعمال «ظلم» انقلابی گرفته تا تهیه و تعیین و اجرای قیام مسلحانه همگانی حاضر و آماده است.

در حقیقت هم یکی از ناکامی های کاملی را که وقوع آن برای ما یک امر بسیار عادی است در یک یا چند محل در نظر بگیرید. در صورتی که کلیه ی سازمان های محلی یک کار عمومی منظم واحد نداشته باشند این ناکامی ها اغلب با قطع کار برای مدت چندین ماه توأم می شود. ولی در صورت وجود یک کار عمومی برای همه، به فرض شدیدترین ناکامی ها باز هم کافی است دو سه نفر از اشخاص با انرژی چند هفته ای کار کنند تا این که محافل جدیدی از جوانان را که چنان چه می دانیم حتی اکنون هم بسیار سریع به وجود می آیند، با مرکز عمومی مربوط نمایند؛- وقتی هم که این کار عمومی، که از این ناکامی آسیب دیده است، در مقابل چشم همه باشد، آن وقت ممکن است این محافل جدید با سرعت باز هم بیشتری به وجود آمده با آن ها رابطه ایجاد نمایند.

از طرف دیگر قیام مردم را در نظر بگیرید. تصور می رود در زمان فعلی همه با این موافق خواهند بود که ما باید در فکر قیام باشیم و خود را برای آن آماده نماییم.

اما چگونه آماده نماییم؟ کمیته‌ی مرکزی که نمی‌تواند در همه جا عاملینی برای تهیه قیام بگمارد! حتی اگر ما کمیته‌ی مرکزی هم می‌داشتیم باز هم در شرایط فعلی روسیه با چنین گماشتنی هیچ چیز به دست نمی‌آوردیم. برعکس شبکه‌ای از عاملین* که ضمن کار برای ایجاد و انتشار روزنامه‌ی عمومی به خودی خود تشکیل می‌یابد، احتیاج ندارد به این که «بنشینند و منتظر باشد» که شعار قیام داده شود، بلکه کار منظمی را انجام می‌دهد که در صورت قیام احتمال کلی موفقیت را برای آن تضمین نماید. این همان کاری است که رابطه حزب را هم با وسیع‌ترین توده‌های کارگری و هم با تمام قشرهایی که از حکومت مطلقه ناخشنودند محکم خواهد نمود، و این همان چیزی است که برای قیام اهمیت بسیار دارد. در خلال این کار است که استعداد ارزیابی درست وضعیت سیاسی و بنابر این استعداد انتخاب لحظه‌ی مناسب برای قیام پرورش می‌یابد. این کار است که تمام سازمان‌های محلی را عادت خواهد داد که در آن واحد به یک نوع مسائل سیاسی و وقایع و ماجراهایی که همه‌ی روسیه از آن در تشویش است پاسخ بدهند، و پاسخی که به این «ماجراها» می‌دهند حتی

* - هیئات، هیئات! باز هم این کلمه موحش «عامل» که این قدر به گوش دموکرات مآب مارتینف ها ثقیل می‌آید از دهان من پرید! برای من تعجب آور است که چرا این کلمه مردان نامی سال‌های هفتاد را متغیر نمی‌کرد ولی خرده کاران سال‌های نود را متغیر می‌کند؟ من این کلمه را می‌پسندم زیرا این کلمه به طور واضح و روشن اشاره ایست به آن کار عمومی که تمام عاملین اندیشه و اعمال خود را تابع آن می‌نمایند و اگر لازم باشد کلمه‌ی دیگری جانشین آن شود، آن وقت من فقط می‌توانم کلمه «کارکنان» را اختیار نمایم، آن هم در صورتی که از این کلمه تا حدی بوی مطبوعات بازی و ابهام به مشام نیاید. ولی ما به یک سازمان جنگی عاملین احتیاج داریم. آن مارتینف‌های کثیرالعهده (بخصوص مارتینف‌های مقیم خارجه) هم که دوست دارند «به یک دیگر به عنوان تعارف و خوش آمد ژنرال خطاب نمایند»، ممکن است به جای عبارت «عامل قسمت صدور پاسپورت»- عبارت «ریاست کل قسمت تأمین پاسپورت برای انقلابیون» و غیره را استعمال نمایند.

الامکان با جدیت بیشتر، متحد الشکل تر و عقلانی تر باشد،- قیام هم، چنان چه می دانیم، ذاتاً جدی ترین، متحد الشکل ترین و عقلانی ترین «پاسخ» تمام مردم به حکومت است. بالاخره این کار است که تمام سازمان های انقلابی را در تمام اطراف و اکناف روسیه عادت خواهد داد دائمی ترین و درعین حال مخفی ترین ارتباط ها را، که به وجود آورنده وحدت واقعی حزب است، برقرار نمایند و بدون وجود این ارتباط ها بحث دست جمعی در اطراف نقشه ی قیام و اتخاذ تدابیر لازم مقدماتی در آستانه ی آن، که باید در نهایت اختفاء بماند، غیرممکن است.

مختصر آن که «نقشه ی تأسیس یک روزنامه برای سراسر روسیه» نه تنها ثمره ی کار کابینه نشینانی نیست که به آئین پرستی خشک و مطبوعات بازی مبتلا شده اند (به طوری که به نظر برخی اشخاص که در این خصوص درست فکر نکرده بودند، رسیده است) بلکه برعکس عملی ترین نقشه ایست برای این که توان قیام را از همه طرف آغاز نمود و خود را برای آن آماده ساخت و در عین حال حتی برای یک دقیقه هم کار حیاتی روزمره ی خود را فراموش ننمود.

پایان گفتار

تاریخ سوسیال دموکراسی روس آشکارا به دوره تقسیم می گردد. دوره ی نخست قریب ده سال، یعنی تقریباً سال های ۱۸۸۴- ۱۸۹۴ را در بر می گیرد. این دوره- دوره ی پیدایش و تحکیم تنوری و برنامه ی سوسیال دموکراسی بود. تعداد طرفداران خط مشی جدید در روسیه از آحاد تجاوز نمی کرد. سوسیال دموکراسی وجود داشت ولی بدون جنبش کارگری و بدین ترتیب. به مثابه ی یک حزب سیاسی، تازه سیر تکامل جنینی خود را طی می نمود.

دوره ی دوم سه تا چهار سال، یعنی سال های ۱۸۹۴- ۱۸۹۸ را در بر می گیرد. سوسیال دموکراسی، به مثابه ی یک جنبش اجتماعی، به مثابه ی غلیان توده های مردم، به مثابه ی یک حزب سیاسی پا به عرصه ی وجود می گذارد. این دوره-

دوره ی کودکی و شباب است. علاقه ی عمومی روشن فکران به مبارزه علیه اصول ناردنیکي و رفت و آمد آن ها بین کارگران و علاقه ی عمومی کارگران به اعتصابات مانند یک بیماری همه گیری به سرعت شایع می شود. کامیابی های فراوانی نصیب جنبش می گردد. اکثریت رهبران- اشخاص کاملاً جوانی هستند که هنوز به آن «سن سی و پنج سالگی»، که به نظر آقای ن. میخائیلوفسکی یک نوع سرحد طبیعی می آمد، نرسیده اند. اینان، که به علت جوان بودن خود برای فعالیت عملی هنوز آماده نیستند، با سرعت شگفتی از میدان به در می روند. ولی دامنه ی فعالیت آن ها اغلب بسیار وسیع بود. طرز تفکر بسیاری از آن ها در بدو امر مانند ناردوولتسی ها بود. تقریباً همه ی آن ها در عنفوان جوانی خود با شوق مفرطی مجذوب قهرمانان ترور بودند. بر طرف ساختن تأثیر جذاب این سنت قهرمانان به بهای مبارزه به دست می آمد و توأم با قطع علاقه با اشخاصی بود که می خواستند به هر قیمتی هست نسبت به ناردنایا ولیا وفادار بمانند و سوسیال دموکرات های جوان برای آن ها بسیار احترام قائل بودند. مبارزه وادار می کرد به کسب معلومات بپردازند، کتاب های غیر علنی را متعلق به هر خط مشی که باشد بخوانند و جدا به بررسی مسائل مربوط به خط مشی ناردنیکي بپردازند. سوسیال دموکرات ها که در این مبارزه پرورش یافته بودند، بدون این که «دقیقه ای» خواه تنوری مارکسیزم را، که با پرتو فروزان خویش راه آن ها را روشن ساخته بود و خواه وظیفه ی سرنگون ساختن حکومت مطلقه را از یاد ببرند، وارد جنبش کارگری می گشتند. تشکیل حزب در بهار سال ۱۸۹۸ برجسته ترین و در عین حال آخرین کار سوسیال دموکرات های این دوران بود.

دوره ی سوم چنان که دیدیم، مقدماتش در سال ۱۸۹۷ تهیه و در سال ۱۸۹۸ (۱۸۹۸-؟) کاملاً جانشین دوره ی دوم می گردد. این دوره- دوره ی پریشانی و گسیختگی و تزلزل است. هنگام شباب موقعی می رسد که صدای انسان دو رگ می شود. صدای سوسیال دموکرات های روس این دوره هم همان حالت دو رگ را

پیدا کرد و در تألیفات آقایان استرووه و پروکوپوویچ، بولگاکف و بردیایف از یک طرف و در تألیفات و. ای. و ر. م. و پ. کریچفسکی و مارتینف از طرف دیگر آهنگ های جعلی به خود گرفت. ولی فقط رهبران جنبش بودند که از یکدیگر جدا گام بر می داشتند و به قهقرا می رفتند: خود جنبش به رشد خویش ادامه می داد و گام های عظیمی به جلو بر می داشت. مبارزه ی پرولتاریائی قشرهای جدیدی از کارگران را فرا می گرفت و در تمام روسیه شیوع می یافت و در عین حال بزنده شدن روح دموکراسی در میان دانشجویان و سایر قشرهای اهالی نیز به طور غیرمستقیم تأثیر می بخشید. ولی سطح آگاهی رهبران در قبال وسعت و نیروی غلیان خود به خودی کوتاه آمد؛ در این موقع دیگر در میان سوسیال دموکرات ها گروه دیگری تفوق یافته بود که از فعالینی عبارت بود که تقریباً فقط با مطبوعات «علنی» مارکسیستی پرورش یافته بودند، و حال آن که به همان نسبتی که جنبش خود به خودی توده آگاهی بیشتری را از آن ها خواستار می گشت به همان نسبت هم بیشتر معلوم می گردید که این مطبوعات مارکسیستی «علنی» غیرکافی است. رهبران نه فقط از لحاظ تنوری («آزادی انتقاد») و از لحاظ عمل («خرده کاری») عقب می ماندند، بلکه به انواع و اقسام براهین پر آب و تاب می کوشیدند از این عقب ماندگی خویش دفاع هم بنمایند. سوسیال دموکراتیزم، خواه از طرف برنشتینیسست های مطبوعات علنی و خواه از طرف دنباله روان مطبوعات غیرعلنی به پایه ی تردیونیونیزم تنزل داده می شد. برنامه ی «Credo» داشت جامه ی عمل به خود می پوشید، به ویژه هنگامی که «خرده کاری» سوسیال دموکرات ها باعث رونق روش های انقلابی غیرسوسیال دموکراتیک شده بود.

بنابر این اگر خواننده بر من خرده بگیرد که چرا من با این طول و تفصیل به بحث در اطراف «رابوچیه دلو» پرداختم، چنین جواب می دهم: «رابوچیه دلو» بدان علت کسب اهمیت «تاریخی» نمود که «روح» این دوره ی سوم را برجسته تر از همه در

خود منعکس نموده است* . این ر. م. پیگیر نبود بلکه کریچفسکی ها و مارتینف های متلون المزاج بودند که می توانستند مظهر حقیقی پریشانی و تزلزل و آمادگی برای گذشت، خواه در قبال «انتقاد» خواه در قبال «اکونومیزم» و خواه در قبال تروریزم باشند. آن چه صفت مشخصه این دوره را معین می کند حقارت عالی جنابانه فلان یا بهمان ستایشگر «ذات مطلق» نسبت به کار عملی نیست بلکه همانا آمیختن پراتیسیم ناچیز با لاقیدی تام نسبت به تنوری است. قهرمانان این دوره بیشتر به مبتذل نمودن «سخنان بزرگ» می پرداختند تا انکار مستقیم آن: سوسیالیزم علمی دیگر جنبه یک تنوری کامل انقلابی را از دست داده و تبدیل به یک نوع مخلوطی می گردید که از هر نوع کتاب درسی تازه ی آلمانی «آزادانه» مقداری مایع به آن علاوه می نمودند؛ شعار «مبارزه ی طبقاتی» نه فقط افراد را به جلو و به سوی فعالیت بیش از پیش جدیدتری سوق نمی داد، بلکه وسیله ای بود برای تسکین خاطر، زیرا که بالاخره «مبارزه ی اقتصادی با مبارزه ی سیاسی رابطه ی لاینفکی دارد»؛ ایده ی تشکیل حزب به عنوان دعوتی برای ایجاد یک سازمان پیکار جوی انقلابیون تلقی نمی شد بلکه یک نوع «بورکراتیزم انقلابی» و «دموکراتیزم» بازی بچگانه را توجیه می کرد.

کی دوران سوم تمام و دوران چهارم (که در هر صورت علائم و قرائن بسیاری نوید آن را می دهد) شروع خواهد شد این را ما نمی دانیم. ما در این جا دیگر از رشته ی تاریخ گذشته وارد زمان حال و تا اندازه ای هم آینده می گردیم. ولی ما

* - من می توانستم با ضرب المثل آلمانی هم جواب بدهم که می گوید: Den Sack schlägt man, den Esel meint man

man, den Esel meint man که می توان آن را چنین ترجمه نمود: گربه ی خانه را می زنند تا عروس حساب کار خودش را بکند. تنها «رابوچیه دلو» نبود بلکه توده ی وسیعی از پراتیسین ها و تئوریست ها نیز میل مفرطی به «انتقاد» مد شده پیدا کرده بودند و در مسأله جنبش خود به خودی دچار ژولیده فکری شده، و در مورد درک وظایف سیاسی و تشکیلاتی ما، از سوسیال دموکراتیزم منحرف شده راه تردیونیونیزم را در پیش می گرفتند.

اطمینان قوی داریم که دوران چهارم به استواری مارکسیزم پیکارجو منجر خواهد شد و سوسیال دموکراسی روس از این بحران محکم و بالغ بیرون خواهد آمد و دسته ی واقعاً پیش آهنگ انقلابی ترین طبقه «برای تعویض» عقب دار اپورتونیست ها پا به میدان خواهد گذارد.

به عنوان دعوت برای این «تعویض» و با تلخیص تمام مطالب مذکوره در فوق، ما می توانیم به پرسش: چه باید کرد؟ مختصراً چنین پاسخ دهیم.
باید دوره ی سوم را از میان برد.

پیوست

کوشش برای متحد ساختن «ایسکرا» با «رابوچیه دلو»
برای ما تشریح آن تاکتیکی باقی می ماند که «ایسکرا» در مناسبات تشکیلاتی با «رابوچیه دلو» آن را پذیرفته و همواره از آن پیروی نموده است. این تاکتیک در همان شماره ی اول «ایسکرا» در مقاله ی راجع به «انشعاب در اتحادیه ی سوسیال دموکرات های روس مقیم خارجه» کاملاً بیان شده است*. ما فوراً بر این نقطه ی نظر قرار گرفتیم که «اتحادیه ی» فعلی «سوسیال دموکرات های روس مقیم خارجه»، که در نخستین کنگره ی حزب ما به عنوان نماینده ی مقیم خارجه ی حزب شناخته شده بود، به دو سازمان منشعب گردیده است و به این جهت مسأله ی نمایندگی حزب لاینحل مانده و فقط موقتاً و به طور مشروط به این طریق حل شده است که در کنگره ی بین المللی پاریس برای دبیرخانه دائمی سوسیالیستی بین المللی از روسیه دو نفر عضو، یعنی از هر قسمت منشعبه ی «اتحادیه» یک نفر انتخاب گردد. ما اظهار داشتیم که در ماهیت امر «رابوچیه دلو» ذی حق نیست. ما از لحاظ اصولی جداً جانب گروه «آزادی کار» را گرفتیم ولی در عین حال از داخل شدن در جریات دلائل

* - رجوع شود به جلد ۴ کلیات چاپ چهارم روسی، ص ۳۵۳-۳۵۴. ت.

انشعاب خودداری نموده و خدمات «اتحادیه» را در رشته ی فعالیت صرفاً عملی متذکر گردیدیم*.

بدین طریق روش ما تا اندازه ای روش انتظار بود: ما نسبت به عقیده ای که در میان اکثر سوسیال دموکرات های روس حکمفرما و دائر بر آن بود که دشمنان کاملاً مصمم اکونومیسم هم می توانند دوش به دوش «اتحادیه» کار کنند گذشت قائل شدیم، زیرا «اتحادیه» بارها از لحاظ اصولی با گروه «آزادی کار» اظهار موافقت نموده بود و ظاهراً در مسائل اساسی تئوری و تاکتیک مدعی داشتن سیمای مستقلی نبود. صحت روش ما به طور غیرمستقیم از آن جا تأیید گردید که تقریباً هم زمان با نشر شماره ی اول «ایسکرا» (ماه دسامبر سال ۱۹۰۰) از «اتحادیه ی» سه نفر عضو جدا شدند که به اصطلاح «گروه مبتکرین» را تشکیل داده و به سازمان های زیر: ۱) شعبه ی خارجی تشکیلات «ایسکرا»، ۲) تشکیلات انقلابی «سوسیال دموکرات» و ۳) «اتحادیه» مراجعه و برای اقدام به مذاکره درباره ی آشتی پیشنهاد میانجی گری نمودند. دو سازمان اول بلافاصله جواب موافق دادند، سازمان سوم- جواب رد داد. گو این که وقتی ناطقی در کنگره ی «متحد کننده» سال گذشته این واقعیات را بیان نمود، یکی از اعضای هیئت رهبری «اتحادیه» اظهار داشت که علت رد پیشنهاد از طرف آن ها منحصراً این بود که «اتحادیه» از ترکیب گروه مبتکرین رضایت نداشت. ذکر این توضیح را من وظیفه ی خود می دانم. ولی نمی توانم از جانب خود متذکر نشوم که به نظر من این توضیح رضایت بخش نیست: زیرا «اتحادیه» که از موافقت دو سازمان برای مذاکرات اطلاع داشت، می توانست به وسیله ی میانجی دیگر و یا مستقیماً به آن ها مراجعه کند.

* - مبنای این قضاوت درباره ی انشعاب نه فقط آشنائی با مطبوعات بلکه هم چنین مدارکی بود که در خارجه از طرف بعضی از اعضای سازمان ما، که به آن جا رفته بودند، گرد آورده شده بود.

در بهار سال ۱۹۰۱ هم مجله ی «زاریا» (شماره ی اول، ماه آوریل) و هم «ایسکرا» (شماره ی ۴، ماه مه) مستقیماً با «رابوچیه دلو» وارد جروبوت شدند. «ایسکرا» به ویژه به مقاله «تحول تاریخی» «رابوچیه دلو» هجوم کرد که در ورقه ی آوریل خود، یعنی پس از وقایع بهار منتشر نموده و در آن در مورد شیفتگی به ترور و دعوت به «خونریزی» ناستواری نشان داده بود. با وجود این جروبوت باز «اتحادیه» برای تجدید مذاکرات درباره ی آشتی با میانچی گیری گروه تازه ی «آشتی دهندگان»، جواب موافق داد. کنفرانس مقدماتی نمایندگان سه تشکیلات نامبرده، در ماه ژوئن انعقاد یافت و بر اساس «موافقت نامه ی اصولی» بسیار مفصلی، که از طرف «اتحادیه» در رساله ی «دو کنگره» و از طرف لیگا در رساله ی «اسناد کنگره ی» «متحدکننده» نشر شده بود، طرح قرارداد را تنظیم نمود.

مضمون این موافقت نامه ی اصولی (یا بنا به اصطلاحی که اکثراً برای آن قائلند: قطع نامه های کنفرانس ژوئن) با وضوح کاملی نشان می دهد که شرط حتمی ما برای اتحاد عبارت بود از نفی کاملاً قطعی تمام مظاهر اپورتونیزم عموماً و اپورتونیزم روس خصوصاً. در ماده ی اول گفته می شود: «ما هرگونه کوششی را به منظور وارد ساختن اپورتونیزم در مبارزه ی طبقاتی پرولتاریای نفی می کنیم- کوشش هایی که به شکل به اصطلاح اکونومیزم، برنشتینیزم، میلرانیزم و امثال آن ابراز وجود نموده است». «دائرة ی فعالیت سوسیال دموکراسی... مبارزه ی مسلکی علیه تمام دشمنان مارکسیزم انقلابی را در بر می گیرد». (ماده ی ۴ بند- ج): «سوسیال دموکراسی در هیچ یک از رشته های فعالیت سازمانی و تبلیغاتی خود نباید وظیفه ی مبرم پرولتاریائی روس، یعنی سرنگون کردن حکومت مطلقه ی را حتی برای یک دقیقه فراموش کند» (۵، بند الف): «تبلیغات نباید فقط در زمینه ی مبارزه ی روزمره ی کار روز مزدی با سرمایه باشد» (۵، بند- ب): «بدون این که... مرحله ی مبارزه ی صرفاً اقتصادی و مبارزه برای خواست های جداگانه ی سیاسی

به رسمیت شناخته شود...» (۵، بند-ج): ...«ما انتقاد از جریاناتی را که... بدویت... و محدودیت شکل های پست جنبش را به درجه ی پرنسپ می رسانند برای جنبش مهم می شماریم» (۵، بند-د). حتی شخص کاملاً بی طرفی که با جزئی دقت این قطع نامه ها را خوانده باشد از همان فرمول بندی آن ها ملاحظه خواهد نمود که این قطع نامه ها متوجه اشخاصی است که اپورتونیست و «اکنونیست» هستند و، ولو برای یک دقیقه هم بوده، وظیفه ی سرنگون کردن حکومت مطلقه را فراموش کرده اند، معتقد به تئوری مراحل بوده اند، محدودیت را به درجه ی پرنسپ می رسانده اند و غیره. و هر کس، ولو اندکی به جروبحثی که گروه «آزادی کار»، «زاریا» و «ایسکرا» با «رابوچیه دلو» داشتند آشنا باشد حتی آنی تردید نمی کند که این قطع نامه ها درست همان خطاهائی را که «رابوچیه دلو» بدان دچار می شد ماده به ماده رد می نماید. بنابر این هنگامی که یکی از اعضای «اتحادیه» در کنگره ی «متحدکننده» اظهار داشت که علت نگارش مقالات شماره ی ۱۰ «رابوچیه دلو» «تحول تاریخی» نوین «اتحادیه» نبوده بلکه جنبه ی بی اندازه «مجرد»^{*} قطع نامه ها بوده است. ناطقی که این حرف ها را مورد استهزاء قرار داد کاملاً ذی حق بود. وی در جواب این حرف گفت که قطع نامه ها نه فقط مجرد نیستند بلکه بی نهایت هم مشخص هستند: نظری به آن ها کافیت تا دیده شود که در این جا «کسی را به دام می انداخته اند».

این عبارت اخیر موجب پیش آمد جالب توجهی در کنگره گردید. از یک طرف ب. کریچفسکی به کلمه ی «دام انداختن» چسبید و به تصور این که این عبارت به طور غیرارادی از دهان گوینده پریده و نیت زشت ما («دام گستردن») را بروز داده است با جوش تمام فریاد زد: «چه کس بخصوص، چه کس را به دام می انداخته اند؟». پلخائف هم با لحن استهزاء آمیزی پرسید: - واقعاً هم چه کسی

* - این ادعا در «دو کنگره» هم تکرار شده است، ص- ۲۵ چاپ روسی.

را؟». ب. کریچفسکی جواب داد- «من به بطی الانتقالی رفیق پلخانف کمک می کنم و برایش توضیح می دهم که این جا هیئت تحریریه ی «رابوچیه دلو» را به دام می انداخته اند (قهقهه ی عموم). ولی ما نگذاشتیم که به دامان اندازند!» (صدائی از طرف چپ: برای خودتان بدتر!). از طرف دیگر عضو گروه «مبارزه» (گروه آشتی دهندگان) در حالی که با اصلاحات «اتحادیه» در قطع نامه ها مخالفت می ورزید به منظور دفاع از ناطق ما، اظهار داشت که عبارت «به دام می انداخته اند» ظاهراً در بحبوحه ی جروبوت سهاً از دهان پریده است.

و اما من شخصاً چنین تصور می کنم که یک چنین «دفاعی» برای ناطقی که عبارت مذکور را استعمال نموده است نتیجه ی معکوس دارد. به عقیده ی من جمله ی «کسی را به دام می انداخته اند» «به مزاج گفته شده اما به جا گفته شده است»: ما همیشه «رابوچیه دلو» را متهم به ناستواری و تزلزل می نمودیم و از این رو طبیعی است بایستی کوشش می کردیم میش را بگیریم که برای آینده این تزلزلات را غیرممکن سازیم. از نیت زشت در این جا حتی سخنی هم نمی تواند در بین باشد زیرا مطلب بر سر ناستواری اصولی بوده است. و ما توانستیم چنان دوستانه «مچ» «اتحادیه» را بگیریم* که خود ب. کریچفسکی و یک عضو دیگر هیئت رهبری «اتحادیه» قطع نامه های ماه ژوئن را امضاء کردند.

*- بدین طریق: ما در مقدمه ی قطع نامه های ماه ژوئن گفتیم که سوسیال دموکراسی روس من حیث المجموع همیشه از پرنسپ های گروه «آزادی کار» پیروی می کرد و خدمت «اتحادیه» به ویژه عبارت از فعالیت نشریاتی و سازمانی وی بوده است. به عبارت دیگر ما اظهار آمادگی کامل می کردیم که از تمام گذشته ها صرف نظر کنیم و اعتراف نمائیم که عمل رفقای «اتحادیه ای» ما (برای کار) مفید بوده است، به شرط آن که آن تزلزلاتی که ما کوشش می کردیم آن را «به دام اندازیم» کاملاً موقوف شود. هر شخص بی غرضی وقتی که قطع نامه های ماه ژوئن را بخواند همین طور هم خواهد فهمید. اما وقتی که «اتحادیه» اکنون، بعد از آن با تحول جدید خود به سوی اکونومیزم (در مقالات شماره ی ۱۰ و در تصحیحات)

مقالات شماره ی ۱۰ «رابوچیه دلو» (رفقای ما این شماره را تنها وقتی که برای شرکت در کنگره آمده بودند یعنی چند روز قبل از آغاز جلسات کنگره دیدند) صریحاً نشان داد که از تابستان تا پائیز در «اتحادیه» تحول جدیدی روی داده: اکنون میست ها باز هم غالب آمده اند و هیئت تحریریه مجله، که تابع «وزش باد» است، باز هم دست به کار این شده است که از «دو آتشه ترین برنشتینی ها» و «آزادی انقتاد» و از «جریان خود به خودی» دفاع کند و به زبان مارتینف «تنوری محدود شدن» میدان تأثیر و نفوذ سیاسی مارا (که گویا منظور از آن بغرنج کردن این نفوذ است) تبلیغ نماید. بار دیگر سخنان صائب پارووس تأیید گردید که می گفت مشکل است مچ یک نفر اپورتونیست را به وسیله ی فرمول گرفت: وی به آسانی هر فرمولی را امضاء می کند و به آسانی هم عقب نشینی می نماید زیرا اپورتونیزم همانا عبارت است از فقدان اصول معین و ثابت. امروز اپورتونیست ها هر نوع جدو جهدی را برای وارد نمودن اپورتونیزم نفی می نمایند، به هرگونه محدودیتی پشت پا می زنند و وعده و وعیدهای پرطمطراق می دهند که «حتی آنی موضوع سرنگون کردن حکومت مطلقه را فراموش ننمایند» و «تبلیغاتشان را تنها در زمینه ی مبارزه ی روزمره کار روزمزدی با سرمایه» انجام ندهند و غیره و غیره. اما فردا طرز بیان خود را تغییر داده تحت عنوان دفاع از جریان خود به خودی، دفاع از سیر پیشرو مبارزه ی عادی روزمره و تمجید از خواست هانی که نتایج محسوسی را نوید می دهند و غیره، باز دست به همان کار سابق خود می زنند. «اتحادیه» که کماکان تأکید می ورزد در مقالات شماره ۱۰ «هیچ گونه عقب نشینی ملحدانه ای از پرنسیپ های کلی بی استعدادی کامل یا عدم تمایل خود را به فهمیدن ماهیت اختلافات آشکار می سازد.

باعث ایجاد گسیختگی شده است به خاطر این سخنانی که درباره ی خدمات وی گفته شده است. با طمانینه ما را به عدم حقانیت متهم می نماید، آن وقت البته در مقابل یک چنین اتهامی فقط باید با تبسم پاسخ داد.

پس از شماره ی ۱۰ «رابوچیه دلو» برای ما فقط یک آزمایش باقی مانده بود و آن این که: مباحثه عمومی را شروع کنیم تا خاطر جمع شویم که آیا تمام «اتحادیه» با این مقالات و نیز با هیئت تحریریه خودش همبستگی دارد یا نه. «اتحادیه» بخصوص از این کار ما ناراضی است و ما را به داشتن قصد افشاندن تخم نفاق در «اتحادیه» و به مداخله در کار غیر و مانند آن متهم می سازد. این اتهامات علناً بی اساس است زیرا در بودن یک هیئت تحریریه انتخابی که با وزش کوچک ترین نسیمی «تغییرجهت می دهد» همه چیز وابسته به همان وزش باد است و ما هم جهت این وزش را در جلسات محرمانه ای که غیر از اعضاء سازمان هائی که برای متحد شدن جمع شده بودند کسی در آن ها نبود تعیین می کردیم. اصلاحاتی که از طرف «اتحادیه» در مورد قطع نامه های ماه ژوئن پیشنهاد می شد آخرین نور امید ما را برای سازش از بین برد. این اصلاحات گواه مستندی بود بر تحول نوین به اکونومیزم و همبستگی اکثریت «اتحادیه» با شماره ۱۰ «رابوچیه دلو». از بین نمودارهای اپورتونیزم روی کلمات «به اصطلاح اکونومیزم» خط زده شد (چون که گویا این دو کلمه «مفهوم مبهمی دارند»- و حال آن که از این استدلال فقط چنین نتیجه می شود که باید ماهیت این گمراهی را که وسیعاً رایج است دقیق تر معین کرد). روی «میلرانیزم» هم خط زده شد (گرچه ب. کریچفسکی در شماره ۲- ۳ «رابوچیه دلو» ص ۸۳- ۸۴ و از آن هم صریح تر در «Vorwärts»^{*} از آن دفاع کرده بود). با وجود این که قطع نامه های ماه ژوئن وظیفه سوسیال دموکراسی را مبنی بر «رهبری بر کلیه نمودارهای مبارزه پرولتاریا علیه تمام اشکال ستم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی» به طور صریح معین کرد و بدین وسیله خواستار آن بود که در تمام این نمودارهای مبارزه نقشه منظم و وحدت حکمفرما باشد،- معهداً «اتحادیه»

^{*} - در این خصوص در «Vorwärts» «بین هیئت تحریریه کنونی وی و کائوتسکی و «زاربا» جروبوت شروع شد. ما خوانندگان روسی را حتماً با این جروبوت آشنا خواهیم ساخت.

کلماتی به کلی زائد اضافه می نمود دائر بر این که «مبارزه اقتصادی محرک مقتدر جنبش توده ای است» (این کلمات خود به خود مسلم است، ولی، با موجود بودن «اکنونیزم» محدود این کلمات نمی توانست بهانه ای برای تفسیر غلط به دست ندهد). علاوه بر آن در قطع نامه های ماه ژوئن اصلاحاتی می شد که «سیاست» را مستقیماً محدود می کرد، زیرا از یک طرف عبارت «ولو برای یک دقیقه» (نباید وظیفه ی سرنگون کردن حکومت مطلقه را فراموش نمود) حذف می شد و از طرف دیگر عبارت: «مبارزه ی اقتصادی وسیله ایست که برای جلب توده ها به مبارزه ی فعال سیاسی از همه وسیع تر قابل استفاده است» اضافه می شد. واضح است که پس از وارد نمودن چنین اصلاحاتی تمام ناطقینی که طرف ما بودند ادامه ی مذاکرات را با کسانی که باز هم به سوی اکنونیزم رو آورده و آزادی تردید و تزلزل را برای خود تأمین می نمایند- کاملاً بی فایده دانستند و یکی پس از دیگری از سخن گفتن امتناع نمودند.

«درست همان چیزی را که «اتحادیه» شرط *sine qua non** استحکام سازش آینده، یعنی حفظ سیمای مستقل «رابوچیه دلو» و خودمختاری وی حساب می کرد، «ایسکرا» سنگ راه سازش می دانست» («دو کنگره» ص- ۲۵). این بسیار ناصحیح است. ما هیچ گاه نسبت به خودمختاری «رابوچیه دلو» قصد تجاوز نداشته ایم** ولی سیمای مستقل آن را اگر به معنی داشتن «سیمای مستقل» در مسائل اصولی تنوری و تاکتیک باشد، واقعاً هم بدون چون و چرا رد کرده ایم: مضمون قطع نامه های ماه ژوئن همانا نفی بی چون و چرای یک چنین سیمای

* - مطلقاً لازم. مترجم.

** - اگر آن جلسات مشورتی هیئت تحریریه را، که به مناسبت تدسیس شورای عالی عمومی سازمان های متحده انعقاد یافت و در ماه ژوئن «رابوچیه دلو» نیز با انعقاد آن موافقت نموده بود، محدود کردن خود مختاری حساب نکنیم.

مستقلی است، زیرا تکرار می کنیم که معنای این «سیمای مستقل» در عمل همیشه عبارت بود از انواع تزلزلاتی که وجود آن باعث تقویت آن پراکندگی و تفرقه ایست که در بین ما حکمفرما و از لحاظ حزبی تحمل ناپذیر است. «رابوچیه دلو»، با مقالات مندرجه در شماره ی ۱۰ خود و با «اصلاحاتش» به روشنی نشان داد که همانا چنین سیمای مستقلی را می خواهد برای خود حفظ کند و چنین تمایلی طبعاً و به طور ناگزیر به گسیختگی و اعلان جنگ منجر گردید. اما اگر «رابوچیه دلو» «سیمای مستقل» خود را به وظایف ادبی معین محدود می کرد، در این صورت همه ی ما حاضر بودیم آن را قبول کنیم. و تقسیم صحیح این وظایف نیز به خودی خود معلوم می گردد: (۱) مجله ی علمی (۲) روزنامه ی سیاسی و (۳) مجموعه و رسالات به زبان ساده. کافی بود «رابوچیه دلو» با چنین تقسیمی موافقت کند تا ثابت شود که صمیمانه مایل است به گمراهی هایی که قطع نامه های ماه ژوئن علیه آن ها صادر شده است کاملاً خاتمه دهد، فقط یک چنین تقسیمی می توانست هرگونه کشمکش های احتمالی را برطرف کند و در حقیقت امر استحکام سازش را تأمین سازد و درعین حال پایه ای برای رونق نوین جنبش ما و کامیابی های تازه ی آن بشود.

اکنون هیچ سوسیال دموکرات روسی نمی تواند شبیهه ای داشته باشد که لزوم گسیختگی کامل روش انقلابی با روش اپورتونیستی معلول، مقتضیات «تشکیلاتی» نیست بلکه معلول آن است که اپورتونیست ها می خواهند سیمای مستقل اپورتونیزم را پایدار ساخته و به وسیله ی استدلال های کریچفسکی ها و مارتینف ها به مشوب ساختن اذهان ادامه دهند.

در پائیز ۱۹۰۱ - فوریه ۱۹۰۲ به رشته تحریر در آمد.

نخستین بار در ماه مارس سال ۱۹۰۲ به صورت کتاب جداگانه ای به طبع رسید

و. ای. لنین، کلیات، چاپ چهارم روسی. جلد ۵، ص ۳۱۹ - ۴۹۴.

اصلاحی در «چه باید کرد؟»

«گروه مبتکرین» که من در صفحه ی* ۱۴۱ رساله ی «چه باید کرد؟» از آن ها صحبت می کنیم از من خواهش می کنند که در شرح مربوط به شرکت آن ها در کوششی که برای آشتی دادن بین سازمان های سوسیال دموکرات های مقیم خارجه به عمل آمد اصلاحی بدین مضمون وارد نمایم: «از ۳ عضو این گروه فقط یک نفر در پایان سال ۱۹۰۰ از «اتحادیه» خارج شد ولی بقیه در سال ۱۹۰۱ از آن خارج شدند و این فقط پس از آن بود که مطمئن شدند ممکن نیست در کنفرانس سازمان «ایسکرا» در خارجه و «سازمان انقلابی سوسیال دموکرات» موافقت «اتحادیه» را جلب نمود. ضمناً خود مضمون پیشنهاد «گروه مبتکرین» نیز همین بود. هیئت رهبری «اتحادیه» ابتدا این پیشنهاد را رد کرد و علت امتناع خود را از شرکت در کنفرانس «عدم صلاحیت» اشخاصی توجیه می کرد که جزو «گروه مبتکرین» میانچی بودند. ضمناً «اتحادیه» اظهار تمایل نمود که با سازمان «ایسکرا» در خارجه مستقیماً داخل تماس شود. ولی به زودی هیئت رهبری «اتحادیه» به «گروه مبتکرین» اطلاع داد که پس از انتشار شماره ی اول «ایسکرا» که در آن مقاله ای درباره ی انشعاب در «اتحادیه» درج شده بود تصمیم خود را تغییر داده و دیگر مایل نیست با «ایسکرا» داخل تماس شود. آیا پس از این جریان، اظهارات عضو هیئت رهبری «اتحادیه» را مبنی بر این که علت امتناع «اتحادیه» از شرکت در کنفرانس فقط و فقط عدم رضایت وی از ترکیب «گروه مبتکرین» است، چگونه می توان تعبیر نمود؟ گرچه علت موافقت هیئت رهبری «اتحادیه» به شرکت در کنفرانس ژوئن سال

* - رجوع شود به پیوست (کوشش برای متحد ساختن «ایسکرا» با «رابوچیه دلو») کتاب

گذشته نیز نامعلوم است زیرا: مقاله ی مندرجه در شماره ی اول «ایسکرا» به قوت خود باقی بود و مناسبات «منفی» «ایسکرا» با «اتحادیه» در مندرجات جزوه اول «زاریا» و شماره ی چهارم «ایسکرا» که قبل از کنفرانس ژونن منشتر شده بودند با وضوح باز هم بیشتری نمایان شده بود».

ن. لنین

«ایسکرا» شماره ۱۹، اول آوریل ۱۹۰۲

^۱ - این تبصره را لنین به منظور رعایت پنهان کاری ذکر نموده است. وقایع به همان ترتیبی که حقیقتاً روی داده در این جا ذکر شده است.

^۲ - لیگا - منظور «لیگای (جمعیت) سوسیال دموکرات های انقلابی روس در خارجه» است که در اکتبر سال ۱۹۰۱ به ابتکار و. ای. لنین تشکیل شده بود و طرفداران «ایسکرا» را در خود متحد می کرد لیگا پس از کنگره ی دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه تکیه گاه منشویک ها گردید.

^۳ - «کنگره ی متحدکننده» - کنگره ی سازمان های سوسیال دموکراسی در خارجه («اتحادیه ی سوسیال دموکرات ها»، «کمیته ی بوند در خارجه»، سازمان «سوسیال دموکرات»، سازمان «ایسکرا- زاریا» و سازمان روزنامه «باربا») در اکتبر سال ۱۹۰۱ در زوریخ تشکیل شد. این کنگره با گسیختگی کامل روابط بین «ایسکرانی ها» و اپورتونیست ها به پایان رسید.